



تاریخ چیست؟

نوشته ای. اچ. کار

چاپ چهارم

ترجمه
حسن کامشاد



تاریخ چیست؟

نوشته ای. اچ. کار

ترجمه دکتر حسن کامشاد

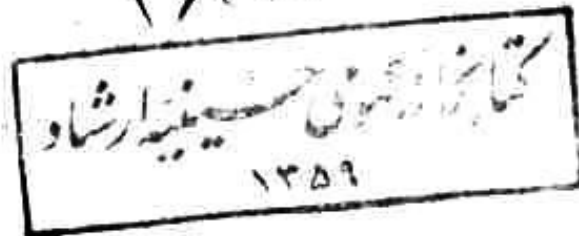


شرکت سهامی انتشارات خوارزمی



۹۰۱
ت ۳۲
۱۵

۱۶۴۳۶



ادوارد هالت کار

تاریخ چیست؟

مختصراتیهای کرسی جرج مکاولی تردلین George Macaulay Trevelyan
که از زانو به تا مارس ۱۹۶۱ در دانشگاه کمبریج ایراد شد.

What is History?

چاپ اول، دیماه ۱۳۴۹ ه. ش. تهران

چاپ دوم، دیماه ۱۳۵۱ ه. ش. تهران

چاپ سوم، آذرماه ۲۵۳۶ تهران

چاپ و صحافی، چاپخانه سپهر

تعداد: ۵۵۰۰ نسخه

حق هر گونه چاپ و انتشار مخصوص شرکت سهامی انتشارات خوارزمی است



فهرست

درباره نویسنده

۵

۱- مورخ و واقعیاتی که در اختیار دارد

۷

۲- جامعه و فرد

۴۶

۳- تاریخ، علم، و اخلاق

۸۳

۴- علیت در تاریخ

۱۲۹

۵- تاریخ به منزله پیشرفت

۱۶۰

۶- افق رو به گسترش

۱۹۵

فهرست اعلام

۲۲۹



اغلب در شگفتم که [تاریخ] چرا باید اینهمه
ملالت‌بار باشد، چون قسمت بزرگی از آن
بی‌شک ساختگی است.

کاترین مرلند Catherine Morland



درباره نویسنده

ادوارد هالت کار Edward Hallett Carr در سال ۱۸۹۲ زاده شد. تحصیلات خود را در مدرسه مرچنت تیلرز Merchant Taylors' School لندن، و کالج ترینیتی Trinity College کیمبریج به پایان رساند.

در سال ۱۹۱۶ به خدمت وزارت خارجه انگلیس درآمد، و پس از عهده دار شدن مشاغل زیادی در وزارت خانه مزبور و امور وابسته به آن، در داخل و خارج کشور، در سال ۱۹۳۶ استعفا داد، و استاد سیاست بین المللی در یونیورسیتی کالج ویلز University College of Wales شد. از سال ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۶ معاون سردبیر روزنامه تایمز، و از ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۵ مربی رشته سیاسی کالج بیلل Balliol College، آکسفورد، بود و در سال ۱۹۵۵ به عضویت هیئت استادان منتخب کالج ترینیتی دانشگاه کیمبریج منصوب گردید.

پرفسور کار کتابهای متعددی نوشته است، از جمله:

The Romantic Exiles (تبعیدیهای رمانتیک)؛ *The 20 Years'*



Crisis' 1919-1939 (بحران ۲۰ ساله، ۱۹۱۹ - ۱۹۳۹)؛
 The Soviet Impact on the Conditions of Peace (شرایط صلح)؛
 The New Western World (برخورد شوروی با دنیای غرب)؛
 International Relations Between the Two Society (جامعه نو)؛
 World Wars (روابط بین‌المللی در فاصله دو
 جنگ جهانی)؛ Nationalism and After (ناسیونالیسم
 و بعد)؛ و اثر بزرگ او History of Soviet Russia (تاریخ
 روسیه شوروی)، که تاکنون مجلدات زیر آن منتشر شده
 است: The Bolshevik Revolution 1917-1923 (انقلاب بلشویک،
 ۱۹۱۷ - ۱۹۲۳)، در سه جلد، The Interregnum, 1923-1924
 (دوران فترت، ۱۹۲۳ - ۱۹۲۴)، و Socialism in One Country,
 1924-1926 (سوسیالیسم در یک کشور، ۱۹۲۴ - ۱۹۲۶)
 در سه جلد.



مورخ و واقعیاتی که در اختیار دارد

تاریخ چیست؟ از بیم آنکه مبادا کسی این پرسش را بی‌معنی یا زائد تصور کند، به نقل دو گفته از چاپ اول و دوم «تاریخ جدید کیمبریج»^۱ بطور علیحده می‌پردازم. لرد اکتون^۲ در گزارش اکتبر ۱۸۹۶ خود به هیئت امنای انتشارات دانشگاه کیمبریج پیرامون کتابی که تصحیح و تنظیم آن را عهده‌دار شده بود نوشت:

«فرصت بی‌مانندی است برای ضبط کامل معرفتی که قرن نوزدهم به ما اهدا کرده است، بنحوی که برای تعداد هرچه بیشتر افراد قابل استفاده باشد با تقسیم معقول کار موفق به انجام این مهم خواهیم شد و آخرین مدارك و بارورترین نتایج پژوهشهای بین‌المللی

1. Cambridge Modern History

۲. Lord Acton, J.E.D. (۱۸۳۴ - ۱۹۰۲)، مورخ و فیلسوف انگلیسی که وابسته به محافل اشراف و عالی‌رتبه حزب ویک Whig بود و مدتی نمایندگی مجلس عوام انگلیس را داشت. در ۱۸۹۵ استاد تاریخ جدید دانشگاه کیمبریج شد و تأثیر بسزایی در مطالعات تاریخی زمان خود گذاشت. م



را در دسترس خوانندگان قرار خواهیم داد.
تاریخ نهائی را در حیات نسل حاضر نمی‌توان نوشت؛ اما اینک که کلیه اطلاعات را در اختیار داریم، و مسائل قابل حل شده‌اند، می‌توان به تهیة تاریخ متعارف مبادرت ورزید، و نتیجه‌ای را که ضمن گذشتن از تاریخ متعارف به تاریخ نهائی به دست می‌آید ارائه داد.»
و درست تقریباً شصت سال بعد پرفسور سر جرج کلارک^۲، در مقدمه عمومی خود بر دومین چاپ «تاریخ جدید کیمبریج»، درباره عقیده اکتن و همکارانش که، سرانجام روزی نگارش «تاریخ نهائی» امکان‌پذیر خواهد شد، نوشت:

«مورخان نسل کنونی انتظار چنین روزی را ندارند. برای آنان محقق است که آثاری جدید یکی پس از دیگری جایگزین کار آنها خواهد شد. در نظر آنان معرفت گذشته، پس از آنکه توسط يك یا چند مغز بشری (تصفیه) شده، به ما رسیده است. بنابراین حاوی ذرات بسیط و جامد تغییرناپذیر نیست. . . . پژوهش در این رشته بی‌پایان می‌نماید و به همین جهت پاره‌ای محققان ناشکیبا به فلسفه شك پناه برده‌اند، یا دست کم به این عقیده توسل جسته‌اند که، چون در تمام قضاوت‌های تاریخی پای افراد و عقاید شخصی در میان است، اعتبار یکی به اندازه دیگری است و حقیقت (عینی)، تاریخی وجود ندارد.»

آنجا که فضلا چنین آشکارا ضدو نقیض گویند،



موضوع درخور مذاقه است. امیدوارم مطالعات من بعدی باشد که تمیز دهم آنچه در دهه ۱۸۹۰ بقلم آمده لابد بی‌معناست. اما هنوز آنقدر پیش نرفته‌ام که قبول کنم هرچه در دهه ۱۹۵۰ نوشته شده است، به‌ضرورت واجد مفهومی است. چه بسا تاکنون به‌ذهنتان خطور کرده باشد که این گفتار ممکن است از مسیر خود خارج شده شامل مباحثی وسیع‌تر از ماهیت تاریخ گردد. اختلاف نظر بین اکتن و سرجرج کلارک مبین تحولی است که در دید کلی ما از اجتماع در فاصله ابراز دو نظر فوق حاصل شده است. اکتن از عقیده مثبت، و اعتماد به نفس فروزان سالهای آخر دوران ویکتوریا سخن می‌راند؛ در حالی که سرجرج کلارک آشفتگی و شك سر درگم نسل منقلب معاصر را بیان می‌دارد. پاسخ ما درباره پرسش «تاریخ چیست؟»، آگاهانه یا ناآگاهانه، موقعیت زمانی‌ما را منعکس می‌سازد، و جزئی از جواب ماست در قبال سؤالی وسیع‌تر: درباره جامعه‌ای که در آن بسر می‌بریم چه نظری داریم؟ من از اینکه موضوع بحثم، چنانچه از نزدیک‌مورد تفحص قرار گیرد، احتمال دارد پیش پا افتاده به‌نظر رسد بیمی ندارم. ترسم از آنست که طرح مسئله‌ای چنین وسیع و پراهمیت احیاناً حمل برگستاخی شود.

قرن نوزدهم دوران برومند واقعیات بود. آقای گردگریند^۴ در کتاب «زمانهای سخت»^۵ اظهار داشت:

4. Gradgrind
5. Hard Times



«آنچه من خواهانم واقعیت است . . . زندگی تنها خواهان واقعیات است». مورخان قرن نوزدهم رویهمرفته با او موافق بودند. هنگامی که رانکه^۶ در دهه ۱۸۳۰، در اعتراض بجای خود علیه پیش کشیدن مواعظ اخلاقی در تاریخ، خاطر نشان ساخت که وظیفه مورخ آنست که «به سادگی نشان دهد واقعاً چگونه بوده است»، این گفته که چندان عمیق و خردمندانه هم نبود موفقیت شگفتی یافت. سه نسل مورخان آلمانی، انگلیسی و حتی فرانسوی، در حالی که کلمات سحرانگیز «واقعاً چگونه بوده است»^۷ را بسان افسون جادوگران می سرودند، قدم به عرصه کارزار گذاردند - حال آنکه، مثل غالب افسونها، این یکی هم تعبیه شده بود تا آنها را از تکلیف شاق خود اندیشیدن رها سازد. پیروان فلسفه تحقیق^۸، که شایق بودند ادعای خود را درباره تاریخ، به عنوان رشته ای از علوم، به کرسی نشانند، نفوذ خود را نثار این مکتب ستایش واقعیت کردند. اینان می گفتند، نخست واقعیات را محقق سازید، سپس از آنها نتیجه گیری کنید. تلقی مزبور از تاریخ در بریتانیای کبیر با سنت اصالت تجربه^۹ - که شیوه فلسفه انگلیس از لاک^{۱۰} تا

۶. Ranke, Leopold Von (۱۸۸۶ - ۱۷۹۵)، مورخ شهیر آلمانی که رهبر

مورخان جدید بشمار می رود.

۷. "wie es eigentlich gewesen"

۸. Positivists، طرفداران فلسفه اگوست کنت که فقط حقایق مثبت و

پدیدارهای قابل رؤیت را می پذیرند.

۹. Empiricism

۱۰. Locke, John (۱۷۰۴ - ۱۶۳۲)، فیلسوف انگلیسی که افکارش

در زندگی و اندیشه غرب اثر پایداری گذاشت.



برتراند راسل^{۱۱} بود - به نحو مطلوبی مطابقت می کرد. نظریه اصالت تجربه قائل به جدائی کامل بین ذهنیت و عینیت است. برخورد نگرنده با واقعیات، مانند مدرکات حسی، از خارج و مستقل از آگاهی اوست. دریافت جنبه انفعالی دارد: یعنی مورخ ابتدا اطلاعات را کسب می کند. سپس درباره آنها بکار می پردازد. فرهنگ كوچك انگلیسی آکسفورد - اثر مفید ولی مفروض مکتب اصالت تجربه - به روشنی این دو عامل را از یکدیگر مجزا ساخته است و در تعریف واقعیت می گوید: «مفروضی از تجربه متمایز از نتایج». این را می توان نظریه بدیهی تاریخ خواند. تاریخ محتوی يك سلسله واقعیات محقق است. واقعیات به صورت مدارك، کتیبه ها و غیره - مثل ماهی روی پیشخوان ماهی فروش - در دسترس مورخ است. مورخ آنها را می گیرد، بخانه می برد، طبخ می کند، و بهر شکل که مایل باشد سرسفره عرضه می دارد. اکتن، که آشپز بی پیرایه ای بود، غذای ساده را دوست می داشت. در دستورالعمل خود به نویسندگان اولین «تاریخ جدید کیمبریج» اظهار می دارد که ضروری است «واترلوی ما چنان بازگو شود که فرانسوی و انگلیسی، آلمانی و هلندی یکسان بپذیرند؛ که هیچکس، بدون بررسی فهرست مؤلفان، نتواند تشخیص دهد کجا اسقف آکسفورد^{۱۲} قلم زمین گذارده، و فربن^{۱۳}

۱۱. Bertrand Russell (۱۸۷۲ - ۱۹۷۰)، فیلسوف و ریاضیدان

انگلیسی م.

12. Bishop of Oxford

13. Fairbairn



یاگسکت^{۱۴}، لیبرمان^{۱۵} یا هریسن^{۱۶} آنرا برگرفته‌اند. حتی سر جرج کلارک، با همه انتقادی که نسبت به تلقی اکتن داشت، خود واقعیات تاریخ را به «هسته سخت درونی» و تفسیرات قابل بحث آن را به «گوشت بیرونی» میوه تشبیه کرده آنها را در برابر هم قرار می‌دهد - و شاید فراموش می‌کند که برون گوشتی میوه لذت بخش‌تر از درون سخت آنست. نخست واقعیات را ردیف کن، بعد دست از جان شسته در میان شن‌های روان تفسیر و تاویل غوطه‌ور شو - این منتهای خرد مکتب اصالت تجربه و نظریه بدیهی تاریخ است. گفته سی. پی. اسکات^{۱۷} روزنامه نگار لیبرال بزرگ را به خاطر می‌آورد: «واقعیات مقدس‌اند، عقیده آزاد است».

واضح است چنین شیوه‌ای حق مطلب را ادا نمی‌کند. نمی‌خواهم بحثی فلسفی پیرامون ماهیت معرفت ما از گذشته پیش کشم. اجازه دهید فعلاً فرض کنیم که واقعیت عبور قیصر از رود روبیکان^{۱۸} و این واقعیت که میزی در وسط اتاق قرار دارد واقعیاتی یکسان یا همطرازند، و اینکه هر دو این واقعیات به نحو یکسان یا همطرازی در قوه مدرکه ما راه می‌یابند، و هر دو برای کسی که به آنها واقف است واجد کیفیت عینی واحدی می‌باشند.

14. Gasquet

15. Liebermann

16. Harrison

۱۷. C.P. Scott (۱۹۳۲ - ۱۸۴۶)، سردبیر و روزنامه‌نگار معروف

انگلیسی.

۱۸. Rubicon، رود کوچکی در روم قدیم که به دریای آدریاتیک

میریخت و عبور قیصر از آن در سال ۴۹ پیش از میلاد به معنای اعلان جنگ علیه رمی و مجلس منا بود.



اما، حتی با چنین فرض جسورانه و نه‌چندان موجهی، کمیت استدلال در همان نخستین گام لنگ می‌شود، بدین معنی که تمام واقعیات گذشته واقعیات تاریخی نیستند، یا برداشت مورخ از آنها بدینگونه نیست. معیار تشخیص واقعیات تاریخی از دیگر واقعیات مربوط به گذشته چیست؟

اصولا واقعیت تاریخی چیست؟ جواب این سؤال نقش تعیین‌کننده دارد و باید با دقت بیشتری بررسی شود. طبق نظریه بدیهی تاریخ، یک دسته واقعیات اساسی وجود دارد که برای تمام مورخان یکسان است، و به اصطلاح ستون فقرات تاریخ را تشکیل می‌دهد - مثلا، این واقعیت که جنگ هیس تینگز^{۱۹} در سال ۱۰۶۶ روی داد. اما نسبت به این عقیده دو اظهار نظر می‌توان کرد: نخست آنکه سروکار مورخ در درجه اول با این قبیل واقعیات نیست. بی‌شک مهم است که بدانیم آن جنگ بزرگ در ۱۰۶۶ بوقوع پیوست و نه در ۱۰۶۵ یا ۱۰۶۷، و اینکه در هیس تینگز صورت گرفت نه در اوسترن^{۲۰} یا برایتن^{۲۱}. مورخ نباید چنین اشتباهاتی بکند. هر وقت به این قبیل نکات برمی‌خورم به یاد گفته هاسمن^{۲۲} می‌افتم که «صحت و وظیفه است نه فضیلت». ستایش مورخ به خاطر دقت و صحت، مثل آنست که معماری را به جهت آنکه تیر

۱۹. Hastings، بندری در انگلیس که جنگ بین هارولد پادشاه انگلیس و ویلیام دوک نورماندی، در آنجا روی داد.

۲۰. Eastbourne
۲۱. Brighton { از شهرهای انگلستان.

۲۲. Housman, A. D. (۱۸۵۹ - ۱۹۳۶)، دانشمند و شاعر انگلیس.



محکم یا شفته مناسب در ساختمان بکار برده تمجید کنیم. این امر شرط لازم کار اوست، نه وظیفه اصلی اش. به خاطر همین گونه مطالب است که مورخ حق دارد به «علوم معین» تاریخ - باستانشناسی، کتیبه خوانی، سکه شناسی، وقایع نگاری، و امثالهم - اتکا کند. البته لزومی ندارد که مورخ مهارت ویژه کارشناسان را داشته باشد و بتواند اصل و نسب و دوران يك تکه سفال یا مهره را مشخص سازد، يك کتیبه بفرنج را قرائت کند، یا محاسبات نجومی پیچیده ای را که برای تعیین تاریخ دقیق ضروری است، شخصاً انجام دهد. این به اصطلاح واقعیات اساسی، که برای تمام مورخان یکسان است، معمولاً مصالح مورخ است نه خود تاریخ.

دوم آنکه لزوم استقرار واقعیات اساسی ربطی به کیفیت آنها ندارد، بلکه بسته به قیاس مورخ است. به رغم گفته سی. پی. اسکات، امروزه برای هر روزنامه نگار محقق است که مؤثرترین شیوه نفوذ عقاید، گزینش و تنظیم واقعیات مربوط است. سابق برای این گفته می شد که واقعیات خود به خود گویا هستند. البته این صحیح نیست. واقعیات فقط موقعی لب به سخن می گشایند که مورخ به سراغ آنها رود؛ اوست که تصمیم می گیرد به کداميك از واقعیات، به چه ترتیب یا در چه زمینه ای، اجازه صحبت دهد. تصور می کنم یکی از قهرمانان پیراندلو^{۲۳} بود که گفت واقعیت مانند کیسه است - مادام

۲۳. Pirandello, Luigi (۱۹۳۶ - ۱۸۶۷)، نمایشنامه نویس و داستان

پرداز مشهور ایتالیا دارنده جایزه نوبل در ادبیات. م



که چیزی در آن نریزید سر پا نمی ایستد. تنها دلیل
 علاقه ما به دانستن تاریخ صحیح جنگ هیس تینگز آنست
 که مورخان آن را يك واقعه مهم تاریخی قلمداد می کنند.
 این مورخان اند که به دلایل خود عبور قیصر را از روبیکان
 يك رویداد تاریخی شمرده اند و حال آنکه میلیونها تن دیگر
 قبلا یا بعداً از آن رود محقر گذشته اند و این امر ابداً
 علاقه کسی را برنمی انگیزد. این واقعیت که شما نیم
 ساعت پیش پیاده، یا سوار بر دو چرخه، یا با اتوموبیل به
 این ساختمان آمدید، به اندازه عبور قیصر از روبیکان،
 يك واقعیت مربوط به گذشته است. اما مورخان احتمالاً
 آن را نادیده خواهند انگاشت. پرفسور تالکت پارسنز^{۲۴}
 زمانی علم را «نظام برگزیننده جهت یابی آگاهانه به
 سوی حقیقت» خواند. شاید از این ساده تر هم می شد
 گفت. اما تاریخ، در جزو چیزهای دیگر، همین است.
 مورخ الزاماً گزیننده است. اعتقاد به يك هسته درونی
 واقعیات تاریخی که بطور عینی و خارج از تأویل و تفسیر
 مورخ وجود دارد سفسطه مهملی است، اما زایل ساختن
 آنهم کار سهلی نیست.

اجازه دهید ببینیم چگونه يك واقعیت ساده مربوط
 به گذشته به صورت يك واقعه تاریخی درمی آید. در سال
 ۱۸۵۰ در استالی بریج ویکز^{۲۵}، يك فروشنده نان زنجبیلی،
 در نتیجه منازعه کوچکی، به وسیله جمعی که به خشم آمده
 بودند عمداً زیر لگد به هلاکت رسید. آیا این واقعه ای

۲۴ - (۱۹۰۲)، جامعه شناس امریکائی.

Talcott Parsons)

شهر کوچکی در ایالت چنبر انگلستان.

Stalybridge Wakes ۲۵



تاریخی است؟ یکسال پیش من بدون شك می گفتم «نه». جریان توسط شاهی در کتاب خاطرات گمنامی نقل شده است؛ اما هیچ وقت ندیده بودم که مورخی آن را قابل ذکر دانسته باشد. سال گذشته دکتر کیتسن کلارک^{۲۶} طی سلسله سخنرانی «فورد» خود در آکسفورد به نقل موضوع پرداخت. آیا این امر آن را مبدل به واقعه‌ای تاریخی می‌کند؟ گمانم هنوز هم نه. وضع فعلی رویداد مورد بحث، به نظر من، آنست که برای عضویت در باشگاه وقایع تاریخی پیشنهاد شده است. اما برای پذیرفته شدن نیازمند يك مؤید و چند ضامن است. احتمال دارد که طی چند سال آتی واقعیت مذکور را ابتدا در زیر نویس‌ها، سپس در متن مقالات و کتب مربوط به انگلستان قرن نوزدهم مشاهده کنیم، و چه بسا که بیست یا سی سال دیگر به شکل يك واقعه پابرجای تاریخی درآمده باشد. از طرف دیگر، ممکن است هیچکس به آن وقعی ننهد، در این صورت در برزخ فراموشی وقایع غیر تاریخی گذشته سرنگون می‌شود، یعنی همان جایی که دکتر کیتسن کلارک متهورانه کوشید از آن نجاتش دهد. چه عاملی موجب می‌شود که واقعه فوق به یکی از این دو سرنوشت گرفتار شود؟ بنظر من بستگی دارد به اینکه بحث یا تأویلی که در تأیید آن دکتر کیتسن کلارک این واقعه را ذکر کرد از جانب مورخان دیگر مهم و معتبر شناخته شود یا نشود. موقعیت آن به عنوان يك واقعه تاریخی منوط به مسئله تفسیر است. این عنصر تفسیر و تأویل وارد هر واقعه تاریخی می‌شود.



اجازه می‌دهید يك خاطره شخصی را در اینجا بیان دارم؟ سالها پیش هنگامی که من در این دانشگاه تاریخ قدیم تحصیل می‌کردم، موضوع ویژه‌ام «یونان در دوران جنگهای ایران» بود. پانزده یا بیست جلد کتاب روی قفسه‌ام جمع کرده بودم و خاطرم آسوده بود که تمام واقعیات مربوط به موضوع در این مجلدات مضبوط است. فرض کنیم - و این فرض خیلی از حقیقت به دور نبود - که کتب مزبور حاوی تمام واقعیاتی بود که تا آن روز معلوم شده، یا می‌توانست معلوم شده باشد. هرگز به فکرم خطور نکرد که جویا شوم در اثر چه تصادف یا سایش و فرسایش تدریجی، از میان انبوه بیشمار وقایعی که مسلماً روزی کسی به آنها واقف بوده، آن منتخبات ناچیز باقی مانده و در نتیجه «واقعیات» تاریخ شده است. خیال می‌کنم حتی امروز یکی از فریبندگیهای تاریخ قدیم و قرون وسطی آنست که شخص تصور می‌کند تمام واقعیات را بدون مبالغه در اختیار دارد؛ تشویش تمایز قائل شدن بین وقایع تاریخی و سایر وقایع گذشته از میان می‌رود، زیرا واقعیات معدودی که بر ما آشکار است همه واقعیات تاریخی‌اند. به گفته بوری^{۲۷}، که درباره تاریخ قدیم و جدید هر دو کار کرده بود، «دفتر تاریخ قدیم و قرون وسطی پراز تیرگی و ابهام است». تاریخ را چیستان بزرگی خوانده‌اند که بسیاری از کلیدهایش در دست نیست. ولیکن مشکل اصلی نقاط تیره و مبهم نیست. تصویری که ما از یونان در قرن پنجم پیش از میلاد داریم

۲۷. Bury, John Bagnell (۱۹۲۷ - ۱۸۶۱)، مورخ انگلیسی.



ناقص است، اما علت این نقص در درجه اول فقدان تصادفی تکه‌های زیادی از آن نیست، بلکه بیشتر ناشی از گردهای است که گروه کوچکی از اهالی شهر آتن ترسیم کرده‌اند. پیرامون یونان قرن پنجم از دریاچه چشم يك آتني اطلاعات سرشاری داریم؛ اما این اجتماع به‌دیده يك اسپارتنی^{۲۸}، یا کرنیتی^{۲۹}، یا تبسی^{۳۰}، و بیش از آن به‌دیده يك ایرانی، یا يك برده یا دیگر ساکنان خارجی آتن چگونه جلوه می‌کرد؟ در این باره اطلاعات ما بسیار ناچیز است. تصویر ما پیشاپیش برایمان گزیده و مشخص شده، و در این امر افراد بیش از تصادف دست داشته‌اند: افرادی که آگاهانه یا ناآگاهانه دید خاصی داشتند و وقایعی را شایسته ثبت و ضبط می‌دانستند که مؤید نظر آنان بود. بهمین طریق، وقتی در تاریخ جدیدی پیرامون قرون وسطی می‌خوانیم که مردم آن دوره سخت در بند مذهب بودند، من در تعجب می‌مانم که این را از کجا می‌دانیم، و آیا حقیقت دارد. تقریباً همه آن چیزی که به عنوان واقعیات تاریخی قرون وسطی در اختیار داریم پشت در پشت به وسیله وقایع-نویسانی برای ما گزیده شده که اندیشه یا کار دین حرفه آنها بوده است، بنابراین دین را بی‌نهایت مهم می‌پنداشتند، و آنچه مربوط به آن به دستشان می‌رسید ثبت می‌کردند، و برای مسائل دیگر اهمیتی قائل نمی‌شدند. انقلاب ۱۹۱۷ تصویر دهقان روسی را به منزله فردی سراپا مذهبی درهم ریخت. اما شمایل مرد سراپا مذهبی قرون

28. Spartan
29. Corinthian
30. Theban



وسطی خلل ناپذیر است، چون تقریباً همه واقعیاتی که درباره وی می‌دانیم پیشاپیش برای ما انتخاب شده، آنهم به وسیله کسانی که به این امر اعتقاد داشتند، و می‌خواستند که دیگران راهم معتقد سازند، و انبوهی از سایر واقعیات، که احیاناً متضمن شواهد نقیض بود، برای همیشه از میان رفته است. خامه بی‌جان نسلهای فانی مورخان، کاتبان، و وقایع‌نویسان طرح گذشته را برای ما ریخته و امکان اعتراض و بازخواست هم برایمان نگذاشته است. پرفسور براکلاف^{۳۱}، که خود به عنوان کارشناس قرون وسطی تربیت شده، می‌نویسد: «تاریخی که ما می‌خوانیم، گرچه براساس واقعیات است، اما به گفته دقیق، به هیچ وجه واقع امر نیست، بلکه عبارت از یک سلسله قضاوت‌های پذیرفته شده است».

اینک توجه‌مان را به موضوع مهم دیگری، یعنی وضع دشوار مورخ جدید، معطوف داریم. مورخ ازمنه قدیم یا قرون وسطی باید رهین فعل و انفعالات پردامنه‌ای باشد که طی سالیان دراز وقایع تاریخی را غربال کرده مجموعه مشخصی از آنها را برای او باقی گذاشته است. همانطور که لیتن استرچی^{۳۲}، به شیوه شیطننت‌آمیز خود، گفته است: «جهالت نخستین لازمه مورخ است، جهالتی که ساده و روشن می‌کند، می‌گزیند و از قلم می‌اندازد». هر وقت وسوسه می‌شوم و به شایستگی وافر همکاران نگارنده

۳۱. Barraclough, G. (۱۹۰۸ -)، مورخ انگلیسی.
 ۳۲. Lytton Strachey (۱۸۸۰ - ۱۹۳۲)، منتقد و زندگینامه‌نویس انگلیسی.



تاریخ قدیم یا قرون وسطی رشك می‌برم، با این فکر که شایستگی آنها بیشتر زاده بی‌خبری از موضوع است خود را تسلی می‌دهم. مورخ جدید از مزایای این جهل ناگزیر ابدأ بهره‌مند نیست. ناچار است جهالت لازم را خودکسب کند - و هرچه به‌زمان خویش نزدیکتر می‌شود الزام بیشتری پیدا می‌کند. وی وظیفه دوگانه‌ای دارد: یکی کشف تعداد معدودی حوادث مهم و برگرداندن آنها به صورت وقایع تاریخی، دیگری دور انداختن رویدادهای ناچیز بیشمار که فاقد اهمیت تاریخی است. و این درست در نقطه مقابل بدعت قرن نوزدهم است که تاریخ را تدوین حداکثر وقایع عینی و انکارناپذیر می‌پنداشت. هرکس که تسلیم این بدعت شود یا باید تاریخ‌نویسی را به‌عنوان شغلی نامناسب رها سازد، و به جمع‌آوری تمبر یا مثلاً عتیقه‌شناسی پردازد، یا اینکه در تیمارستانی بسر برد. همین بدعت بود که طی صد سال گذشته در مورخان جدید اثر مخربی برجای گذارد، و در آلمان و بریتانیای کبیر و ایالات متحده امریکا توده انبوه و رو به‌ازدیادی تواریخ خشك، که پیرامون چگونگی امر قلمفرسائی می‌کنند، و رسالات موشکاف تخصصی به اصطلاح مورخانی که اطلاعات وافر درباره مباحث محدودی دارند، و در اقیانوس بی‌انتبهائی از وقایع غوطه‌ورند را به‌وجود آورد. به‌گمان من همین بدعت - نه اختلاف نظر موهوم بین لیبرالها و کاتولیکها - بود که اکثراً را به عنوان يك مورخ عاجز کرد. او در یکی از مقالات اولیه‌اش



راجع به معلم خود دولینگر^{۳۲} می نویسد: «وی هرگز با مصالح ناقص دست به کار نوشتن نمی شد - و در نظر او مصالح همواره ناقص بود»^{۳۳}. تردید نیست که اکتن در اینجا با نگاهی به آینده نسبت به خود فتوی می دهد، نسبت به مورخ عجیبی که نزد بسیاری برجسته ترین شاغل کرسی سلطنتی^{۳۴} تاریخ جدید در این دانشگاه به شمار می رود - اما سطری تاریخ نوشت. اکتن، در مقدمه جلد اول «تاریخ جدید کیمبریج» که اندکی پس از مرگ وی منتشر شد، آنجا که ضمن ابراز تأسف قیود مورخ را تهدیدی می شمارد که «او را از صورت مردی ادیب به مؤلف دائرةالمعارف مبدل می سازد»، در واقع فاتحه خود را می خواند. خطائی روی داده بود: اعتقاد به گردآوری خستگی ناپذیر و بی پایان واقعیات سرسخت به منزله اساس و بنیاد تاریخ، اعتقاد به اینکه واقعیات به خودی خود گویا هستند و هرچه بیشتر از آنها در اختیار داشته باشیم بهتر، این عقیده در آن زمان چنان تردیدناپذیر می نمود که معدودی از مورخان لازم می دیدند - و بعضی هنوز هم لازم نمی بینند - از خود بپرسند «تاریخ چیست؟» و سواس قرن نوزدهم نسبت به واقعیات با وسواس مدارك و اسناد تکمیل و توجیه می گشت. اسناد تابوت

۳۲. Dollinger, J.J.I. (۱۸۹۰ - ۱۷۹۹)، مورخ مذهبی معروف آلمان.

۳۳. بعدها اکتن درباره دولینگر گفت «این موهبت به او داده شده بود که فلسفه تاریخ خود را بر مبنای وسیع ترین استنتاجی که تاکنون در اختیار بشر قرار گرفته پایه گذاری کند».

۳۴. Regius chair، کرسی تدریس در دانشگاههای آکسفر و کیمبریج که توسط هانری هشتم یا پادشاهان دیگر انگلیس تأسیس شده است.



عهد معبد واقعیات بود. مورخان وزین باتعظیم و تکریم به آنها نزدیک می شدند و بالعنی پر از هیبت و حرمت از آنها سخن می داشتند: اگر در اسناد و مآخذ یافت شود، صحیح است. اما وقتی به کنه مطلب می رسیدیم، مدارک و اسناد مورد اشاره - فرامین، عهدنامه ها، قباله های املاک، کتابهای آبی، مکاتبات رسمی، نامه های خصوصی و دفاتر خاطرات - به ما چه می آموزد؟ هیچ مدرکی نمی تواند بیش از آنچه نویسندۀ آن می اندیشید چیزی بیان دارد - آنچه وی تصور می کرد اتفاق افتاده، آنچه وی تصور می کرد می بایست اتفاق بیفتد یا اتفاق خواهد افتاد، و شاید هم فقط آنچه وی می خواست دیگران فکر کنند که او فکر می کند، یا حتی فقط آنچه خودش فکر می کرد که فکر می کند. هیچکدام اینها مادام که مورخ درباره آن کار نکرده و کلید کشف رمز آن را به دست نیاورده واجد معنی و مفهوم نیست. واقعیات، چه در اسناد یافت شوند یا نشوند، پیش از آنکه مورد استفاده مورخ قرار گیرد باید به وسیله او تنقیح شود: استفاده مورخ از آنها، به تعبیری، عمل پالایش است.

اجازه دهید منظورم را با مثالی که بدان خوب آشنائی دارم تشریح کنم. وقتی گوستاف اشتزه زه مان^{۳۶}، وزیر خارجه جمهوری ویمار در سال ۱۹۲۹ درگذشت، انبوه عظیمی - سیصد جعبه پر - کاغذ مشتمل بر مکاتبات رسمی، نیمه رسمی و خصوصی از خود به جای گذاشت، که تقریباً همه آنها مربوط به دوره شش ساله خدمتش در سمت



وزیر خارجه بود. دوستان و اقوامش طبعاً تصور می کردند که از چنین مرد بزرگی باید یادبودی بجا ماند. منشی وفادار وی، برنهارت^{۳۷}، شروع به کار کرد؛ و در طول سه سال سه مجلد قطور، هر يك در حدود ۶۰۰ صفحه، از سیصد جعبه اسناد برگزید، و با عنوان چشم گیر «میراث اشتريزه مان»^{۳۸}، انتشار داد. به طریق عادی می بایستی خود اسناد در يك زیرزمین یا اتاقك زیرشیروانی خاک می خورد می پوسید و بکلی نابود می شد؛ یا شاید پس از گذشت تقریباً يك صد سال محقق کنجکاوی به آنها دسترسی یافته در صدد مقابله اصل اسناد با متن کتاب برنهارت برمی آمد. اما آنچه در واقع روی داد از این هم تماشائی تر بود. در سال ۱۹۴۵ اسناد مزبور به دست دولتهای انگلیس و امریکا افتاد. از تمام آنها عکس گرفتند و عکسها را در «اداره بایگانی عمومی»^{۳۹} لندن و «آرشیو ملی»^{۴۰} واشینگتن در اختیار محققان گذاشتند، تا اگر شکیبائی و کنجکاوی کافی داشتیم، بتوانیم دقیقاً آنچه را برنهارت انجام داده کشف کنیم. کار برنهارت نه زیاد غیر عادی و نه چندان موحش بود. هنگامی که اشتريزه مان درگذشت، سیاست غربی او مزین به يك سلسله موفقیت های درخشان می نمود - لوکارنو^{۴۱}، عضویت آلمان در جامعه ملل،

37. Bernhard

38. Stresemanns Vermächtnis

39. Public Record Office

40. National Archives

۴۱. Locarno، منظور معاهداتی است که در ۱۹۲۵ در شهر لوکارنو سویس بین آلمان، بلژيك، فرانسه، انگلستان و ایتالیا منعقد گردید و از جمله مزایائی که برای آلمان داشت یکی تخلیه خاک این کشور پنج سال زودتر از موعد مقرر بود.



طرح‌های داوز و یانگ^{۴۲}، وام‌های امریکا و تخلیه خاک آلمان از قوای متفقین. اینها نکات مهم و سودبخش سیاست خارجی اشتره‌زمان به نظر می‌رسد؛ و طبیعی بود که قسمت اعظم مدارك منتخب برنهارت مربوط به همین مسائل باشد. از طرف دیگر، سیاست شرقی اشتره‌زمان، روابطش با اتحاد شوروی، از قرار معلوم به نتیجه مشخصی نرسیده بود؛ و از آنجا که انبوهی از مدارك پیرامون مذاکراتی که نتایج ناچیزی ببار آورد چندان جالب جلوه نمی‌کرد و به شهرت اشتره‌زمان هم چیزی نمی‌افزود، انتخاب اسناد این قسمت با امساك و سخت‌گیری بیشتری انجام پذیرفته بود. و حال آنکه در حقیقت اشتره‌زمان توجه بسیار مداوم و دقیق‌تری به روابط با اتحاد شوروی معطوف داشت، و مناسبات با این کشور بطور کلی نقشی کاملاً بزرگتر از آنچه خواننده منتخبات برنهارت استنتاج می‌کند در سیاست خارجی وی ایفا کرد. با این وصف، به عقیده من، مجلدات برنهارت، در قیاس با مجموعه‌های اسناد منتشره زیادی که مورخان معمولی به طور ضمنی بدانها استناد می‌کنند، نامطلوب به نظر نمی‌رسد.

این پایان داستان من نیست. چندی پس از انتشار مجلدات برنهارت، هیتلر به قدرت رسید. نام اشتره‌زمان در آلمان به فراموشی سپرده شد، و از پخش کتابش

۴۲. Dawes and Young منظور طرح‌هایی است که در سال ۱۹۲۴ و

۱۹۳۰ برای سروصورت بخشیدن به وضع مالی آلمان و پرداخت غرامت به متفقین ریخته شد.



جلوگیری بعمل آمد: بسیاری، و شاید هم، اکثر آنها نابود گردید. امروز «میراث اشتره زه مان» کتاب کاملاً نایابی است. اما در غرب شهرت اشتره زه مان در اوج خود باقی ماند. در ۱۹۳۵ یک ناشر انگلیسی ترجمه کوتاهی از اثر برنهارت - در واقع منتخبی از منتخبات برنهارت را منتشر ساخت؛ که در آن احتمالاً یک سوم متن اصلی حذف شده بود. ساتن^{۴۳}، مترجم معروف از زبان آلمانی، کارش را با چیره دستی و خوب انجام داده بود. مترجم در مقدمه توضیح می داد که متن انگلیسی «با حذف پاره ای مطالب که احساس گردید جنبه زودگذر داشته... و چندان مورد علاقه خوانندگان یا دانش پژوهان انگلیسی نیست مختصری کوتاه گردیده است». این عمل هم طبیعی بود. اما نتیجه حاصل آنست که سیاست شرقی اشتره زه مان، که در کتاب اصلی برنهارت شرح و بسط کافی نیافته بود، در اینجا بیشتر از نظر محو می شود، و اتحاد شوروی، در مجلدات ساتن، به عنوان مزاحم اتفاقی و کاملاً ناخوشایندی در سیاست خارجی غربی متفوق اشتره زه مان جلوه می کند. با اینهمه به جرأت می توان گفت که همه، به استثنای معدودی کارشناس، در دنیای غرب صدای راستین اشتره زه مان را از زبان ساتن می شنیدند نه از برنهارت - و نه بطریق اولی از خود اسناد. اگر هنگام بمباران ۱۹۴۵ اسناد از بین رفته بود، و مجلدات باقیمانده برنهارت هم ناپدید شده بود، در اعتبار و سندیت متن ساتن هرگز شبهه ای پیش نمی آمد. مجموعه



های چاپی اسناد بیشماری، که مورخان به واسطه فقدان مآخذ، با سپاسگزاری پذیرفته‌اند، پایه و اساس مستحکمتری ندارد.

اما مایلم داستان را از اینهم گامی جلوتر برم. اجازه دهید برنهارت و ساتن را فراموش کنیم، و خوشوقت باشیم، که اگر بخواهیم، می‌توانیم به‌اصل نوشته یکی از بازیگران عمده پاره‌ای از حوادث مهم تاریخ اخیر اروپا مراجعه کنیم. این نوشته‌ها به‌ما چه می‌گویند؟ آنها، در ضمن سایر مطالب، حاوی شرح چند صد مذاکره اشتره‌زهمان با سفیر شوروی در برلن و در حدود بیست گفتگوی او با چیچرین^{۴۴} است. این صورت مذاکرات يك وجه مشترك دارند. سهم اصلی گفتگو همواره از آن اشتره‌زهمان است و استدلال وی بدون استثناء معقول و متقاعدکننده ثبت شده، و حال آنکه بیانات رقیبش بیشتر اوقات ناکافی و آشفته و دور از منطق است. این خصیصه آشنای همه گزارشهای مربوط به مذاکرات سیاسی است. اسناد مورد بحث شرح مآوقع را بیان نمی‌دارد، تنها به ذکر آنچه اشتره‌زهمان تصور می‌کرد روی داده، یا آنچه وی مایل بود دیگران فکر کنند، یا شاید آنچه می‌خواست خودش فکر کند که اتفاق افتاده، اکتفا شده است. در حقیقت خود اشتره‌زهمان بود که عمل گزینش را شروع کرد نه ساتن یا برنهارت. و اگر ما، فرضاً، یادداشتهای چیچرین را درباره همین مذاکرات در اختیار می‌داشتیم،

۴۴. Chicherin, G.V. (۱۹۳۶ - ۱۸۷۲)، سیاستمدار روسی که از سال

۱۹۲۲ تا ۱۹۲۸ وزیر خارجه اتحاد جماهیر شوروی بود.



باز تنها آنچه چیچرین می‌اندیشید دستگیرمان می‌شد، و آنچه فی‌الواقع به وقوع پیوسته بود می‌بایستی در ذهن مورخ از نو ساخته شود. بدیهی است که واقعیات و اسناد برای مورخ ضروری است. اما نسبت بدانها نباید وسواس به خرج داد. آنها بخودی خود موجد تاریخ نیستند؛ و برای سؤال خسته‌کننده «تاریخ چیست؟» هم جواب حاضر و آماده‌ای ندارند.

در اینجا میل دارم راجع به علت بی‌توجهی عمومی مورخان قرن نوزدهم نسبت به فلسفه تاریخ مختصری صحبت کنم. عبارت «فلسفه تاریخ» را ولتر^{۴۵} وضع کرد، و تاکنون به معانی و مفاهیم مختلف بکار رفته است؛ اما اگر احیاناً مورد استفاده من قرار گیرد، معنای آن پامخ ما به پرسش «تاریخ چیست؟» خواهد بود. قرن نوزدهم، برای روشنفکران اروپای غربی، دوران خوش گسترش اعتماد و خوش بینی بود. واقعیات رویهمرفته رضایتبخش بودند؛ و رغبت به سؤال و جواب پیرامون مسائل ناهنجار رویدادها بهمان نسبت ضعیف بود. رانکه، زاهدمنشان، اعتقاد داشت چنانچه وی مراقب واقعیات باشد، فضل الهی شامل معانی تاریخ خواهد شد؛ و برکه‌هارت^{۴۶}، با برداشتی توأم با بدگمانی و امروزی‌تر، خاطر نشان ساخت که «ما از مشیت عقل لایزال سر در نمی‌آوریم». در این

۴۵. Voltaire (۱۷۷۸ - ۱۶۹۴)، شاعر و نویسنده و فیلسوف فرانسوی.

۴۶. Burckhardt, J.C. (۱۸۹۷ - ۱۸۱۸)، مورخ سوییسی که تخصص

وی در فلسفه تاریخ و رنسانس ایتالیا بود.



اواخر، در سال ۱۹۳۱، پرفسور باترفیلد^{۴۷} بارضامندی آشکار اظهار داشت که «مورخان پیرامون چگونگی امور، و حتی ماهیت موضوع خود چندان نیندیشیده‌اند». اما دکتر ا. ال. راوس^{۴۸}، مجری پیشین این سخنرانی‌ها، که به حق بیشتر خرده‌گیر بود، پیرامون کتاب «بحران جهانی»^{۴۹} سروینستن چرچیل - درباره جنگ اول جهانی - نوشت، با اینکه از لحاظ خصایص ممتاز، وضوح و نیروی زندگی به پای «تاریخ انقلاب روسیه»^{۵۰} تروتسکی می‌رسد، از يك جهت مادون آنست: «فلسفه تاریخ در پشت آن نیست». مورخان انگلیسی تسلیم این نظر نمی‌شدند نه بدین علت که تاریخ را فاقد معنی می‌پنداشتند، بلکه از روی این اعتقاد که برای تاریخ مفهوم ضمنی و بدیهی قائل بودند. برداشت لیبرال قرن نوزدهم از تاریخ پیوند نزدیکی با نظریه اقتصادی عدم مداخله دولت در امور بازرگانی laissez-faire داشت - که خود نیز محصول جهان‌بینی بی‌تشویش و خالی از ابهام آن زمان بود: بگذار هرکس سرش به کار خود باشد، و دست غیبی توازن کلی عالم را نگهداری خواهد کرد. واقعیات تاریخ خود مظهر واقعیت برتر وجود پیشرفتی سودبخش و به ظاهر بی‌پایان به سوی مدارج اعلی بود. دوران پاکی و سادگی بود، و مورخان، عاری

۴۷. Butterfield, H. (۱۹۰۰ -) استاد تاریخ دانشگاه کمبریج.

۴۸. A. L. Rowse (۱۹۰۳ -) ادیب و مورخ انگلیسی.

۴۹. World's Crisis

۵۰. History of the Russian Revolution



از حتی يك برگ فلسفه که حجاب خویش سازند، برهنه و بی پروا در برابر رب النوع تاریخ، در باغ عدن گردش می کردند. از آن پس، ما گناه را آموختیم و سقوط را آزمودیم؛ و مورخانی که امروزه تظاهر به طرد فلسفه تاریخ می کنند تنها و تنها، منتها بیموده و خودآگاه، می کوشند تا همانند اعضای جوامع برهنگان، باغ عدن را در باغ حومه شهری خود از نو خلق کنند. امروزه دیگر از طرح سؤالات ناهنجار نمی توان سر باز زد.

در پنجاه سال گذشته کار جدی و قابل توجهی درباره مسئله «تاریخ چیست؟» انجام گرفته است. آلمان، کشوری که در سرنگون ساختن فرمانروائی بی دغدغه لیبرالیسم قرن نوزدهم سهم بزرگی داشت، در دهه های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ نخستین نغمه مخالفت با نظریه برتری و خودمختاری واقعیات در تاریخ را ساز کرد. فیلسوفانی که این بحث را پیش کشیدند امروزه بیش از نامی از آنان باقی نمانده است: دیلتی^{۵۱} تنها فرد آنهاست که اخیراً شهرت دیرپائی در انگلیس پیدا کرده است. پیش از آغاز قرن کنونی، آسایش و اطمینان انگلستان هنوز به حدی بود که بتواند به یورش شورشیان علیه ستایش واقعیات واقعی ننهد. اما در اوایل قرن جدید، مشعل به ایتالیا منتقل شد، و در این کشور کروچه^{۵۲} به تعمیم نوعی فلسفه تاریخ پرداخت که

۵۱. Dilthey, W. (۱۹۱۱ - ۱۸۳۳)، فیلسوف آلمانی که هم خود را

بیشتر مصروف نقد ادبی و تاریخ اندیشه کرد.

۵۲. Croce, B. (۱۹۵۲ - ۱۸۶۶)، بزرگترین فیلسوف ایتالیائی زمان

خود.



به طور آشکار از بسیاری جهات مدیون استادان آلمانی بود. کرویچه اعلام داشت که تمام تاریخ «تاریخ معاصر»^{۵۲}، یعنی تاریخ در درجه اول عبارت از مشاهده گذشته از دریچه چشم حال و در پرتو مسائل کنونی است، وظیفه اصلی مورخ ضبط وقایع نیست، بلکه ارزشیابی است؛ چون بدون ارزشیابی، چگونه پی می برد که کدام موضوع ارزش ضبط دارد؟ در ۱۹۱۰ کارل بکر^{۵۳}، مورخ امریکائی، با لحنی عامداً برانگیزنده، مدعی شد که «واقعیات تاریخ برای هیچ مورخی وجود ندارد، تا اینکه خود آنها را بیافرینند». این مبارزه جوئی ها در آن موقع کمتر مورد توجه قرار گرفت. اما پس از ۱۹۲۰ ورق برگشت و کرویچه تا حد شایان توجهی در فرانسه و انگلستان قبول عام یافت. این امر احتمالاً بدان سبب نبود که کرویچه متفکری زیرک تر یا نویسنده ای بهتر از پیشینیان آلمانی خود بود، بلکه بدین علت بود که، پس از جنگ جهانی اول، لبخند واقعیات بر روی ما کمتر از سالهای قبل از ۱۹۱۴ خجسته می نمود، و بنابراین برای پذیرش فلسفه ای که سعی داشت از اعتبار واقعیات بکاهد آمادگی وافر داشتیم. کرویچه در فیلسوف و مورخ آکسفرد کالینگ وود^{۵۴}، تنها متفکر انگلیسی قرن معاصر

۵۳. متن کامل گفته معروف فوق بدین شرح است: «مقتضیات عملی که زمینه عرقضات تاریخی را تشکیل می دهند به همه تاریخ کیفیت «تاریخ معاصر» می بخشند، چون، حوادث هر قدر هم قدیمی بنظر رسند، اشاره تاریخ در حقیقت به حوائج و موقعیت های کنونی است که حوادث مورد بحث در آن نوسان دارند».

۵۴. Carl Becker (۱۸۷۳ - ۱۹۴۵).

۵۵. Collingwood, R.G. (۱۸۸۹ - ۱۹۴۳)، فیلسوف و مورخ انگلیسی

که اکثر آثارش کوششی برای آشتی دادن فلسفه و تاریخ است. م



که در اشاعه فلسفه تاریخ نقش جدی داشت، تأثیر بسزائی کرد. عمر وی کفاف نداد تا رسالات منظمی را که طرح ریخته بود بنویسد؛ اما نوشته‌های چاپ شده یا نشده‌اش پیرامون موضوع، پس از مرگ او در مجلدهای جمع‌آوری شد و به عنوان «اندیشه تاریخ»^{۵۶} در سال ۱۹۴۵ منتشر گردید.

افکار کالینگتوود را می‌توان به طریق زیر خلاصه کرد: فلسفه تاریخ نه با «گذشته به خودی خود» و نه با «فکر مورخ درباره آن به خودی خود» بلکه با «هر دو عامل در روابط متقابل آنها» سرو کار دارد. (این گفته دو معنای رایج کلمه «تاریخ» را منعکس می‌سازد - پژوهش بوسیله مورخ و سلسله حوادث گذشته‌ای که در آنها پژوهش می‌کند.) «گذشته‌ای که مورد مطالعه مورخ قرار می‌گیرد گذشته مرده نیست، بلکه گذشته‌ای است که به تعبیری در زمان حال زندگی می‌کند.» اما اعمال گذشته مرده است، یعنی برای مورخ فاقد معناست، مگر اینکه بتواند فکری را که در پشت آنها نهفته است درک کند. بدین قرار «تمام تاریخ تاریخ فکر است»، و «تاریخ زنده کردن اندیشه‌ای در ذهن مورخ است که وی سرگرم مطالعه تاریخ آن است». بنای مجدد گذشته در ذهن مورخ منوط به شواهد تجربی است. اما به خودی خود عمل تجربی نیست، و نمی‌تواند صرفاً مشتمل بر بازگوئی واقعیات باشد. برعکس، نوسازی گذشته برگزینش و تفسیر واقعیات حکمفرماست: و درحقیقت همین است که آنها را به صورت



واقعیات تاریخی درمی آورد. پرفسور اوکشات^{۵۷}، که در این مورد به کالینگ وود نزدیک است، می گوید «تاریخ تجربه مورخ است. ساخته هیچکس به جز مورخ نیست: تنها راه ساختن تاریخ نوشتن آن است.»

این نقد مشروح افکار کالینگ وود - گرچه قسمتی از آن ممکن است مورد تأیید ما نباشد - پاره ای حقایق فراموش شده را روشن می سازد:

نخست آنکه واقعیات تاریخ هرگز «دست نخورده» به ما نمی رسد، زیرا به صورت دست نخورده نه وجود داشته و نه می تواند وجود داشته باشد: واقعیات همواره از مغز وقایع نگار ترشح می کند. در نتیجه هر وقت کتاب تاریخی را به دست می گیریم، توجه ما باید ابتدا معطوف مورخی باشد که آن را نوشته نه واقعیاتی که در آن مندرج است. اجازه دهید به عنوان مثال مورخ بزرگی را که به افتخار او این سلسله سخنرانیها تأسیس گردید برگزینیم: جی. ام. ترولین^{۵۸}، بطوری که در شرح حالش می نویسد، «در خانه و براساس سنتی که به حد افراط متمایل به حزب ویگ^{۵۹} بود پرورش یافت»، و اگر او را آخرین (امانه کم ارج ترین) مورخ بزرگ لیبرال انگلیسی پیرو سنت ویگ بخوانم، امیدوارم بر من خرده نگیرد. چون لابد وی بسی جهت شجره نامه خود را، از طریق مورخ بزرگ ویگ جرج

57. Oakeshott, M.

58. G. M. Trevelyan (1876-1962)، مورخ انگلیسی که استاد تاریخ

جدید در دانشگاه کیمبریج بود. م

59. Whig. حزب اشرافی و اصلاح طلب انگلیس در قرن هفدهم که بعدها

مبدل به حزب لیبرال شد. م



اتوترولین^{۶۰}، به مکاولی^{۶۱}، بزرگترین مورخ بی‌مثال و یگ، نمی‌رساند. بهترین و پخته‌ترین اثر ترولین، «انگلستان در دوران ملکه ان»^{۶۲}، بر پایه این سابقه نوشته شده، و مفهوم و اهمیت کامل آن تنها وقتی دستگیر خواننده می‌گردد که با توجه به سابقه فوق خوانده شود. در واقع نویسنده هیچگونه مجالی برای مسامحه خواننده در این زمینه نگذارده است. چون، اگر به شیوه خبرگان داستانهای پلیسی، آخر کتاب را اول بخوانید، در چند صفحه آخر جلد سوم به بهترین خلاصه‌ای برمی‌خورید که من تاکنون از آنچه امروزه تفسیر و یگ از تاریخ خوانده می‌شود، دیده‌ام؛ و ملاحظه خواهید کرد که ترولین سعی دارد منشأ و رشد سنت و یگ را بازجوئی کند، و ریشه آن را قرص و محکم در سالهای پس از مرگ مؤسس آن، ویلیام سوم، مستقر سازد. گرچه شاید، این تنها تفسیر و تأویل متصور حوادث دوران پادشاهی ملکه «ان» نباشد، ولی تفسیری معتبر، و در دست ترولین، ثمربخش است. بهر حال، برای آنکه به ارزش کامل آن پی ببرید باید دریابید که مورخ چه خیالی در سر دارد. چون اگر، همانطور که کالینگ وود می‌گوید، مورخ باید آنچه را در ذهن بازیگران نمایش گذشته مجدداً در مخیله خود زنده کند، بدینقرار خواننده هم بنوبه خود ملزم است آنچه

۶۰. George Otto Trevelyan (۱۸۳۸ - ۱۹۲۸)، مورخ و سیاستمدار

انگلیسی.

۶۱. Macaulay, T.B. (۱۸۵۹ - ۱۸۰۰)، سیاستمدار و نویسنده و مورخ

شیر انگلیسی.



در مغز مورخ می‌گذرد در فکر خود مجسم سازد. پیش از آنکه مطالعه واقعیات را شروع کنید به مطالعه مورخ پردازید. فهم این مطلب، در واقع، چندان دشوار نیست. عملی است که هم‌اکنون هر دانشجوی زیرکی انجام می‌دهد. وقتی به شما توصیه می‌شود که کتاب دانشمند بزرگ

~~جوزف گوتنبرگ را مطالعه کنید پای منتهی در کتابخانه~~

دوست خود در کالج مزبور می‌روید که جویا شوید این جونز چگونه آدمی است، و پای منتهی در کجا می‌لنگد. هر وقت که کتاب تاریخ می‌خوانید، دائماً گوش به زنگ این پای لنگان باشید. اگر چیزی نشنیدید، یا شما کرید یا مورختان آدم بی‌بو و خاصیتی است. در حقیقت واقعیات مثل ماهی روی پیشخوان ماهی‌فروش نیستند، بلکه به منزله ماهیانی شناور در اقیانوس بیکران و اغلب دور از دسترس‌اند؛ آنچه مورخ صید می‌کند تا حدی بسته به بخت و تصادف، و اکثر منوط به آنست که کدام قسمت اقیانوس را برای ماهیگیری برمی‌گزیند و چه وسایل صیدی بکار می‌برد - بدیهی است که این دو عامل بستگی به نوع ماهی دارد که می‌خواهد شکار کند. بطور کلی مورخ واقعیاتی را بدست می‌آورد که در پی آن است. تاریخ به معنی تفسیر است. در واقع، اگر گفته سرجرج کلارک را سر و ته کنیم، و تاریخ را «هسته سخت تفسیراتی که به وسیله گوشت بیرونی واقعیات قابل بحث احاطه شده» بخوانیم، این سخن هم، بی‌شک، یک‌جانبه و گمراه‌کننده است، اما، به جرات می‌توان گفت، که بیش از گفتار اصلی



گمراه کننده نیست.

نکته دوم که بیشتر با آن آشنائی داریم نیاز مورخ به استفاده از نیروی تصور خود برای فهم مکنونات ذهنی کسانی است که با آنها سر و کار دارد، و نیز درک اندیشه‌ای که در ورای اعمالشان نهفته است: می‌گوییم فهم توأم با «تصور» نه توأم با «تمایل» که مبادا تمایل به مفهوم توافق انگاشته شود. قون نوزدهم در زمینه تاریخ قرون وسطی ضعیف بود، زیرا آنقدر نسبت به عقاید خرافاتی آن دوران، و توحشی که از آنها سرچشمه می‌گرفت، نفرت می‌ورزید که نمی‌توانست فهم توأم با تصور از مردم قرون وسطی داشته باشد. به عنوان نمونه اظهارات برکه‌هارت را درباره جنگ‌های سی‌ساله بررسی کنیم: «برای يك آئين، خواه کاتوليك خواه پروتستان، ننگ‌آور است که رستگاری خود را برتر از یکپارچگی ملی قرار دهد». برای مورخ لیبرال قرن نوزدهم، که با این اعتقاد بزرگ شده بود که کشتن در راه دفاع از میهن صحیح و قابل تحسین، و لیکن کشتن در دفاع از مذهب پلید و نابخردانه است، فهم حالت روحی کسانی که در جنگ‌های سی‌ساله تن به رزم دادند، بسیار دشوار بود. این دشواری به ویژه در رشته‌ای که من اينك در آن کار می‌کنم شدید است. اکثر مطالبی که در ده سال گذشته در کشورهای انگلیسی‌زبان درباره اتحاد شوروی و در اتحاد شوروی درباره کشورهای انگلیسی‌زبان، نوشته شده این عیب را دارد که نمی‌توان فهم توأم با تصویری، حتی در ابتدائی‌ترین سطح، از طرز فکر طرف مقابل در آنها یافت، تا آنجا که گفتار و اعمال حریف



همواره به نحوی منعکس گردیده که بی معنی، کینه توزانه و عوام فریبانه بنظر می رسد. تاریخ نمی توان نوشت مگر آنکه مورخ با فکر کسانی که درباره آنها می نویسد نوعی ارتباط برقرار کند.

نکته سوم آنکه ما گذشته را فقط با دیدگان حال می توانیم مشاهده و درک کنیم. مورخ به عصر خود تعلق دارد، و تابع شرایط بقای بشر زمان خویش است. صرف الفاظی که بکار می برد - کلماتی مانند دموکراسی، امپراتوری، جنگ، انقلاب - دارای معانی ضمنی مصطلح روز است که نوشته خود را نمی تواند از آنها مبرا سازد. مورخان تاریخ قدیم به استعمال لغاتی چون ^{۶۵} Polis و ^{۶۶} Plebs به زبان اصلی متوسل می شوند، تا نشان دهند که بدین دام نیفتاده اند. اما این تمهید نیز بی نتیجه است. آنان نیز در حال بسر می برند، و با بکار بردن الفاظ نامأنوس یا مهجور نمی توانند خود را فریب داده به گذشته بازگردانند، همانطور که اگر دروس خود را در جامه «کلامیس»^{۶۷} یا «توگا»^{۶۸} هم ایراد می کردند مورخان شایسته تری در تاریخ یونان و روم نمی شدند. عناوینی که مورخان فرانسوی یکی پس از دیگری به توده مردمی که در انقلاب فرانسه نقشی چنان بارز بر عهده داشتند اطلاق کرده اند - یقه چرکین ها، خلق، افراد بی سر و پا، عمله ها - برای

۶۵. شهر، به زبان یونانی. م

۶۶. توده مردم، به زبان لاتین. م

۶۷. Chlamys، جامه کوتاهی که مردان در یونان قدیم به تن می کردند. م

۶۸. Toga، جامه غیر نظامیان روم باستان که تمام بدن به استثنای سر و

بازوی راست را می پوشانید. م



آنهائی که قواعد بازی را می‌دانند، هر يك مظهر وابستگی سیاسی و برداشت و تفسیر خاصی است. با اینهمه مورخ ناچار به گزینش است: بکار بردن زبان او را از بیطرف ماندن باز می‌دارد. و مسئله تنها مربوط به زبان و کلمات هم نیست. در هم ریختن تعادل قوا در صد سال گذشته در اروپا، تلقی مورخان انگلیسی را نسبت به فردريك کبير^{۶۹} و ارونه ساخته است. دگویی تعادل قوا در کلیساهای مسیحی - بین مذاهب کاتوليك و پروتستان - طرز فکر آنان را درباره شخصیت‌هائی چون لایولا^{۷۰}، لوتر^{۷۱} و گرامول^{۷۲} سخت تغییر داده است. با آشنائی مختصری نسبت به آثار مورخان فرانسوی چهل سال اخیر پیرامون انقلاب فرانسه می‌توان تشخیص داد که با چه شدتی انقلاب ۱۹۱۷ روسیه در درك انقلاب فرانسه اثر کرده است. مورخ به حال تعلق دارد نه به گذشته. پرفسور ترور روپر^{۷۳} مدعی است که مورخ «باید گذشته را دوست بدارد». این دستور مشکوکی است. علاقه به گذشته به سهولت ممکن است مظهر دلتنگی رمانتیسم سالخوردگان و اجتماعات کهن، و نشانه عدم ایمان و توجه به حال و

۶۹. Frederick the Great (۱۷۸۶ - ۱۷۱۲)، امپراتور آلمان.

۷۰. Loyola, I.L. (۱۵۵۶ - ۱۴۹۱)، روحانی بزرگ اسپانیا و بنیان‌گذار

فرقه یسوعیان که افکارش نفوذ فراوانی در کلیسای کاتوليك گذاشت.

۷۱. Luther, Martin (۱۵۴۶ - ۱۸۴۳)، مصلح مذهبی بزرگ آلمان.

۷۲. Cromwell, Oliver (۱۶۵۸ - ۱۵۹۹)، سیاستمدار انگلیسی که به

فرمانروائی آن کشور رسید.

۷۳. Trevor - Roper، استاد تاریخ دانشگاه آکسفورد.



آینده باشد^{۷۴}. اگر بخواهیم يك عبارت کلیشه را با عبارت کلیشه دیگر پاسخ گوئیم، من اصطلاح آزاد ساختن خویش از «چنگ گذشته بی جان» را ترجیح می‌دهم. وظیفه مورخ نه عشق ورزیدن به گذشته و نه رهائی یافتن از آنست، بلکه باید به عنوان کلید فهم حال برگزیده دست یابد و آن را درك کند.

بهر تقدیر، اگر نکات بالا را بتوان شمه‌ای از بصیرت فکری نظریه کالینگ‌وود درباره تاریخ شمرد، بجاست که پاره‌ای از مخاطرات آنرا هم یادآور شویم. تأکید درباره نقش مورخ در ساختن تاریخ، اگر تا سرانجام منطقی‌اش دنبال شود، منجر به بی‌ربط انگاشتن هر تاریخ عینی می‌گردد: تاریخ به شکل ساخته مورخ درمی‌آید. درحقیقت در یادداشت منتشر نشده‌ای که ناشر کالینگ‌وود نقل می‌کند، بنظر می‌رسد که وی در لحظه‌ای به نتیجه فوق رسیده بود: «سن اگوستن^{۷۵} با دید مسیحیان اولیه؛ تیی‌مون^{۷۶}، با دید فرانسوی قرن هفدهم؛ گیبون^{۷۷}، با دید انگلیسی قرن هیجدهم؛ و ممزن^{۷۸}، با دید آلمانی قرن نوزدهم

۷۴. مقایسه کنید نظریه نیچه را درباره تاریخ: «نگریستن به گذشته، جمع‌زدن حسابها، جستجوی تسلی در یادبودهای گذشته و در فرهنگ تاریخی، مشغله سالخوردگان و مختص کهن سالی است».

۷۵. St. Augustine (۴۳۰ - ۴۴۵)، شخصیت برجسته کلیسای غرب و بزرگترین متفکر مسیحیت در آرمه قدیم. م.

۷۶. Tillemont, S. (۱۶۹۸ - ۱۶۳۷)، مورخ مذهبی فرانسه. م.

۷۷. Gibbon, E. (۱۷۴۹ - ۱۷۳۷)، مورخ انگلیسی و نویسنده اثر برجسته

«تاریخ انحطاط و سقوط امپراتوری روم».

۷۸. Mommsen, T. (۱۹۰۳ - ۱۸۱۷)، مورخ و معمار آلمانی. م.



به تاریخ می نگرستند. بيمورد است سؤال كنيم كه کدام دارای نظر صحيح بود. هر يك تنها بينش ممكن خود را داشت.

این در حکم قبول کامل فلسفه شکاکیون^{۷۹} است و بی شباهت به گفته فرود^{۸۰} نیست که تاریخ «جمعه حروف الفبای کودکان است، هر لغتی را که بخواهیم با آن می توان ساخت». کالینگ وود در عکس العمل خود نسبت به «تاریخ-نویسی با چسب و قیچی»، علیه عقیده تاریخ به منزله گردآوری محض واقعیات، به نحو خطرناکی به نظریه تاریخ زائیده مغز بشر نزدیک می شود، و به نتیجه ای می رسد که سرجرج کلارک در جمله ای که قبلاً نقل کردم بدان اشاره کرده است، که «واقعیت «عینی» تاریخی وجود ندارد». به جای نظریه ای که تاریخ را فاقد معنی می پندارد، در اینجا نظریه دیگری مبنی بر نامحدودی معانی تاریخ به ما ارائه شده، که هیچ يك صحيح تر از دیگری نیست - و نتیجه هر دو یکی است. یقیناً نظریه دوم هم بسان اولی قابل دفاع نیست. اگر کوهی از زاویه های دید مختلف به اشکال مختلف نمودار می گردد، این بدان معنی نیست که از لحاظ کیفیت عینی کوه یا اصلاً فاقد شکل است یا اشکال نامحدودی دارد. چون تفسیر در تحقق واقعیات تاریخ نقش ضروری بازی می کند، و چون هیچ تفسیر موجودی واجد عینیت کامل نیست، این دلیل نمی شود که بگوئیم

۷۹. Scepticism، فلسفه ای که در امکان وجود علم یقینی تردید دارد.

۸۰. Froude, J.A. (۱۸۹۴ - ۱۸۱۸)، مورخ و زندگینامه نویس انگلیسی.



صحت و اعتبار همه تفسیرها به يك اندازه است، و اصولاً واقعیات تاریخ پذیرای تفسیر عینی نیست. من در گفتارهای بعدی معنی دقیق عینیت در تاریخ را مورد بررسی قرار خواهم داد.

اما در فرضیه کالینگ وود خطر بزرگتری هم در کمین نشسته است. اگر قرار باشد که مورخ الزاماً از دید عصر خود به دوران تاریخی که تحت مطالعه دارد بنگرد، و مسائل گذشته را به مثابه کلید مشکلات حال مورد تعمق قرار دهد، آیا تسلیم محض نتیجه گیری عملی (پراگماتیسم)^{۸۱} از واقعیات نشده، و آیا قبول نکرده است که ملاک هر تفسیر صحیح تناسب و خورند آنست با هدفی در زمان حاضر؟ براساس این فرضیه، واقعیات تاریخ هیچ، و تفسیر همه چیز است. این اصل را نیچه^{۸۲} قبلاً بیان داشته بود: «نادرستی يك عقیده دلیل آن نیست که با آن مخالفت کنیم... مطلب آنست که این عقیده تا چه حد زندگی افزا، حیات بخش، نوع پرور و شاید نوع آفرین است». پراگماتیست های امریکا، با وضوح و ایمان کمتری، در همین راه قدم برداشتند. در نظر آنان دانشی دانش است که هدف داشته باشد. اعتبار دانش بستگی به اعتبار هدف دارد. اما، حتی در جایی که چنین نظریه ای دستاویز قرار نگرفته، در عمل اغلب به همان درجه رسوائی به بار آمده است. در رشته مطالعه خود به نظایر بسیاری از تفسیرهای

۸۱. Pragmatism، مکتب اصالت عمل، اعتقاد به اینکه تصور از هرشئی چیزی جز تصور نتیجه عملی احتمالی آن نیست.
۸۲. Nietzsche, Friedrich (۱۸44 - ۱۹۰۰)، فیلسوف آلمانی و یکی از بانفوذترین متفکران دوران اخیر.



لجام گسیخته و بی بند و بار از واقعیات برخوردارم که غافل از این خطر بوده‌اند. اگر مطالعه پاره‌ای از فرآورده‌های افراطی مکاتب تاریخ نویسی شوروی و ضد شوروی گاه رغبت و کشش خاصی در انسان برای تاریخ مبتنی بر واقعیات محض - آن پناهگاه رؤیائی قرن نوزدهم - به وجود می‌آورد، جای هیچگونه شگفتی نیست.

پس، وظیفه مورخ را در قبال واقعیات، در نیمه قرن بیستم، چگونه باید تعریف و تعیین کرد؟ یقین دارم که طی سالهای اخیر اوقاتم را به قدر کافی صرف کاوش و پژوهش اسناد کرده، و زیر نویس کتب تاریخ خود را حتی المقدور از واقعیات انباشته‌ام، که دیگر به جرم بی‌قیدی و سهل‌انگاری نسبت به اسناد متهم نشوم. وظیفه مورخ در قبال واقعیاتی که در اختیار دارد با اطمینان یافتن از اینکه آنها صحیح و دقیق‌اند به پایان نمی‌رسد. مورخ باید بکوشد تا تمامی واقعیات دانسته یا قابل دانستن را که، به نحوی از انحاء، با موضوع مورد مطالعه یا تفسیر پیشنهادی او ارتباط دارد، وارد معرکه سازد. اگر در صدد است که مردانگیسی دوران ویکتوریا را فردی منطقی و پای‌بند اصول اخلاقی معرفی کند، نباید آنچه در ۱۸۵۰ در استالی بریج ویکز اتفاق افتاد از نظر دور دارد^{۸۳}. اما اینهم، به نوبه خود، بدان معنی نیست که او می‌تواند تفسیر را، که مایه و پایه وجود تاریخ است، نادیده انگارد. افراد غیر حرفه‌ای - منظورم دوستان غیردانشگاهی یا دوستان دانشگاهی رشته‌های دیگر است - گاهی از من



می پرسند مورخ برای نوشتن تاریخ چگونه به کار می پردازد. ساده ترین فرض آنست که مورخ کار خود را به دو مرحله یا دوران کاملاً متمایز تقسیم می کند. اول، دوره طویل مقدماتی که صرف مطالعه منابع و پرکردن دفتر یادداشت از واقعیات می شود: و بعد، پس از اتمام این کار، مورخ مدارك و مأخذ را کنار می گذارد، دفتر یادداشت را برمی گیرد و کتابش را از سر تا ته می نویسد. این در نظر من تصویری ناموجه و غیرمنطقی است. در مورد خود من، به محض اینکه شروع می کنم به مطالعه چند کتابی که به گمانم منابع عمده می آیند، ذوق و شوق بر وجودم مستولی می شود و قلم به دست می گیرم و الزاماً از ابتدای کتاب هم آغاز نمی کنم، از يك جا، از هر جا که پیش آید می نویسم. از آن پس، خواندن و نوشتن دوشادوش هم پیش می رود. با پیشرفت مطالعه، بر نوشته ها می افزایم، از آنها کم می کنم، به آنها شکل دیگر می دهم، بر آنها خط بطلان می کشم. مطالعاتم با نوشتن رهبری و هدایت و بارور می شود: هرچه بیشتر می نویسم، بهتر می فهمم که در پی چه هستم، و زیادتر به اهمیت و ارتباط آنچه می یابم پی می برم. برخی مورخان احتمالاً این نگارش ابتدائی را بدون بکاربردن قلم یا کاغذ یا ماشین تحریر یکسره در ذهن خود انجام می دهند، همانطور که پاره ای افراد بدرن حریف و صفحه شطرنج در مغز خود شطرنج بازی می کنند: این استعدادی است که من برآن رشك می برم، ولی از آن بی بهره ام. اما برایم یقین حاصل شده که، برای هر مورخ شایسته این نام، عمل دوگانه ای که



اقتصاددانها «درون داد»^{۸۴} و «برون داد»^{۸۵} می‌خوانند همزمان انجام می‌یابد، و در حقیقت اجزای يك عمل واحد است. اگر سعی کنید این دو را از هم جدا سازید، یا یکی را بردیگری مقدم دارید، به یکی از دو مصیبت زیر گرفتار می‌شوید: یا به «تاریخ‌نویسی با چسب و قیچی» دست زده‌اید که فاقد اهمیت و معناست؛ و یا به نوشتن تبلیغات یا رمان تاریخی پرداخته واقعیات گذشته را صرفاً برای پیراستن نوشته‌ای بکار برده‌اید که با تاریخ هیچگونه ارتباطی ندارد.

بدین قرار، بررسی رابطه بین مورخ و واقعیات تاریخ ما را در موقعیت خطیری قرار می‌دهد، از يك طرف با نظریه غیر قابل دفاع تاریخ به منزله مجموعه واقعیات، و تقدم بی‌چون و چرای واقعیت بر تفسیر مواجهیم، و از طرفی با نظریه دیگری بهمان درجه غیر قابل دفاع سر و کار داریم که تاریخ را زائیده مغز مورخ دانسته معتقد است مورخ با تفسیر و تأویل واقعیات تاریخ را تثبیت کرده بر آنها چیره می‌شود، به تعبیر دیگر در میان دو نظریه قرار گرفته‌ایم که یکی مرکز ثقل را در گذشته می‌پندارد و دیگری در زمان حال و برماست که راه خود را در وسط این دو قطب سهمناک با دقت و ظرافت بیابیم و پیش رویم. اما وضع ماکمتر از آنچه بنظر می‌رسد وخیم است. این دوگانگی واقعیت و تفسیر در خلال این گفتارها باز هم به سراغ ما خواهد آمد منتها به‌صور دیگر - به‌صورت



خاص و عام، تجربی و نظری، عینی و ذهنی. وضع مورخ انعکاسی از طبیعت انسان است. بشر، شاید به استثنای اوان طفولیت و سنین کهولت، یکسره غرق در محیط خویش و مطیع بی قید و شرط آن نیست. از سوی دیگر، هرگز در برابر محیط خود استقلال کامل و برآن استیلای مطلق ندارد. رابطه انسان با محیط خود نظیر رابطه مورخ با موضوعش است. مورخ نه غلام حلقه بگوش و نه فرمانروای مستبد واقعیات است. رابطه مورخ و واقعیاتی که در اختیار دارد براساس مساوات و داد و ستد استوار است. همانطور که هر مورخی می داند، به هنگام کار (چنانچه موقع اندیشیدن و نوشتن لحظه ای مجال توقف یابد و به آنچه انجام می دهد فکر کند) مورخ بطور مداوم دست اندر کار سرشتن واقعیات به قالب تفسیرات و تفسیرات به قالب واقعیات خوداست. رجحان یکی بردیگری ناممکن است.

مورخ با گزیده ای از واقعیات مقدماتی، و نیز تفسیری مقدماتی که - به وسیله خود او و دیگران - از گزیده مزبور بدست آمده، شروع به کار می کند. همچنان که پیش می رود، تفسیر و گزیده و تقدم و تأخر واقعیات، از طریق عمل متقابل یکی بردیگری، دستخوش تغییرات شگفت و شاید تا حدی ناآگاهانه می شود. و این عمل متقابل موجب تقابل حال و گذشته می گردد. از آنجا که مورخ جزء زمان حال و واقعیات متعلق به گذشته است مورخ و واقعیات تاریخ لازم و ملزوم یکدیگرند: مورخ بدون واقعیات بی ریشه و عبث است؛ و واقعیات هم بدون



مورخ مرده و بی‌معناست. بنابراین نخستین پاسخ من به سؤال «تاریخ چیست؟» آنست که تاریخ عمل مداوم تأثر یافتن مورخ و واقعیات از یکدیگر، و گفت و شنود پایان‌ناپذیر حال و گذشته است.



این سؤال که جامعه و فرد کدامیک مقدم بر دیگری است مانند پرسش درباره تقدم و تأخر مرغ و تخم مرغ است. چه سؤال جنبه منطقی داشته باشد چه تاریخی، هر جوابی به آن بدهید پاسخ مغایر و همچنان يك جنبه دیگری نیز وجود دارد. جامعه و فرد جدائی ناپذیرند؛ لازم و ملزوم و مکمل یکدیگرند، نه مغایر و متضاد. به گفته معروف دن^۱: «هیچ انسانی چون جزیره تنها و پیوسته به خود نیست، هر فرد بخشی از قاره است، جزئی از خاک اصلی است.» این يك جنبه حقیقت است. از سوی دیگر، گفته جان استوارت میل^۲، فردگرایی طراز اول را در نظر بیاوریم: «افراد انسانی، هنگامی که گرد هم می آیند، به ماده تازه ای مبدل نمی گردند.» البته نه. اما اشتباه است که

۱. Donne, John (۱۶۳۱ - ۱۵۷۲)، شاعر و کشیش انگلیسی.

۲. John Stuart Mill (۱۸۷۳ - ۱۸۰۶)، فیلسوف و اقتصاددان نامدار



تصور کنیم پیش از آنکه «گردد هم آیند» اصولاً وجود داشته، یا دارای هیچگونه مادیتی باشند. به محض آنکه پا به عرصه وجود می‌گذاریم، دنیا کار خود را در ما آغاز می‌کند، و از موجودات جاندار محض به افراد اجتماعی مبدلمان می‌سازد. هر فرد انسانی در هر مرحله تاریخ یا ماقبل تاریخ در جامعه‌ای متولد شده و از نخستین سالهای زندگی به وسیله آن جامعه شکل می‌یابد. زبانی که حرف می‌زند میراث فردی نیست، بلکه نوعی اکتساب اجتماعی است از گروهی که در میان آن رشد می‌کند. هم زبان و هم محیط در تعیین طرز فکر او مؤثر است؛ اندیشه‌های اولیه‌اش از دیگران به او منتقل می‌شود. همانطور که به حق گفته شده، فرد بدون جامعه بی‌زبان و بی‌فکر خواهد بود. فریبندگی پایدار افسانه رابینسن کروزو^۲ به خاطر کوشش آن برای تصویر کردن فردی خارج از اجتماع است. کوشش به ثمر نمی‌رسد. رابینسن یک فرد انتزاعی نیست، مردی انگلیسی از اهالی یورک است؛ کتاب توراتش را به همراه دارد و به درگاه خدای قوم خود دعا می‌کند. افسانه به سرعت «جمعه» پیشخدمت را در اختیار او قرار می‌دهد؛ و بنای جامعه جدیدی آغاز می‌شود. افسانه مناسب دیگر سرگذشت کیریلوف^۴ در «شیاطین»^۵ داستایوسکی است که برای نشان دادن آزادی کامل خویش دست به انتحار می‌زند. خودکشی تنها عملی است که فرد

۳. Robinson Crusoe، نهرمان جاویدان دانیل دفو Daniel Defoe

نویسنده انگلیسی.

۴. Kirilov
۵. Devil



در آن آزادی کامل دارد؛ هر عمل دیگری به نحوی از انعام با عضویت وی در جامعه ارتباط می‌یابد.^۶

مردم‌شناسان^۷ عموماً بر این عقیده‌اند که فردیت انسان اولیه کمتر از انسان متمدن بود و به نحوی کامل‌تر از قالب اجتماع خود شکل می‌گرفت. این گفته حاوی عنصری از حقیقت است. جوامع ساده متحدالشکل‌تر اند، بدین معنی که نیاز آنها به انواع مشاغل و مهارت‌های فردی، و فرصت‌هایی که در این زمینه فراهم می‌سازند، کمتر از جوامع بفرنج‌تر و پیشرفته‌تر است. از این نظر تعمیم فردیت به نحوی روزافزون نتیجه محتوم جامعه پیشرفتاده امروزی است، و سر تا پای همه فعالیت‌های آن را در بر گرفته است. اما اشتباه بزرگی است که فرآیند تعمیم فردیت را انقیض قدرت و یکپارچگی افزایشده جامعه تلقی کنیم. رشد جامعه و رشد فرد دوشادوش هم پیش می‌روند، و بر یکدیگر اثر می‌گذارند. در حقیقت مقصود ما از اجتماع بفرنج یا پیشرفته اجتماعی است که وابستگی افراد به یکدیگر صورت پیشرفته و بفرنج یافته باشد. معقول نیست که نیروی اجتماعات ملی امروز را در راه شکل بخشیدن به خصلت و اندیشه افراد خود، و برای ایجاد میزان معینی هماهنگی

۶. دورکیم Durkheim جامعه‌شناس بزرگ فرانسوی، در مطالعه معروفش پیرامون خودکشی، لغت "anomie" را وضع کرد تا حالت فرد مجزا شده از اجتماع را بیان دارد - حالتی که به‌ویژه در مورد اضطراب عاطفی و انتحار صدق می‌کند؛ اما وی در ضمن نشان داد که خودکشی به‌یچوجه مستقل از شرایط اجتماعی نیست.

7. anthropologists

8. Process



و همگونگی در میان آنان، کمتر از قدرت اجتماع قبیله‌ای بدوی انسانها بپنداریم. طرز فکر قدیم که دگرگونیهای زیستی را اساس خصائل ملی می‌دانست مدتهاست که باطل شده است؛ اما تفاوت‌های مشهود در خصائل ملی ناشی از سوابق اجتماعی و فرهنگی مختلف ملل را نیز به سختی می‌توان کتمان کرد. این عنصر فریبنده «طبیعت انسانی» آنقدر از قرن به قرن و کشور به کشور تغییر کرده که مشکل می‌توان آن را جز پدیده‌ای تاریخی متأثر از شرایط و قیود اجتماعی موجود به حساب آورد. تفاوت‌های زیادی بین، مثلاً، امریکائیها، روسها و هندیها وجود دارد. اما پاره‌ای از این تفاوت‌ها، و شاید مهمترین آنها، منوط به برداشت‌های گوناگون افراد از روابط اجتماعی یا، به عبارت دیگر، نحوه ساختمان اجتماع آنهاست، به طوری که شاید بهترین طریقه مطالعه تفاوت‌های مشهود میان افراد امریکائی، روسی و هندی بررسی تفاوت‌های جامعه آنان باشد. انسان متمدن، همانند انسان بدوی، بهمان اندازه تحت تأثیر جامعه قرار دارد که جامعه از وی متأثر است. همان‌طور که نمی‌توان بدون مرغ تخم مرغ داشت به‌دست آوردن مرغ بدون تخم مرغ هم امکان‌پذیر نیست. یادآوری این حقایق مسلم به خاطر پرده ابهامی است که دوران برجسته و بی‌همتای تاریخ - که دنیای غرب تازه دارد پشت سر می‌گذارد - روی آنها کشیده است. آئین فردگرایی یکی از نافذترین موهومات تاریخ جدید است. طبق روایت مشهور برکه‌هارت در کتاب



«تمدن رنسانس در ایتالیا»^۹، که عنوان قسمت دوم آن «تحول فرد» است، آئین فردگرایی با رنسانس آغاز گردید: موقعی که انسان، که تا آن زمان «خود را فقط عضو نژاد، جمعیت، دسته، خانواده یا جماعتی می‌دانست» سرانجام «به صورت فرد معنوی درآمد و چنین ماهیتی برای خود قائل شد». بعدها، با شروع انقلاب صنعتی، و رواج نظریه عدم مداخله دولت در امور بازرگانی، آئین مزبور با پیشرفت سرمایه‌داری و مذهب پروتستان ارتباط یافت. حقوق بشر و شهروندان که انقلاب فرانسه اعلام داشت حقوق فرد بود. فردگرایی اساس فلسفه بزرگ سودگرایی^{۱۰} قرن نوزدهم بود. مقاله مرلی^{۱۱} «درباره سازگاری»^{۱۲}، که مدرک نمونه‌ای از لیبرالیسم دوران ویکتوریا است^{۱۳}، فردگرایی و سودگرایی را «مذهب خوشبختی و رفاه بشر» خواند. «فردگرایی انعطاف ناپذیر» کلید پیشرفت بشری بشمار می‌رفت. و این احتمالاً تحلیلی کاملاً درست و معتبر از طرز فکر دوره مشخصی از تاریخ است. اما موضوعی را که مایلم روشن سازم این است که تعمیم فردیت روزافزونی که همپای پیدایش دنیای جدید به وجود آمد جریان طبیعی تمدن

9. Civilization of the Renaissance in Italy

۱۰. Utilitarianism، اعتقاد به اینکه نیکی و بدی کارها منوط به سودمندی آنهاست و به‌ویژه اینکه یگانه هدف کارهای عمومی باید تأمین بزرگترین خوشبختی برای بیشترین مردم باشد.

۱۱. Morley, John (۱۹۲۳ - ۱۸۳۸)، سیاستمدار و نویسنده انگلیسی.

12. On Compromise

۱۳. منظور دوران سلطنت (۱۸۳۷ - ۱۹۰۱) ملکه ویکتوریا است، که اغلب در اصطلاح به مفهوم قدمت و ارتجاع و قیود سخت و کهنه اخلاقی به کار می‌رود.



پیشرو بود. انقلاب اجتماعی گروه‌های تازه جامعه را به قدرت رسانید؛ مثل همیشه، انقلاب از راه افراد و با عرضه داشتن امکانات تازه رشد فردی شروع به کار کرد؛ و، چون در مراحل اولیه سرمایه‌داری واحدهای تولید و توزیع بیشتر در دست افراد بود، طرز فکر جدید نقش ابتکار شخصی را در نظام اجتماعی به شدت تأکید می‌کرد. اما تمامی این جریان يك فرآیند اجتماعی و نماینده مرحله خاصی از تحول تاریخی بود، و نمی‌توان آن را به شکل انقلاب افراد علیه جامعه یا رهایی افراد از قیود اجتماعی بیان داشت. قرائن زیادی نشان می‌دهد که حتی در دنیای غرب که کانون این تحول و طرز فکر بود، دوره تاریخی فوق به پایان رسیده است؛ و لازم نمی‌بینم که در اینجا راجع به پیدایش آنچه به دموکراسی توده‌ای معروف است، یا درباره اینکه شکل جمعی تولید جانشین شکل فردی تولید و سازمان اقتصادی شده اصرار ورزم. ولیکن جای انکار نیست که طرز فکر ناشی از این دوران طولانی و بارور هنوز هم در اروپای غربی و در سراسر کشورهای انگلیسی زبان نیروی مسلطی است. هنگامی که با عبارات انتزاعی از جدال میان آزادی و برابری، یا آزادی فردی و عدالت اجتماعی گفتگو می‌کنیم، چه بسا از یاد می‌بریم که کشمکش بین اندیشه‌های تجریدی روی نمی‌دهد. مبارزه در واقع مابین افراد و جامعه نیست، بلکه میان گروه‌های افراد جامعه است، و هرگروه می‌کوشد تا خط مشی‌های اجتماعی موافق خود را تعمیم داده و خط مشی‌های مخالف را عقیم سازد. فردگرایی، نه به مفهوم نهضت بزرگی



اجتماعی، بلکه به مثابه تعارض مجازی بین فرد و جامعه، امروزه شعار گروهی ذینفع شده و، به سبب کیفیت مجادله-انگیزی که دارد، مانعی در راه تفاهم ما از رویدادهای جهان است. من به آئین فردی به منزله اعتراضی علیه تبدیل فرد به وسیله و تبدیل جامعه یا دولت به هدف ایرادی ندارم. اما اگر سعی کنیم که فرد را بر اساس مفهومی انتزاعی، بیرون از جامعه، در نظر بگیریم قادر به فهم حقیقی گذشته یا حال نخواهیم گشت.

سرانجام پس از اینهمه حاشیه رفتن به نکته اصلی می‌رسیم. نظریه بدیهی تاریخ، تاریخ را به منزله چیزی که به وسیله افراد درباره افراد نوشته شده می‌پندارد. این نظریه که مسلماً توسط مورخان لیبرال قرن نوزدهم اتخاذ و تشویق گردید، در اصل نادرست نبود. ولی اینک بیش از حد ساده و نارسا می‌نماید، و ناچاریم عمیق‌تر کاوش کنیم. دانش مورخ دارائی شخصی اختصاصی وی نیست، احتمالاً افراد نسلهای بسیار و کشورهای گوناگون زیاد در گردآوری آن سهمی داشته‌اند. کسانی که مورخ اعمالشان را مطالعه می‌کند افراد تك و مجزا نبودند و در خلا هم عمل نمی‌کردند: اعمال آنان در چهارچوب و برانگیخته يك جامعه گذشته بود. در سخنرانی قبلی‌ام تاریخ را تأثیرپذیری متقابل، گفت و شنودی بین مورخ در زمان حال و واقعیات در گذشته توصیف کردم. اکنون می‌خواهم فرد را در يك طرف ترازو و عناصر اجتماعی را در طرف دیگر قرار داده وزن نسبی هريك را بسنجیم. مورخان تا چه اندازه افراد تك و مجزا،



و تا چه حد محصول جامعه و زمان خویشند؟ واقعیات تاریخ چقدر مربوط به افراد و چقدر مربوط به عناصر اجتماعی است؟

مورخ، بدین ترتیب، فردی از افراد بشر است. همچون دیگر افراد، وی پدیده‌ای اجتماعی، و ضمناً پرورده و سخنگوی آگاه یا ناآگاه اجتماعی است که بدان تعلق دارد؛ و در این مقام است که با واقعیات تاریخی گذشته سر و کار می‌یابد. ما پاره‌ای اوقات سیر تاریخ را به «رژه» تشبیه می‌کنیم. قیاس درستی است، به شرط آنکه مورخ را به هوس نیندازد تا خود را عقابی تصور کند که از تیغه کوه به تنهائی صحنه را زیر نظر دارد یا شخصیت مهمی است که در جایگاه مخصوص ایستاده و رژه می‌گیرد. موضوع اصلاً این نیست! مورخ چون دیگران قیافه نامشخصی است که در میان انبوه مردم سلانه سلانه قدم برمی‌دارد. و همچنانکه جمعیت پیچان به جلو می‌رود، گاهی به راست و گاهی به چپ می‌گراید، و غفلتاً به عقب برمی‌گردد، مواضع نسبی قسمت‌های مختلف صفوف مدام در حال تغییر است، به نحوی که شاید کاملاً صحیح باشد اگر، مثلاً، بگوئیم که ما امروز به قرون وسطی نزدیک‌تریم تا اجداد ما در يك قرن پیش، یا اینکه زمان قیصر^{۱۴} به ما نزدیک‌تر از عصر دانته^{۱۵} است. همچنان که صفوف رژه

۱۴. Caesar, Gaius Julius (۴۴ - ۱۰۲۲ پیش از میلاد)، سردار و

سیاستمدار بزرگ رومی.

۱۵. 'Dante Alighieri' (۱۲۶۵ - ۱۳۲۱)، شاعر شهر ایتالیا.



روندگان - و مورخ همراه آنان - به پیش می‌رود، چشم‌اندازهای تازه، زاویه‌های دید جدید، یکی پس از دیگری پدیدار می‌گردد. مورخ جزئی از تاریخ است. زاویه دید او از گذشته منوط به نقطه‌ای است که در صف رژه اشغال کرده است. این توضیح واضح هنگامیکه دوره مورد مطالعه مورخ از زمان او بسیار به دور است نیز صادق است. موقعی که من تاریخ قدیم می‌خواندم، کتابهای معتبر درباره موضوع، «تاریخ یونان» نوشته گروت^{۱۶} و «تاریخ روم» ممزن^{۱۷} بود - و شاید هنوز هم باشد. گروت، بانکدار روشنفکر اصلاح‌طلبی که در سالهای دهه ۱۸۴۰ کتاب خود را نوشت، الهامات طبقه متوسط نوخاسته و از لحاظ سیاسی متمدنی بریتانیا را در تصویر مزین دموکراسی آتن مجسم ساخت، که در آن پریکلز^{۱۸} به کسوت مصلحی هوادار بزرگترین سعادت برای بیشترین افراد درآمده و آتن ناخواسته و نیندیشیده یک امپراتوری بدست آورده بود. شاید خیال‌بافی نباشد اگر بگوئیم که تجاهل گروت نسبت به مسئله بردگی در آتن منعکس‌کننده قصور گروهی که وی بدان تعلق داشت در مواجهه با مشکل طبقه زحمتکش کارخانه‌های جدید انگلیس بود. ممزن آلمانی آزادیخواهی بود، سرخورده و مأیوس از آشفتگی‌ها و تحقیرات انقلاب ۱۸۴۸-۹ آلمان. وی که طی سالهای دهه ۱۸۵۰ - دهه‌ای که شاهد

16. Grote's History of Greece.

17. Mommsen's History of Rome

۱۸. Pericles سیاستمدار معروف آتن که عصر وی از ادوار درخشان

علم و هنر یونان بود، اما سیاست داخلی او و نقش بارزش در بسط امپریالیسم استبدادی آتن مورد ایراد پاره‌ای از مورخان است.



تولد نام و مفهوم «رآل پولیتیک»^{۱۹} بود - کتاب خود را نوشت، آکنده از احساس نیاز به مرد نیرومندی بود تا کوتاهی مردم آلمان را در عدم درک آمال سیاسی خود جبران کند؛ و ما ارزش واقعی او را در نمی‌یابیم مگر اینکه بدانیم که ستایش مشهورش از قیصر ناشی از اشتیاق برای مرد مقتدری است که آلمان را از ویرانی نجات بخشد، و توصیف او از سیسرون^{۲۰} حقوقدان و سیاستمدار - و راج بی‌مصرف و طفره‌زن سست قدم - چنان است که انگار مستقیماً از بحث و مجادله «کلیسای پاولی»^{۲۱} در فرانکفورت سال ۱۸۴۸ قدم بیرون گذاشته است. در حقیقت، در نظر من رأی باطل‌نمای جسارت‌آمیزی نیست اگر کسی مدعی شود که «تاریخ یونان» گروت به همان اندازه که پیرامون دموکراسی آتن قرن پنجم پیش از میلاد گفتگو می‌کند امروزه پیرامون اندیشه اصلاح - طلبان فیلسوف مآب انگلیس در سالهای دهه ۱۸۴۰ اطلاعات در اختیار ما می‌گذارد، یا اینکه هرکس مایل است بداند وقایع ۱۸۴۸ چه تأثیری در آزادیخواهان آلمان داشت می‌بایستی «تاریخ روم» ممزن را به منزله یکی از کتب مراجعه خویش برگزیند. و این از مقام دو کتاب فوق به عنوان آثار بزرگ تاریخی نمی‌گاهد. من حوصله ندارم تا از اسلوب پرفسور بری، که در سخنرانی

۱۹. "Realpolitik". سیاست عملی، خاصه عقیده بر اینکه حق با قدرت

است.

۲۰. Cicero (۴۳ - ۱۰۶ پیش از میلاد)، فیلسوف، سیاستمدار، حقوقدان،

نویسنده و خطیب معروف رومی.



افتتاحی خود پایه گذارد، پیروی کرده تظاهر کنم که عظمت ممزن متکی به «تاریخ روم» او نبوده بلکه در تأثیر مجموعه نوشته‌ها و مطالعاتش درباره قانون اساسی روم است: این به معنی پائین آوردن تاریخ به سطح گردآوری و تألیف است. تاریخ مهم درست هنگامی نوشته می‌شود که دید مورخ از گذشته به واسطه بصیرت نسبت به مسائل حال روشن شده است. اغلب ابراز شگفتی می‌شود که ممزن نتوانست تاریخ خود را ادامه داده به دوره پس از سقوط جمهوری پردازد. از حیث وقت، فرصت و دانش در مضیقه نبود. اما، زمانی که ممزن تاریخ خود را نگاشت، مرد نیرومند هنوز در آلمان سر برنیفراشته بود. طی دوران کار فعال او، این مسئله که پس از روی کار آمدن مرد نیرومند چه پیش خواهد آمد هنوز جنبه واقعی نیافته بود. ممزن منبع الهامی نداشت تا این مسئله را به گذشته، به صحنه روم باستان، باز تابد، و تاریخ امپراتوری نانوشته ماند.

درباره این پدیده به سادگی می‌توان میان تاریخ-نویسان جدید مثالهای زیادی پیدا کرد. در سخنرانی قبلی‌ام از کتاب «انگلستان در دوران ملکه ان» نوشته جی. ام. ترولین ستایش کردم و آنرا اثر بزرگی از سنت ویگ که نویسندگان در آن پرورش یافته بود شمردم. اینک اجازه دهید کار وزین و پر اهمیت کسی را بررسی کنیم که اکثر ما او را بزرگترین مورخ انگلیسی که از جنگ جهانی اول به اینطرف در صحنه فرهنگی ظاهر شده می‌شناسیم:



یعنی سر لوئیس نامیر^{۲۲} نامیر يك محافظه کار حقیقی بود - نه از آن محافظه کاران نمونه انگلیسی که وقتی به کنه عقاید آنها پی می بریم ۷۵ درصد لیبرال از آب در می آیند، بلکه محافظه کاری که همتای او را میان مورخان انگلیسی در بیش از یکصد سال گذشته ندیده ایم. در فاصله نیمه قرن نوزدهم و ۱۹۱۴ مورخ انگلیسی به سختی می توانست از تحول تاریخی تصویری جز تغییر به وضع بهتر داشته باشد. در سالهای دهه ۱۹۲۰، به دورانی پا گذاشتیم که تحول با بیم از آینده آمیخته بود، و تغییر به عنوان وضع بدتر تعبیر می گشت - این دوره تجدید حیات طرز فکر محافظه کارانه بود. محافظه کاری نامیر، مانند لیبرالیسم اکتن، ریشه اروپائی داشت، و قدرت و عمق آن از این منبع سرچشمه می گرفت^{۲۳} نامیر - برخلاف فیشر^{۲۴} یا توین بی^{۲۵} - با لیبرالیسم قرن نوزدهم پیوندی نداشت، از حرمان گذشته رنج نمی برد. پس از آنکه جنگ جهانی اول و صلح ناپایدار ورشکستگی لیبرالیسم را برملا ساخت، بروز عکس العمل تنها به دو شکل امکان داشت - سوسیالیسم یا محافظه کاری. نامیر به عنوان مورخ محافظه کار نمودار گردید. وی در دو رشته

۲۲. Sir Lewis Namier (۱۸۸۸ -)، مورخ انگلیسی و استاد

دانشگاه آکسفورد. م

۲۳. شاید ذکر این مطلب بی مورد نباشد که تنها نویسنده مهم محافظه کار دیگر انگلیسی در فاصله دو جنگ، تی. اس. الیوت T.S. Eliot، هم این امتیاز را داشت که واجد سابقه غیر انگلیسی بود، از میان کسانی که قبل از ۱۹۱۴ در بریتانیای کبیر بزرگ شده بودند هیچکس قادر نبود یکسره از نفوذ بازدارنده سنت لیبرال بگریزد.

۲۴. Fisher, Herbert (۱۹۴۰ - ۱۸۶۵)، مورخ و سیاستمدار انگلیسی. م

۲۵. Toynbee, Arnold (۱۸۸۹ -)، مورخ معاصر انگلیسی. م



گزیده کار کرد، و انتخاب هر دو واجد اهمیت بود. در زمینه تاریخ انگلیس وی به آخرین دورانی که طبقه حاکمه توانسته بود در جامعه‌ای منظم و بطور کلی بی‌حرکت به نحو منطقی به دنبال قدرت و مقام رود توجه خود را معطوف داشت. شخصی نامیر را متهم کرده است که شعور را از تاریخ گرفت.^{۲۶} شاید عبارت چندان خوش‌آیندی نباشد، اما می‌توان نقطه نظر منتقد را دریافت. در زمان پادشاهی جرج سوم سیاست هنوز مصون از تعصب اندیشه‌ها بود، و اعتقاد آتشین به پیشرفت، که با انقلاب فرانسه در دنیا ظهور کرد و قرن لیبرالیسم ظفرنمون را به همراه آورد، هنوز رواج نیافته بود. اگر اندیشه‌ای نباشد، از انقلاب ولیبرالیسم هم خبری نخواهد بود: نامیر تصویری درخشان از عصری دور از این مخاطرات - گو اینکه به پایان دوران ایمنی آن چندان نمانده بود - برای ما ترسیم کرد.

اما رشته دوم مورد انتخاب نامیر هم بهمین درجه حائز اهمیت بود. نامیر انقلاب‌های بزرگ جدید، انگلیس، فرانسه و روسیه، را کنار گذارد - هیچ‌مطلب مهمی درباره آنها ننوشت - و در عوض مطالعه دقیقی از انقلاب ۱۸۴۸ اروپا عرضه داشت - انقلابی که با شکست مواجه شد، و امید سراسر اروپا را به استقرار لیبرالیسم به یأس مبدل کرد، و در حقیقت نمایشگر ناتوانی

۲۶. انتقاد اصلی در مقاله ناشناسی زیر عنوان «نظر نامیر درباره تاریخ» در ضمیمه ادبی روزنامه «تایمز» ("The Times Literary Supplement") مورخ ۲۸ اوت ۱۹۵۳ به شرح زیر منتشر شد: «داروین متهم است که شعور کائنات را گرفت؛ و سرلویس [نامیر]، به تعابیر مختلف، داروین تاریخ سیاسی است».



اندیشه‌ها در برابر نیروهای مسلح، و آزادیخواهان در برخورد با سربازان بود. نامیر این شکست تحقیرآمیز را «انقلاب روشنفکران» خواند، و بدینگونه نتیجه گرفت که دخالت اندیشه‌ها در امور خطیر سیاست بی‌هوده و خطرناک است. در ضمن، نتیجه‌گیری ما هم صرفاً از راه استنباط نیست، زیرا، با وجودی که نامیر درباره فلسفه تاریخ به‌طور منظم و اصولی چیزی ننوشت، در مقاله‌ای که چند سال پیش منتشر شد عقاید خود را در این خصوص با روشنی و قاطعیت مخصوص خود به‌شرح زیر ابراز داشت: «بنابراین، هرچه انسان ذهن آزاد خود را کمتر با آئین و عقاید جزمی سیاسی مسدود کند، فکرش بهتر کار خواهد کرد». سپس به ذکر اتهام فوق‌الذکر [گرفتن شعور تاریخ] پرداخته، و بی‌آنکه آنرا رد کند، ادامه می‌دهد: «پاره‌ای اندیشمندان سیاسی از وجود يك آرامش فرسوده، و فقدان مباحثه پیرامون سیاست عمومی در این کشور در حال حاضر شکایت دارند؛ می‌گویند برای مسائل مشخص چاره‌جویی‌های عملی می‌شود، و حال آنکه برنامه‌ها و آمال را هر دو حزب به‌دست فراموشی سپرده‌اند. اما در نظر من این روش مبین افزایش بلوغ ملی است، و آرزوی من اینست که این وضع بدون مزاحمت و دخالت فلسفه سیاسی مدتهای مدید ادامه یابد.»^{۲۷}

من اینك قصد ستیز با این نظریه را ندارم، این کار را به‌سخنرانی بعدی موکول می‌کنم. غرض من در اینجا

۲۷. نقل از Personalities and Powers (شخصیت‌ها و قدرت‌ها)، نوشته ال. نامیر، ۱۹۵۵، صفحات ۷ - ۵.



تشریح دو حقیقت مهم است: اول آنکه، نمی‌توان کار مورخی را کاملاً فهمید یا قدر شناخت مگر اینکه ابتدا نقطه نظری را که اساس برداشت او بوده درک کنیم؛ دوم آنکه، نقطه نظر مزبور خود از يك سابقه اجتماعی و تاریخی سرچشمه می‌گیرد. فراموش نکنید که - همانطور که مارکس گفت - معلم خود باید تعلیم یابد؛ و به اصطلاح امروزی، کسی که شستشوی مغزی می‌دهد، مغز خودش ابتدا شستشو شده است. مورخ، پیش از آنکه شروع به نگارش تاریخ کند، محصول تاریخ است.

مورخانی که در سطور بالا از آنها صحبت شد - گروت و ممزن، ترولین و نامیر - هر يك، به اصطلاح، در قالب اجتماعی و سیاسی واحدی ریخته شده بودند؛ در آثار مقدم و مؤخر آنان تغییر فکر برجسته‌ای دیده نمی‌شود. اما پاره‌ای از تاریخ‌نویسان در دوره‌های دیگرگونیهای سریع، جامعه و نظام اجتماعی واحدی را توصیف نکرده‌اند، بلکه يك سلسله نظام‌های مختلف در نوشته‌های آنها منعکس است. بهترین مثالی که می‌شناسم مورخ بزرگ آلمانی مینکه^{۲۸} است، که طول عمر و شماره کارهایش فوق‌العاده بود، و شاهد يك رشته انقلاب‌ها و تحول‌های مصیبت‌بار در سرنوشت کشور خود بود. در اینجا در حقیقت ما با سه مینکه مختلف سر و کار داریم، که هر يك سخنگوی دوره تاریخی متفاوتی است، و هر کدام از طریق یکی از سه اثر مهمش سخن



می گوید. مینکه کتاب «شهر و ندی جهانی و دولت ملی»^{۲۹}، منتشر شده در ۱۹۰۷، تحقق آمال ملی آلمان را بطور محتوم در رایش بیسمارک می بیند و - مانند بسیاری از متفکران قرن نوزدهم، از ماتسینی^{۳۰} به بعد - ناسیونالیسم را با عالیتترین شکل جهان گرایی^{۳۱} یکی می داند: و این محصول عصر ویلهلم است که دنباله بدهنجار دوران بیسمارک بشمار می رود.

مینکه نویسنده «اندیشه برتری دولت»^{۳۲}، منتشر شده در ۱۹۲۵، باضمیر پریشان و متوحش جمهوری ویمار سخن می گوید: دنیای سیاست مبدل شده است به صحنه تناقض لاینحلی بین برتری دولت^{۳۳} و اخلاقی که با سیاست بیگانه است، اما آخر دست زندگی و امنیت کشور غالب می گردد. و سرانجام مینکه «پیدایش بینش تاریخی»^{۳۴}، منتشر شده در ۱۹۳۶ یعنی زمانی که سیل نازیسم افتخارات دانشگاهی او را از میان برده بود، ضجه یأس می کشد، و تاریخ گرایی^{۳۵} ظاهراً معتقد به «هرچه هست، درست است»، را مردود می شمارد، و با ناراحتی میان نسبیت تاریخی و مطلق برتر از عقل نوسان می کند. عاقبت، زمانی که مینکه سالخورده می بیند که کشورش دستخوش شکست نظامی شدیدتری از ۱۹۱۸ شد، در کتاب «فاجعه آلمان»^{۳۶}

29. Weltbürgerthum and Nationalstaat

۳۰. Mazzini, Giuseppe. (۱۸۷۲ - ۱۸۰۵)، مبین پرست ایتالیائی.

31. Universalism

32. Die Idee der Staatsräson

33. Raison d'état

34. Die Entstehung des Historismus

35. historicism

36. Die Deutsche Katastrophe



با عجز و ناتوانی متوسل به عقیده‌ای می‌شود که تاریخ را مطیع و منقاد تصادف کور و بیرحم می‌داند.^{۳۷} در این جا روانشناس یا زندگی‌نویس به تحول مینکه به عنوان يك فرد ذی‌علاقه خواهد بود: اما موضوع جالب برای مورخ آنست که مینکه سه - یا حتی چهار - دوره متوالی، و کاملاً متغایر عصر جدید را به صورت تاریخ گذشته بازگو می‌کند. یا اجازه دهید نویسنده مبرز را که به ما نزدیکتر است مثال بزنم. در سالهای دهه ۱۹۳۰ که بت‌شکنی باب بود، هنگامی که حزب لیبرال به عنوان نیروئی مؤثر، تازه از سیاست کنار زده شده بود، پرفسور باترفیلد کتابی نوشت به نام «تفسیر ویگ از تاریخ»^{۳۸}، که از موفقیت بزرگ و شایسته‌ای برخوردار گردید. این کتاب از بسیاری جهات اثر برجسته‌ای بود - از جمله اینکه گرچه در خلال بیش از ۱۳۰ صفحه «تفسیر ویگ» را محکوم می‌کرد (تا آنجا که من می‌توانم بدون کمک فهرست اعلام پی‌جوئی کنم) به استثنای فاکس^{۳۹}، که مورخ نبود، و اکتن، که ویگ نبود، نام یکنفر ویگ را نبرده است. اما کتاب مورد بحث کمبود خود را از لحاظ دقت و تفصیل با پرخاش و دشمنان پر تلألؤ جبران می‌کرد. برای خواننده تردیدی باقی نمی‌ماند که تفسیر ویگ چیز ناپسندی است؛ و یکی از اتهاماتی که علیه آن اقامه شد این بود

۳۷. در این قسمت مدیون تحلیل عالی دکتر دبلو. استارک W. Stark پیرامون تحول مینکه هستم که در مقدمه ترجمه انگلیسی «اندیشه برتری دولت» آمده، و در ۱۹۵۷ زیر عنوان «ما کیابولیم» منتشر شد، دکتر استارک احتمالاً درباره عامل برتری از عقل در دوره سوم حیات مینکه اغراق کرده است.

۳۸. The Whig Interpretation of History

۳۹. Fox, Charles James. (۱۸۰۶-۱۷۴۹)، سیاستمدار معروف انگلیسی.



که «گذشته را با مراجعه به حال بررسی می‌کند». در این باره پرفسور باترفیلد قاطع و سخت‌گیر بود:

«بررسی گذشته با، به اصطلاح، نظری به حال داشتن منشأ همه گناهان و سفسطه‌های تاریخی است... ذات آن چیزی است که ما از کلمه «غیر تاریخی» درک می‌کنیم.»

دوازده سال گذشت. رسم بت‌شکنی منسوخ شد. کشور پرفسور باترفیلد، چنانکه به کرات اظهار می‌شد، به خاطر دفاع از آزادی‌های اساسی - که در سنت ویگ مضمّن بود - و تحت رهبری بزرگ که مدام «با، به اصطلاح، نظری به حال» به گذشته استناد می‌کرد، وارد جنگ شده بود. در کتاب کوچکی به نام «انگلیسی و تاریخش»^{۴۰} که در ۱۹۴۴ منتشر گردید، پرفسور باترفیلد نه تنها بر آن شد که تفسیر ویگ از تاریخ تفسیری است «انگلیسی»، بلکه با حرارت از «همبستگی مرد انگلیسی با تاریخ خود» و از «پیوند حال و گذشته» سخن راند. توجه به این نوسان عقیده نباید حمل بر انتقاد مفرضانه شود. مقصود من این نیست که پرفسور باترفیلد او را توسط پرفسور باترفیلد دوم تکذیب‌کنم، یا پرفسور باترفیلد مست را با پرفسور باترفیلد هشیار مواجهه دهم. من کاملاً می‌دانم که اگر کسی این زحمت را به خود بدهد و پاره‌ای از چیزهائی را که من قبلاً در زمان جنگ، و پس از آن نو شتم مرور کند، حتماً به تناقضاتی دست کم به زندگی آنچه من در کارهای



دیگران یافته‌ام برمی‌خورد. در حقیقت، اگر مورخی پیدا شود و شرافتمندانه ادعا کند که در گیر و دار حوادث پنجاه سال گذشته - که دنیا را به‌لرزه در آورد - زیسته و تغییری اساسی در افکارش رخ نداده، بیگمان براو غبطه نخواهم خورد. غرض من صرفاً این است که نشان دهم تا چه اندازه نوشته مورخ آینه اجتماعی است که در آن بسر می‌برد. تنها حوادث پیوسته در تغییر و حرکت نیستند. خود مورخ نیز دستخوش تغییر و تحول است. هنگامی که کتاب تاریخی را به‌دست می‌گیرید، کافی نیست که روی جلد به نام نویسنده نظر افکنید: به تاریخ انتشار یا نگارش هم دقت کنید - گاه تاریخ نشر گویاتر از نام نویسنده است. اگر گفته فلاسفه صحیح باشد که در يك رود دوبار نمی‌توان قدم نهاد، شاید به همان اندازه، و به همان دلیل، درست باشد، که دو کتاب نمی‌تواند توسط مورخ واحدی نوشته شود. و اگر لحظه‌ای فرد مورخ را رها کرده و به آنچه ممکن است روند کلی تاریخ‌نویسی نامید بپردازیم، به خوبی روشن می‌گردد که مورخ تا چه حد محصول جامعه خود است. مورخان انگلیسی قرن نوزدهم که تقریباً بدون استثناء جریان تاریخ را نمودار اصل پیشرفت می‌پنداشتند، طرز فکر اجتماعی را بیان می‌داشتند که در حال پیشرفت بسیار سریع بود. تاریخ به‌زعم مورخان انگلیسی، مادام که به نفع ما [انگلیسها] سپری می‌گشت، پر از مفهوم بود؛ اینک که اوضاع برگشته، عقیده به مفهوم تاریخ به‌صورت کفر درآمده است. پس از جنگ



جهانی اول، توین بی، تلاش مذبحخانه‌ای به عمل آورد تا نظریه گردش ادواری تاریخ را - که دستاویز جوامع رو به انحطاط است - جانشین تئوری خط ممتد تاریخ کند.^{۴۱} ناکامی توین بی موجب شد که اکثر تاریخ‌نویسان انگلیسی دست از سماجت کشیده اعلام دارند که تاریخ اصولاً فاقد شکل و اسلوب کلی است. همچون سخن رانکه در قرن پیش^{۴۲}، در این باره نیز گفته مبتدلی از فیشر شهرت عام یافته است^{۴۳}. اگر کسی مدعی شود که مورخان انگلیسی سی سال گذشته در نتیجه تعمق شگرف فردی و دود چراغ خوردن در زاویه عزلت خویش تغییر نظر دادند، خیال نمی‌کنم با چنین کسی احتیاج به بحث باشد. اما من تمامی این غور و تفکر شخصی و دود چراغ خوردن‌ها را همچنان یک پدیده اجتماعی و حاصل و بیان تحولی اساسی به حساب می‌آورم که در نهاد و بینش جامعه ما از ۱۹۱۴ به اینطرف روی داده است. برای

۴۱. مارکوس اورلیوس Marcus Aurelius در غروب امپراتوری روم با این فکر خود را تسلی می‌داد که چگونه همه حوادثی که اکنون روی می‌دهد در گذشته اتفاق افتاده، و در آینده به وقوع خواهد پیوست؛ بطوری که همه می‌دانند توین بی اندیشه فوق را از کتاب Decline of the West (انحطاط غرب) نوشته اسپنگلر Spengler گرفت.

۴۲. نگاه کنید به صفحه ۱۰ م.

۴۳. به نظر می‌رسد منظور گفته زیر است:

«افرادی خردمندتر و فاضلتر از من، در تاریخ طرح، آهنگ، اسلوبی مقدر مشاهده کرده‌اند. این هماهنگی‌ها بر من پوشیده است. آنچه من در تاریخ می‌بینم، بسان امواج بی‌دری، الزامی است پشت الزام دیگر؛ واقعیت بزرگی است تعمیم‌ناپذیر، زیرا یکتاست. برای مورخ تنها یک قاعده مطمئن وجود دارد: باید در نشو و نما، سرنوشت انسانی قائل به نقض تصادف و پیش‌بینی نشده باشد.»

فیشر ۱۹۳۴، صفحه ۷۰ م. نقل از مقدمه کتاب A History of Europe (تاریخ اروپا)، نوشته هربرت



شناختن خصیصه يك جامعه هیچ نموداری مهمتر از نوع تاریخی که می نویسد یا نمی تواند بنویسد نیست. خیل^{۴۴}، مورخ هلندی، در اثر شیوای خود که زیر عنوان «ناپلئون، موافق و مخالف»^{۴۵} به انگلیسی ترجمه شده است، نشان می دهد که چگونه قضاوت های مورخان فرانسوی قرن نوزدهم یکی پس از دیگری مبین اشکال متغیر و متناقض اندیشه و حیات سیاسی فرانسه طی آن قرن بود. اندیشه مورخان، همچون سایر انسان ها، با شرایط زمانی و مکانی شکل می گیرد. اکنون، که به خوبی از این حقیقت باخبر بود: راه گریز از آن را در خود تاریخ جست. او می نویسد: «تاریخ باید نه تنها رها کننده ما از نفوذ ناروای ازمنه دیگر، بلکه از نفوذ ناروای زمان خودمان، و از غلبه محیط و فشار هوایی که تنفس می کنیم باشد.»

این ممکن است دریافتی بسیار خوشبین از نقش تاریخ بنظر آید. اما به عقیده من مورخی که از محیط خود آگاهی کامل دارد بهتر می تواند بر آن فائق گشته، و فطرت اصلی اختلافاتی را که میان اجتماع و بینش خود او با اجتماع و بینش دیگر دوره ها و کشورها وجود دارد دریابد. تا مورخی که فریاد اعتراض برمی کشد که وی فردی است واحد و نه پدیده ای اجتماعی. توانائی بشر برای تسلط بر موقیعت اجتماعی و تاریخی اش منوط به حساسیتی است که در تشخیص میزان درگیری خود در آن به خرج می دهد.

۴۴. Arie. Geyl, Pieter Catharinus (۱۸۸۷-)
 ۴۵. Napoleon For and Against



در سخنرانی اولم اظهار داشتم: پیش از مطالعه تاریخ به تحقیق دربارهٔ مورخ بپردازید. اینک اضافه می‌کنم: پیش از تحقیق دربارهٔ مورخ، محیط تاریخی و اجتماعی‌اش را بررسی کنید. مورخ یک فرد و بنابراین محصول تاریخ و جامعه نیز هست؛ و شاگردان تاریخ باید در پرتو این عوامل دوگانه او را بسنجند.

اکنون اجازه دهید مورخ را به حال خود گذاشته، و به همین طریق کفهٔ دیگر ترازو - واقعیات تاریخ - را بررسی کنیم. آیا هدف پژوهش مورخ رفتار افراد است یا عمل نیروهای اجتماعی؟ در اینجا وارد موضوعی می‌شوم که به‌خوبی حل‌جی شده است. چند سال پیش هنگامی که سرایزایا برلین^{۴۶} رسالهٔ مشعشع و مشهوری به عنوان «ضرورت تاریخی»^{۴۷} - که مطلب اصلی آن را در سخنرانیهای بعدی مورد بحث قرار می‌دهم - انتشار داد، به‌ذکر شعاری در صدر نوشتهٔ خود پرداخت، که از آثار تی. اس. الیوت گرفته بود: «نیروهای شگرف غیر شخصی»؛ و در سراسر مقاله‌اش کسانی را که «نیروهای شگرف غیر شخصی» را عامل قطعی در تاریخ می‌دانند و نه افراد را، به‌مسخره گرفت. این نظریه که موضوع قابل اهمیت در تاریخ خصلت و رفتار افراد است ریشه کهنی دارد. صفت بارز مراحل بدوی هشیاری تاریخی مسلم

۴۶ - (۱۹۰۹)، مورخ و فیلسوف، استاد

Sir Isaiah Berlin (۴۶)

دانشگاه آکسفرده م

۴۷. Historical Inevitability (۱۹۵۴).



پنداشتن نبوغ فردی به عنوان نیروی آفریننده تاریخ است. یونانیان باستان گرایش داشتند که کارهای بزرگ گذشته را به اسم قهرمانان نامداری که ظاهراً مسئول انجام آن کارها بودند بخوانند، حماسه‌های خود را به شاعری به نام همر^{۴۸}، و قوانین و سازمانهای خود را به لیکورگوس^{۴۹} یا سلن^{۵۰} نسبت دهند. همین تمایل بار دیگر در دوران رنسانس پدیدار می‌شود، و بدین‌سان پلوتارک^{۵۱}، زندگی‌نویس و معلم اخلاق - در تجدید حیات کلاسیک - شخصیت معروف‌تر و با نفوذتری بشمار می‌رفت تا مورخان باستانی. در کشور انگلیس به‌ویژه، همه ما این نظریه را به اصطلاح در دامن مادر آموختیم؛ و اینک شاید تمیز دهیم که نظری کودکانه، یا به هر حال کودک‌وار، است. نقش شخصیت در تاریخ در روزگاران که جامعه ساده‌تر بود، و امور همگانی به دست مشتی افراد سرشناس اداره می‌شد، تا اندازه‌ای موجه می‌نمود. اما واضح است که با جامعه بفرنج‌تر زمان ما جور در نمی‌آید؛ و پیدایش علم جدید جامعه‌شناسی در قرن نوزدهم پاسخ همین پیچیدگی روزافزون بود. با اینهمه سنت‌های کهن به‌سختی از میان می‌رود. در آغاز قرن کنونی عبارت «تاریخ زندگینامه مردان بزرگ است» هنوز مثل معتبری بود. تنها ده سال پیش یک مورخ نامدار امریکائی همکارانش را، شاید نه خیلی جدی،

۴۸. Homer، شاعر حماسه‌سرای یونان قدیم.

۴۹. Lyeurgus، پایه‌گذار مشروطه اسپارت، در تاریخ یونان.

۵۰. Solon، سیاستمدار آتی.

۵۱. Plutarch (۱۲۰ - ۴۶ پس از میلاد)، نویسنده یونانی.



متهم به «کشتار دسته‌جمعی چهره‌های تاریخی» کرد، چون با آنان بسان «بازیچه‌های قدرت‌های اجتماعی و اقتصادی» رفتار شده بود. مبتلایان به این نظریه امروز اغلب از آن شرمزده‌اند؛ اما، پس از مدتی کندوکاو، در مقدمه یکی از آثار خانم وچ‌وود^{۵۲} گفته نابی از معاصرین در این خصوص یافتیم، می‌نویسد:

«برای من رفتار انسانها به‌عنوان افراد بیشتر جالب است تا رفتار جمعی و طبقاتی آنان. تاریخ را می‌توان با تعصب‌های مختلف نوشت؛ همه به یک‌سان گمراه کننده‌اند... این کتاب... کوششی است برای درک اینکه این افراد چگونه احساس می‌کردند و چرا، به‌گمان خود، بدان‌گونه عمل کردند.»^{۵۳}

این بیانی موجز و روشن است؛ و، از آنجا که خانم وچ‌وود نویسنده مشهوری است، یقین دارم، که بسیاری از مردم چون او فکر می‌کنند. دکتر راوس، مثلاً، می‌گوید که نظام الیزابتی^{۵۴} متلاشی گردید زیرا جیمز اول قدرت درک آن‌را نداشت، و انقلاب انگلستان در قرن هفدهم حادثه «اتفاقی» و ناشی از حماقت نخستین دو پادشاه دودمان استوارت بود^{۵۵}. حتی سر جیمز نیل^{۵۶} - مورخی سختگیرتر از دکتر

۵۲. Wedgwood, C. V.

۱۹۱۰ - مورخ انگلیس.

۵۳. نقل از *The King's Peace* (صلح شریار)، ۱۹۵۵، صفحه ۱۷.

۵۴. Elizabethan، منظور دوران سلطنت (۱۶۰۳ - ۱۵۵۸) الیزابت اول، آخرین فرمانروای سلسله تودور است.

۵۵. A.L. Rowse، در کتاب *The England of Elizabeth* (انگلستان الیزابت)،

منتشر شده در ۱۹۵۰، صفحات ۲ - ۲۶۱ و ۳۸۲. باید انصاف داد که دکتر راوس در رساله دیگری هرج و مرج فرانسه را پس از ۱۸۷۰ تنها به‌خاطر دلبستگی هانری پنجم به یک پرچم کوچک سفید محکوم کرد: *The End of an Epoch* (پایان یک



راوس - پاره‌ای اوقات بیشتر دوستدار ستایش از ملکه الیزابت است تا توضیح این مطلب که اساس فکری سلطنت تودورها^{۵۷} چه بود؛ و سر ایزایا برلین، در رساله‌ای که قبلاً نقل کردم، بی‌نهایت نگران است که مبادا مورخان در محکوم کردن چنگیزخان و هیتلر به عنوان آدمهای بد کوتاهی به خرج دهند. نظریه «جان، شهریار بد»^{۵۸} و «بس، ملکه خوب»^{۵۹} به‌ویژه در دوره‌های اخیر رواج یافته است. البته آسان‌تر است که کمونیسم را «زاده مغز کارل مارکس» بخوانیم (این گل را به تازگی از بغشنامه یک دلال سهام چیده‌ام) تا ریشه و خصایص آن را تحلیل کنیم، و انقلاب بلشویک را به بلاهت نیکلای دوم یا طلای آلمانها نسبت دهیم تا موجبات شگرف اجتماعی آن را مطالعه کنیم. و دو جنگ جهانی قرن کنونی را ناشی از شرارت فردی ویلهلم دوم و هیتلر بدانیم نه گسستگی عمیق و سابقه‌داری که در نظام روابط بین‌المللی به وجود آمده بود.

گفته خانم وجوود، بدین قرار، حاوی دو نکته است. اول اینکه رفتار انسانها به عنوان افراد متمایز از رفتار جمعی و طبقاتی آنهاست، و مورخ بختار است هر کدام را که میلش کشید اساس کار خود قرار دهد. دوم اینکه

محمدرضا، ۱۹۴۹، صفحه ۲۷۵؛ نامبرده شاید ملاحظات شخصی را فقط کنار تاریخ انگلستان می‌کند.

58. Sir James Neale

57. Tudors، نام‌خاندان پادشاهان انگلستان که در سالهای ۱۶۰۳-۱۴۸۵

بر آن کشور فرمانروائی کرد.

58. Bad King John

59. Good Queen Bess



مطالعه رفتار انسانها عبارت از بررسی هدفهای آگاهانه اعمال آنان است.

بعد از حرفهائی که تاکنون زده‌ام، نیازی نمی‌بینم که دربارهٔ نکتهٔ اول به‌خود زحمت دهیم. موضوع این نیست که نظریهٔ انسان به‌عنوان فرد یا انسان به‌عنوان عضو گروه کدام کمتر یا بیشتر گمراه‌کننده است؛ گمراه‌کننده در واقع تلاشی است که برای تمایز بین این دو بکار می‌رود. فرد به‌حکم تعریف عضو جامعه، یا بهتر بگوییم، یک جمع است - اسمش را بگذارید گروه، طبقه، قبیله، ملت، یا هرچه می‌خواهید. زیست‌شناسان اولیه به این قانع بودند که پرندگان، حیوانات و ماهی‌ها را در قفس‌ها، لانه‌ها و مخازن آبی طبقه‌بندی کنند، و در صدد مطالعهٔ جانداران در قیاس با محیط زندگی آنها بر نمی‌آمدند. شاید علوم اجتماعی امروزی هنوز آن مرحلهٔ بدوی را کاملاً پشت‌سر نگذاشته است. پاره‌ای افراد میان روانشناسی به‌منزلهٔ علم فرد و جامعه‌شناسی به‌منزلهٔ علم اجتماع تمایز قائل می‌شوند؛ و اصطلاح اصالت روانشناسی *psychologism* به نظریه‌ای داده شده است که می‌گوید همهٔ مسائل اجتماعی را مآلاً می‌توان به تحلیل رفتار فرد انسانی خلاصه کرد، اما روانشناسی که به مطالعهٔ محیط اجتماعی فرد توجه ندارد به‌جائی نمی‌رسد. می‌خواهم میان زندگینامه، که موضوع آن فرد بشر است، و تاریخ که با بشر به‌عنوان جزئی از کل سروکار دارد، فرق گذاشته، و بگویم که هر زندگینامهٔ خوب تاریخ بدی تحویل ما می‌دهد. اکنون یکبار نوشت:



«هیچ چیز بیش از علاقه به شخصیت‌ها موجب خطا و بیعدالتی در نظریهٔ انسان از تاریخ نمی‌شود». اما این تمایز هم غیر حقیقی است. ضمناً میل ندارم به ضرب‌المثل دوران ویکتوریا - که جی. ام. یانگ^{۶۰} پشت جلد کتابش «انگلستان دوران ویکتوریا»^{۶۱}، نقل کرده - پناه برم: «خدمتکاران از مردم صحبت می‌کنند نجبا از اشیاء». بعضی از زندگینامه‌ها کمک جدی به تاریخ است: در رشتهٔ خود من، زندگینامه‌های استالین و تروتسکی به قلم ایزاک دویچر^{۶۲} نمونه‌های برجسته‌ایست. آثار دیگر، چون رمان تاریخی، به ادبیات تعلق دارد. پرفسور تروور روپر می‌نویسد «در نظر لیتن استرچی مسائل تاریخی همواره، و تنها، مسائل رفتار فردی و حرکات خارق‌العادهٔ فردی بود... وی هرگز در صدد پاسخ، یا حتی پرسش، در باب مسائل تاریخی، سیاسی و اجتماعی نبود». هیچکس مجبور نیست تاریخ بنویسد یا بخواند؛ کتابهای بسیار خوبی می‌توان دربارهٔ گذشته نوشت که تاریخ نیست. اما بنا به عرف اقتضا دارد که لغت «تاریخ» را برای پژوهش در گذشتهٔ انسان در جامعه حفظ کنیم - و این کاری است که من می‌کوشم طی این سخنرانیها انجام دهم.

نکتهٔ دوم، یعنی جستجوی تاریخ در اینکه چرا افراد

۶۰. G. M. Young (۱۹۰۱ - ۱۸۲۳)، بانوی نویسندهٔ انگلیسی.م

61. Victorian England

۶۲. Isaac Deutscher (۱۹۶۷ - ۱۹۰۷)، نویسنده و مورخ لهستانی.

الاصل که از حدود ۱۹۴۰ به بعد در انگلیس زیست و آثار ارزنده‌ای از خود باقی گذاشت.م



«به گمان خود، بدانگونه عمل کردند»، در نظر اول بسیار عجیب می نماید؛ و گمان دارم که خانم و ج وود، مانند سایر مردم عاقل، واعظه بلامتعظ است. و گرنه، افادات تاریخی اش باید بسیار قالبی باشد. همه می دانیم که امروز اعمال بشر همواره، یا حتی شاید برحسب عادت، به پیروی از انگیزه هائی نیست که از آنها آگاهی کامل داشته باشد یا حاضر باشد آشکارا به زبان آورد؛ و عدم توجه به انگیزه های ناآگاه یا ناگفته بی تردید ندیدن عمدی يك طرف کارهاست. بهر تقدیر، پاره ای اشخاص معتقدند این رویه ایست که مورخ باید دنبال کند. نکته همین است. مادام که بدی شهریار «جان» را ناشی از طمع، حماقت یا تکاپوی او در ایفای نقش قلدری انگاریم، به بیان خصایص فردی اکتفا کرده ایم که حتی در سطح تاریخ کودکان نیز قابل فهم است. اما، همینکه استدلال کنید که شهریار «جان» آلت دست ناآگاه منافع مستقری بود که مخالف به قدرت رسیدن اربابان فئودال بودند، نه تنها از دیدگاه مبهم و پیچیده تری به بدی شهریار «جان» نظر افکنده اید، بلکه وانمود کرده اید که منشأ حوادث تاریخی اعمال آگاهانه افراد نبوده، بلکه نیروهای خارجی و پرتوانی است که اراده ناآگاه آنان را هدایت می کنند. این، البته، حرف چرندی است. من، شخصا، به قدرت الهی، روح جهانی، سرنوشت محتوم، تاریخ با معنائی خاص، یا هر مقوله تجریدی دیگری که تصور شود جریان حوادث را رهبری می کند اعتقاد ندارم؛ و بدون هیچگونه قید و شرط بر تفسیر مارکس صحه می گذارم.



«تاریخ هیچ کاری انجام نمی‌دهد، مالک ثروت سرشار نیست، جنگ نمی‌کند. این بشر است، بشر زنده حقیقی که همه کار انجام می‌دهد، تملک دارد و می‌جنگد». دربارهٔ مطلب مورد بحث دو حرف دیگر دارم که هیچگونه ارتباطی با نظریات انتزاعی از تاریخ نداشته، و صرفاً جنبهٔ تجربی دارد.

نخست اینکه تاریخ تا حد قابل ملاحظه‌ای موضوع اعداد است. کارلایل^{۶۳} مسئول این دعوی نامقبول بود که «تاریخ زندگینامهٔ مردان بزرگ است». اما ببینید وی در بزرگترین اثر تاریخی‌اش در نهایت بلاغت چه می‌گوید:

«فشار گرسنگی و برهنگی و کابوس بر دل‌های بیست و پنج میلیون نفر سنگینی می‌کرد. و همین محرک اصلی انقلاب فرانسه بود، نه غرور جریحه‌دار یا فلسفه‌های مطرود مدافعان فلسفه و دکانداران ثروتمند و اشراف روستانشین؛ و در همهٔ اینگونه انقلاب‌ها، در تمامی کشورها وضع بدین‌سان خواهد بود.»^{۶۴}

یا، همانطور که لنین گفت: «سیاست جایی شروع می‌شود که توده‌ها هستند؛ نه هزاران بلکه میلیون‌ها، در اینجا است که سیاست جدی آغاز می‌گردد». میلیون‌های مورد نظر کارلایل و لنین میلیون‌ها افراد انسانی بودند؛ هیچ چیز آنان غیر شخصی نبود. در بحث پیرامون این

۶۳. Carlyle, Thomas (۱۸۸۱ - ۱۷۹۵)، مورخ و رساله‌نویس مشهور

اسکاتلندی.م.

۶۴. نقل از *History of the French Revolution* (تاریخ انقلاب فرانسه)،

جلد سوم، فصل یکم.م.



موضوع پاره‌ای اوقات گمنامی و غیر شخصی بودن را با هم اشتباه می‌کنیم. مردم همچنان مردمند و افراد افراد، هرچند ما نام آنها را ندانیم. «نیروهای شگرف غیر شخصی» آقای الیوت همان افرادی بودند که کلارندن^{۶۵}، محافظه‌کار جسور و صریح، آنها را «مردم کثیف بی‌نام» خوانده است. این میلیونها بی‌نام افرادی بودند که کمابیش ناآگاهانه، باهم، عمل می‌کردند، و موجود يك قدرت اجتماعی شدند. در شرایط عادی مورخ ملزم نیست که به يك دهقان یا دهکده ناراضی واقعی نهد. اما میلیونها تن دهقان ناراضی در هزاران دهکده عاملی است که هیچ مورخی نادیده نتواند انگاشت. علی‌که موجب چشم ترس فلان و بهمان از ازدواج شده است مورد علاقه مورخ نیست مگر اینکه همین دلائل هزاران تن افراد دیگر از همین نسل را نیز از وصلت بازداشته، و باعث کاهش قابل ملاحظه‌ای در میزان زناشوئی‌ها شده باشد: در این صورت، چه بسا که این عوامل از نظر تاریخی حائز اهمیت است. در عین حال لزومی ندارد که از سخن پیش‌پا افتاده‌ای چون: جنبش‌ها توسط اقلیت‌ها شروع می‌شود، مشوش گردیم. تمام جنبش‌های مؤثر تعداد انگشت‌شماری رهبر و گروهی پیرو دارد؛ اما این بدان معنی نیست که گروه برای موفقیت آنها غیر لازم است. اعداد در تاریخ به حساب می‌آید.

برای حرف دوم شواهد بهتری دارم. نویسندگان

۶۵. Clarendon, Edward Hyde (۱۶۷۴ - ۱۶۰۹)، سیاستمدار و مورخ



مکاتب مختلف فکری، در این باره اتفاق نظر دارند که اعمال افراد انسانی اغلب به نتایجی منجر می‌شود که مورد قصد یا دلخواه آنان یا در حقیقت هیچ فرد دیگری نبوده است. مسیحیان عقیده دارند که فرد - در رفتار آگاهانه‌اش غالباً به خاطر منافع شخصی - نماینده ناآگاه نیت الهی است. عبارت «گناهان خصوصی، منافع عمومی» منداویل^{۶۶} یکی از اظهارات اولیه و به عمد باطل‌نمای این کشف بود. «دست غیبی» ادم اسمیت^{۶۷} و «نیرنگ عقل» هگل^{۶۸}، که افراد را وامی‌دارد تا برایش کار کنند و مقاصدش را تحقق بخشند - درحالی‌که افراد تصور دارند که در پی ارضای هوسهای شخصی خویش‌اند - چنان معروف است که احتیاج به نقل ندارد. مارکس در مقدمه کتابش «نقد اقتصاد سیاسی»^{۶۹} نوشت: «افراد انسانی، در تولید اجتماعی وسایل تولید خود، وارد روابط مشخص و ضروری می‌شوند که مستقل از اراده آنهاست». و تولستوی در «جنگ و صلح» صدای ادم اسمیت را منعکس ساخت «انسان آگاهانه برای خود زندگی می‌کند، اما حربه ناآگاهی است در اجرای هدف‌های کلی تاریخی انسانیت». و گل‌چینی خود را، که طولانی شد، با گفته‌ای از پرفسور باترفیلد خاتمه می‌دهم: «در طبیعت حوادث تاریخی چیزی وجود دارد که جریان تاریخ را به سوئی سوق می‌دهد که اراده

۶۶. Mandeville, Bernard De (۱۷۳۳ - ۱۶۷۰)، مورخ و هجونویس

انگلیسی.

۶۷. Adam Smith (۱۷۹۰ - ۱۷۲۳)، فیلسوف و اقتصاددان اسکاتلندی.

۶۸. Hegel, Georg Wilhelm Friedrich (۱۸۳۱ - ۱۷۷۰)، فیلسوف

آلمانی.

69. Critique of Political Economy



هیچکس نبوده است». بشر پس از پشت سر گذاشتن یکصد سالی که تنها شاهد جنگهای محلی کوچک بود، از ۱۹۱۴ تاکنون مواجه با دو جنگ جهانی بزرگ شده است. برای توضیح این امر صحیح نیست که بگوئیم در نیمه اول قرن بیستم افراد بیشتری طالب جنگ، یا تعداد کمتری خواهان صلح بودند، تا در سه ربع آخر قرن نوزدهم. دشوار بتوان باور داشت که کسی بحران بزرگ اقتصادی دهه ۱۹۳۰ را خواسته یا اراده کرده بود. با اینهمه بحران بدون شبهه در نتیجه اعمال افراد روی داد، افرادی که هر يك آگاهانه هدف کاملاً متفاوتی را دنبال می کردند. ضمناً لزومی ندارد که تشخیص تناقض بین قصد فرد و نتیجه اعمالش به وسیله مورخ همواره با نگاه به گذشته بعمل آید. لاج^{۷۰} در مارس ۱۹۱۷ راجع به وودرو ویلسن^{۷۱} نوشت «مایل نیست وارد جنگ شود، اما فکر می کنم حوادث او را وادار سازد». عقیده بر اینکه تاریخ را می توان بر اساس «توضیح مقاصد انسانی»^{۷۲} یا روایت بازیگران از نیت خویش - که چرا «به گمان خود، بدان گونه عمل کردند» - نگاشت بی اعتنائی به کلیه شواهد و مدارك است. درست است که واقعیات تاریخ واقعیات مربوط به افراد است، اما مربوط به اعمال انتزاعی افراد، و نیت، حقیقی یا خیالی، که

۷۰. Lodge, Henry Cabot (۱۹۲۴ - ۱۸۵۰)، سیاستمدار و مؤلف

امریکائی. م.

۷۱. Woodrow Wilson (۱۹۲۴ - ۱۸۵۶)، بیست و هشتمین رئیس جمهور

امریکا. م.

۷۲. عبارت از کتاب «ضرورت تاریخی»، صفحه ۷، نوشته ایزابا برلین نقل

شده، که در آن تاریخ نویسی به شکل فوق غلبه دارد.



افراد دلیل عمل خود تصور می‌کنند، نیست. واقعیات تاریخ مربوط است به روابط افراد با یکدیگر در جامعه، و نیروهای اجتماعی، که از اعمال افراد، نتایجی غالباً متباین، و گاه متضاد، بانتایج منظور به بار می‌آورند. یکی از اشتباه‌های جدی تصور کالینگ‌وود از تاریخ، که در سخنرانی قبلی بحث کردم، آنست که اندیشه پنهان در بازی را - که تحقیق پیرامون آن به عهده مورخ گذاشته شده است - از آن خود بازیگر می‌داند. این تصور خطائی است. وظیفه مورخ بررسی جریان‌ات پشت صحنه است؛ و چه بسا فکر یا نیت آگاه فرد بازیگر نسبت به آنها کاملاً بیگانه باشد.

در اینجا باید اشاره‌ای به نقش فرد شورشی یا مخالف در تاریخ بکنم. ترسیم چهره فردی که بر ضد جامعه در شورش است به نحو متداول، بازگو کردن تناقض ناصحیح میان جامعه و فرد است. هیچ جامعه‌ای کاملاً متجانس نیست. هر جامعه‌ای صحنه کشمکش‌های اجتماعی است، و افرادی که در برابر قدرت موجود به مخالفت برمی‌خیزند همانند کسانی که از آن طرفداری می‌کنند محصول و چکیده جامعه‌اند. ریچارد دوم و کاترین کبیر نماینده نیروهای اجتماعی مقتدر انگلستان قرن چهاردهم و روسیه قرن هیجدهم بودند؛ از طرفی وات تیلر^{۷۳} و پوگاچف^{۷۴}، رهبر شورش بزرگ سرفه‌ها،

۷۳. Wat Tyler (وفات ۱۳۸۱)، سرکرده شورش دهقانی ۱۳۸۱ انگلیس. م.

۷۴. Pugachev, Emel'yan Ivanovich (۱۷۷۵ - ۱۷۴۱)، شورشی

روسی و مدعی تاج و تخت کاترین کبیر. م.



نیز همین وضع را داشتند. پادشاهان و شورشیان به یکسان نتیجه شرایط و ویژه دوران و کشور خود بودند. توصیف کردن وات تیلر و پوگچف به منزله افراد شورشی ضد جامعه، ساده سازی گمراه کننده ایست. اگر تنها همین بودند، مورخ هرگز نام آنها را هم نمی شنید. این افراد نقش خود را در تاریخ مدیون توده پیروانشان هستند، و به عنوان پدیده اجتماعی واجد اهمیت اند. یا اجازه دهید در مقیاسی ظریفتر شورشی فردگرایی برجسته دیگری را مثال بزنیم. کمتر کسی با شدت و قاطعیت نیچه علیه جامعه و کشور زمان خود عکس العمل نشان داده است. با اینهمه نیچه محصول مستقیم جامعه اروپا - خاصه آلمان - بود، پدیده ای که نمی توانست در چین یا پرو به وجود آید. يك نسل پس از مرگ نیچه - بیش از آنچه برای معاصرینش آشکار بود - روشن گردید که نیروهای اجتماعی که این فرد مظهر گویای آنان بود، تا چه اندازه در اروپا، به ویژه آلمان، قدرت داشتند؛ و نیچه برای نسلهای آینده چهره درخشان تری شد تا برای مردم زمان خود.

نقش شورشی در تاریخ از جهاتی قابل قیاس با مرد بزرگ است. نظریه تاریخ درباره مرد بزرگ - نمونه بارزی از مکتب «بس، ملکه خوب» - با اینکه هنوز گاهی قیافه کریه خود را نشان می دهد، در سالهای اخیر متروک شده است. ناشر يك دوره کتابهای درسی عوام پسند تاریخ، که پس از جنگ جهانی دوم شروع به نشر کرد، از نویسندگان خود دعوت می کرد تا «موضوع تاریخی مهمی را



با شرح زندگی مرد بزرگی آغاز کنند؛ و آقای ا. ج. پی. تیلر^{۷۵} در یکی از مقالات کوچک خود اظهار داشت «تاریخ اروپای جدید را می‌توان به صورت داستان سه غول: ناپلئون، بیسمارک، و لنین، نوشت» - هرچند در آثار جدی‌تر خود بی‌پروا دست به چنین تمهیدی نمی‌زند. نقش مرد بزرگ در تاریخ چیست؟ مرد بزرگ يك فرد است، و از آنجا که فرد برجسته‌ایست، پدیده اجتماعی فوق‌العاده مهمی بشمار می‌رود. گیبون می‌گوید «حقیقت واضحی است که زمان باید فراخور چهره‌های فوق‌العاده باشد، چه بسا که نبوغ کرامول یا رتس^{۷۶} اینک به دست فراموشی سپرده شود». مارکس، در کتاب «هیجده برومر لوئی بناپارت»^{۷۷}، به پدیده معکوسی توجه کرد: «جنگ طبقاتی در فرانسه شرایط و اوضاعی به وجود آورد که افراد بسیار متوسط توانستند به لباس قهرمانان درآیند». اگر بیسمارک در قرن هیجدهم به دنیا آمده بود فرض بی‌معنایی است، چون در آن صورت دیگر بیسمارک نمی‌شد - آلمان را متحد نساخته و شاید اصلاً مرد بزرگی از آب در نمی‌آمد. ولی بنظر من لزومی ندارد که، مانند تولستوی، مردان بزرگ را به منزله «برچسب‌هایی برای نامگذاری حوادث» بی‌اعتبار سازیم. بدیهی است که گاهی نیایش مرد بزرگ ممکن است مفهوم شومی پیدا کند. مرد برتر نیچه چهره زننده‌ایست. نیازی نمی‌بینم

۷۵. A.J.P. Taylor، مورخ و روزنامه‌نگار معاصر انگلیس.

۷۶. Retz, Jean François Paul (۱۶۷۹ - ۱۶۱۳)، کاردینال و

سیاستمدار ماجراجوی فرانسوی.

77. The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte



که مورد هیتلر، یا نتایج وخیم «فردپرستی» را در اتحاد شوروی یادآور شوم. اما مقصودم هم این نیست که بزرگی مردان بزرگ را پوچ شمارم: و نمی‌خواهم بر این نظریه که «مردان بزرگ تقریباً همواره اشخاص بدی هستند» نیز صحه بگذارم. فقط امیدوارم مانع آن طرزفکری شوم که مردان بزرگ را بیرون از تاریخ قرار می‌دهد و آنها را به علت بزرگی‌شان - «بسان آدمکهای توی جعبه که به طرز معجزه‌آسا از غیب ظاهر می‌شوند تا تداوم حقیقی تاریخ را منقطع سازند»^{۷۸} - قادر می‌بیند که خود را بر تاریخ تحمیل کنند. حتی امروز مطمئن نیستم که بتوانیم تعریفی برتر از تعریف کلاسیک هگل بیاوریم:

«مرد بزرگ دوران کسی است که بیان کننده اراده زمان خود باشد، به عصر خود بگوید که اراده آن چیست، و آن را عمل کند. اعمال چنین فردی جان و ذات عصر اوست؛ وی به زمان خویش فعلیت می‌بخشد.»

مقصود گفته دکتر لیویس^{۷۹} که نویسندگان بزرگ «برحسب آگاهی انسانی که اشاعه می‌دهند اهمیت دارند» چیزی از این قبیل است. مرد بزرگ همواره نماینده نیروهای موجود یا نیروهائی است که به کمک او برای مبارزه‌جویی با قدرت موجود به وجود می‌آید. اما شاید امتیاز خلاقیت برتر را باید بیشتر به مردان بزرگی داد که - مانند کرامول یا لنین - در شکل دادن نیروئی که

۷۸. نقل از کتاب «تاریخ» نوشته وی. جی. چایلد (V.G. Childe)، ۱۹۴۷،

صفحه ۴۳ م.

۷۹. (۱۸۹۵ - نویسنده و منتقد معاصر

) Leavis, F. R.

انگلیسی.



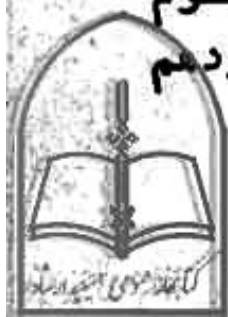
آنان را به عظمت رساند دست داشتند، تا آنهایی که - مانند ناپلئون یا بیسمارک - بر پشت قوای موجود به سوی بزرگی تاختند. در ضمن نباید آن دسته از مردان بزرگ را که چون از زمان خود بسیار جلوتر بودند عظمت آنان را تنها نسلهای بعدی شناختند فراموش کنیم. مسئله اصلی در مورد مرد بزرگ به نظر من شناختن فرد برجسته ایست که در آن واحد محسوس و کارگزار جریان تاریخی، و نماینده و آفریننده نیروهای اجتماعی است که شکل جهان و اندیشه مردم را تغییر می دهد.

بدین ترتیب، تاریخ، به هر دو مفهوم آن - یعنی هم پژوهش مورخ و هم واقعیات گذشته که پژوهش می شود - يك فرآیند اجتماعی است، که در آن افراد به عنوان موجودات اجتماعی درگیرند؛ و تناقض مجازی میان جامعه و فرد، موشی است که برای مغشوش ساختن فکر ما دوانده شده است. عمل متقابل تأثیرپذیری مورخ و واقعیات از یکدیگر، آنچه گفت و شنود حال و گذشته نامیدم، گفت و شنود بین افراد انتزاعی و مجرد نیست، بلکه میان جامعه امروز و جامعه دیروز است. به گفته برکهپارت، تاریخ «دفتر ثبت مطالب دورانی است که دوران دیگر قابل یادداشت می داند». گذشته تنها در پرتو نور حال قابل تفهیم است، و زمان حال را فقط در پرتو نور گذشته می توان کاملاً درک کرد. قادر ساختن بشر به درک جامعه گذشته، و افزایش استیلاي او بر جامعه کنونی، وظایف دوگانه تاریخ است.



وقتی جوان بودم، فهم این مطلب که نهنگ، به رغم ظاهرش، ماهی نیست تأثیر شایانی در من بخشید. مسائل مربوط به رده بندی امروز کمتر در من اثر می گذارد؛ و وقتی به من اطمینان می دهند که تاریخ علم نیست چندان نگران نمی شوم. موضوع اصطلاحات یکی از غرائب زبان انگلیسی است. در تمام زبان های دیگر اروپائی، لغت «علم» بی شبهه تاریخ را شامل می گردد. اما در دنیای انگلیسی - زبان این مطلب گذشته درازی دارد، و مباحث ناشی از آن پیشگفتار مناسبی است برای مسائل مربوط به روش در تاریخ.

در پایان قرن هیجدهم، که علم به نحو درخشانی دانائی بشر را از جهان و از خصوصیات جسمانی خویش افزوده بود، این سؤال پیش آمد که آیا علم نمی تواند دانش بشر از جامعه را نیز افزایش دهد. مفهوم علوم اجتماعی، از جمله تاریخ، رفته رفته در خلال قرن نوزدهم



نضج گرفت؛ و همان شیوه‌ای که علم طبیعت را مطالعه می‌کرد در مطالعه امور انسانی بکار رفت. در ابتدای این دوره، سنت نیوتنی^۱ حکمفرما بود. جامعه، مانند طبیعت، به منزله افزاروارهای پنداشته می‌شد؛ عنوان کتاب هربرت اسپنسر^۲ «ایست‌شناسی اجتماعی»^۳، منتشر شده در ۱۸۵۱، هنوز فراموش نشده است.

برتراند راسل، که در این مکتب تعلیم یافته بود، در سالهای بعد دورانی را به خاطر آورد که امیدوار بود روزی بیاید تا برای «رفتار انسانی ریاضیاتی به دقت ریاضیات ماشین»^۴ پیدا شود. در این موقع انقلاب علمی دیگری به وسیله داروین روی داد؛ و دانشمندان علوم اجتماعی تحت تأثیر زیست‌شناسی، جامعه را چون موجود زنده‌ای انگاشتند. اما اهمیت اصلی انقلاب داروین در این بود که وی - در تکمیل کاری که لیل^۵ در زمین‌شناسی شروع کرده بود - تاریخ را وارد علم کرد. علم دیگر با چیز ایستا و بی‌زمانی سر و کار نداشت^۶، بلکه با جریان تغییر و تحول مرتبط بود. تکامل تدریجی علم پیشرفت تاریخ را تأیید و تکمیل کرد. با اینهمه، برای تغییر شیوه قیاسی تاریخ نویسی که در سخنرانی اول شرح دادم:

۱. Newton, sir Isaac (۱۷۲۷ - ۱۶۴۲)، فیزیکدان و ریاضیدان

انگلیسی.

۲. Herbert Spencer (۱۹۰۳ - ۱۸۲۰)، فیلسوف انگلیسی.

۳. Social Statics

۴. نقل از Portraits from Memory (تصویری از خاطره)، ۱۹۵۸،

صفحه ۲۰.

۵. Lyell, Sir Charles (۱۸۷۵ - ۱۷۹۷)، زمین‌شناس انگلیسی.

۶. حتی در ۱۸۷۴، برادلی Bradley علم را مربوط به مقولات بی‌زمان و

دائمی، و بنابراین متمایز از تاریخ می‌خواند.



ابتدا واقعیات را گرد آور، سپس آنها را تفسیر کن - هیچ اقدامی به عمل نیامد. با اطمینان خاطر تصور می‌رفت که روش علمی همین است. هنگامی که بری، در خاتمه سخنرانی افتتاحی خود در ژانویه ۱۹۳۰، تاریخ را به مثابه «يك علم بی‌کم و زیاد» توصیف کرد، ظاهراً چنین اندیشه‌ای در سر داشت. دوره پنجاه ساله پس از سخنرانی افتتاحی بری شاهد عکس‌العمل شدیدی علیه این نظریه از تاریخ بود. کالینگ‌وود - در سالهای دهه ۱۹۳۰ که دست به نگارش زد - به ویژه اشتیاق داشت که میان جهان طبیعت - موضوع پژوهش علمی - و دنیای تاریخ مرز نمایانی قائل گردد؛ و طی این مدت شعار بری، جز از روی تمسخر، به ندرت نقل می‌شد. اما موضوعی که در آن وقت مورخان بدان توجه نداشتند این بود که علم خود دستخوش انقلاب شگرفی شده، و بری - گرچه به دلیل کاذب - احتمالاً بیش از آنچه تصور می‌رفت به حقیقت نزدیک بوده است. کاری که لیل برای زمین‌شناسی و داروین برای زیست‌شناسی کرد امروز در مورد ستاره‌شناسی انجام گرفته، بدین‌معنی که این رشته علمی در پی آن است که بداند چگونه جهان به شکل کنونی درآمد؛ و فیزیک‌دانان جدید مدام به گوش ما می‌خوانند که موضوع تحقیق آنها واقعیات نبوده، بلکه حوادث است. بنابراین مورخ حق دارد که در دنیای علم امروز کمتر احساس بیگانگی کند تا صد سال پیش.

اجازه دهید نخست به مفهوم قوانین توجه کنیم. طی قرون هیجدهم و نوزدهم، دانشمندان می‌پنداشتند که قوانین



طبیعت - قوانین حرکت نیوتن، قانون جاذبه، قانون بویل^۷، قانون تکامل، و غیره - کشف و برای همیشه استوار شده، و وظیفه عالم آنست که با نتیجه‌گیری از واقعیات مشهود تعداد بیشتری از این قبیل قوانین را کشف و ثابت کند. اصطلاح «قانون» از گالیله^۸ گرفته تا نیوتن را در برمی‌گرفت و هاله‌ای از فخر و شکوه به دنبال داشت. شاگردان مسائل اجتماعی، که آگاهانه یا ناآگاهانه می‌خواستند جنبه علمی مطالعات خود را محرز دارند، همین زبان را اقتباس کرده و باور داشتند که از همین رویه پیروی می‌کنند. اقتصاددانان سیاسی، با وضع قانون گرشام^۹ و قوانین بازار ادم اسمیت، ظاهراً گوی سبقت را از دیگران ربودند. برك^{۱۰} دست به دامان «قوانین تجارت، که قوانین طبیعت، و در نتیجه قوانین الهی است» شد^{۱۱}. مالتوس^{۱۲} قانون جمعیت، و لاسال^{۱۳} قانون آهنین مزد را ارائه داشت؛ و مارکس در مقدمه کتاب «سرمایه»^{۱۴}

۷. Boyle, Robert (۱۶۹۱ - ۱۶۲۷)، عالم انگلیسی که یکی از پایه‌گذاران شیمی جدید بشمار می‌رود.

۸. Galileo, Galilei (۱۶۴۲ - ۱۵۶۴)، ریاضیدان، منجم و فیزیکدان ایتالیائی.

۹. Gresham, Sir Thomas (۱۵۷۹ - ۱۵۱۹)، بازرگان انگلیسی، مؤسس بورس پادشاهی انگلیس.

۱۰. Burke, Edmund (۱۷۹۷ - ۱۷۲۹)، سیاستمدار و متفکر سیاسی انگلیسی.

۱۱. برك استنتاج کرد که «در صلاحیت دولت، به‌عنوان دولت، یا حتی ثروتمندان، به‌عنوان ثروتمند، نیست تا مایحتاجی را که خداوند چندی از فقرا دریغ داشته در اختیار آنان گذارند».

۱۲. Malthus, Thomas Robert (۱۸۳۴ - ۱۷۶۶)، اقتصاددان معروف انگلیسی.

۱۳. Lassalle, Ferdinand (۱۸۶۴ - ۱۸۲۵)، سوسیالیست و متفکر سیاسی آلمان.



مدعی شد که «قانون اقتصادی حرکت جامعه امروزی» را کشف کرده است. بکل^{۱۵} در پایان کتاب «تاریخ تمدن»^{۱۶} اظهار عقیده کرد که جریان امور بشری «تحت تأثیر یک اصل باشکوه، انحراف ناپذیر و منظم کلی» قرار دارد. این تعریف امروزه هم کهنه و هم گستاخ می‌نماید؛ اما کهنگی آن برای دانشمند علوم طبیعی و دانشمند علوم اجتماعی تقریباً به یک اندازه است. در همان سالی که بری نطق افتتاحی خود را ایراد کرد، هانری پوانکاره^{۱۷} ریاضی‌دان فرانسوی کتاب کوچکی به نام «علم و فرضیه»^{۱۸} منتشر ساخت که انقلابی در طرز فکر علمی به وجود آورد. مطلب اصلی پوانکاره این بود که افادات کلی دانشمندان - سوای تعاریف و ضوابط سر بسته‌ای که صرفاً با استعمال زبان ارتباط دارد - فرضیاتی برای منظم و متبلور ساختن بیشتر فکر بوده، و تابع بررسی، تعدیل و ابطال است. تمام اینها اینک بدیهی و پیش‌پا افتاده شده است. گزافه نیوتن که «فرضیه نمی‌سازم»^{۱۹} امروزه میان تهی می‌نماید. با اینکه دانشمندان، حتی دانشمندان علوم اجتماعی، به اصطلاح، به‌خاطر سابقه دیرین، هنوز پاره‌ای اوقات صحبت از قوانین می‌کنند با این همه - به مفهومی که دانشمندان قرن هیجده و نوزده عموماً باور داشتند - به موجودیت آنها اعتقاد ندارند. اینک معلوم

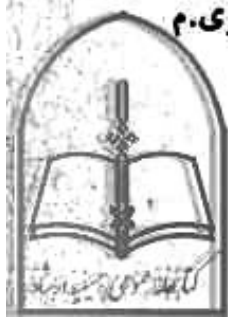
۱۵. Buckle, Henry Thomas (۱۸۶۲ - ۱۸۲۱)، مورخ انگلیسی.

16. History of Civilization

۱۷. Henri Poincaré (۱۸۵۴-۱۹۱۲)، ریاضی‌دان و فیلسوف فرانسوی.

18. La Science et l'hypothèse

19. "Hypotheses non fingo"



شده است که عالمان، نه از طریق اثبات قوانین دقیق و جامع، بلکه با بیان فرضیاتی که راه را برای پژوهش باز می‌کند، به کشف و تحصیل دانش تازه نائل می‌شوند. یک کتاب رایج درسی دربارهٔ روش علمی به قلم دو فیلسوف امریکائی روش علمی را «اساساً مدور» می‌خواند:

«ما با توسل به مواد تجربی - به آنچه «واقعیت» پنداشته می‌شود - صحت اصول [قوانین] را روشن می‌سازیم؛ و بنا بر اصول مواد تجربی را برگزیده، تحلیل و تفسیر می‌کنیم.»^{۲۰}

شاید بهتر می‌بود لغت «متقابل» به جای «مدور» بکار می‌رفت؛ زیرا نتیجه برگشت به همان محل نیست، بلکه پیشروی به کشفیات جدید از طریق عمل متقابل اصول و واقعیات، و نظریه و عمل است. همهٔ اندیشه‌ها مستلزم پذیرش پاره‌ای فرضیات قبلی بر اساس مشاهده است، این امر اندیشیدن علمی را امکان‌پذیر می‌سازد و در عین حال آنرا در معرض تجدید نظر قرار می‌دهد. فرضیات مزبور ممکن است در بعضی زمینه‌ها یا برای بعضی مقاصد معتبر بوده، و در موارد دیگر بی‌اعتبار باشد. محک در تمام احوال نتیجهٔ تجربی است: باید دید که آیا فرضیات مورد نظر در واقع بصیرت تازه‌ای به ما داده و به معلومات ما می‌افزاید یا نه.

روش‌های راترفورد^{۲۱} اخیراً توسط یکی از مبرزترین

۲۰. E. Nagel و M. R. Cohen در کتاب *Introduction to Logic and Scientific Method* (مقدمه‌ای بر منطق و روش علمی)، ۱۹۳۴، صفحه ۵۹۶.

۲۱. Rutherford, Ernest (۱۸۷۱ - ۱۹۳۷)، فیزیکدان انگلیسی و دارندهٔ جایزهٔ نوبل ۲۰.



شاگردان و همکاران وی تشریح گردید:

«همچون آشپزی که از رموز کار خود باخبر است، وی می‌خواست بداند درون پدیده اتمی چه می‌گذرد. به گمان من او به‌روش معمول، یعنی بکار بستن قوانین اساسی مشخص، درصدد توضیح نظریه‌ای بر نمی‌آمد؛ به این اکتفا داشت که بداند چه روی می‌دهد.»^{۲۲}

این توصیف در مورد مورخ نیز صادق است، مورخی که جستجوی قوانین اساسی را کنار گذاشته است و تنها می‌خواهد دریابد که گردش کار چگونه بوده است.

فرضیاتی که مورخان در جریان تحقیق خود بکار می‌برند با فرضیات دانشمندان علوم وضعی بسیار یکسان دارد. برای نمونه، تشخیص مشهور ماکس وبر^{۲۳} پیرامون رابطه مذهب پروتستان و سرمایه‌داری را مورد توجه قرار دهید^{۲۴}. امروزه هیچکس آن را قانون نمی‌خواند - اما در زمان گذشته بعید نبود که چنین مقامی بیابد. فرضیه مزبور، گرچه در خلال تحقیقاتی که برانگیخت تاحدی تعدیل گردید، مع الوصف بدون تردید تفاهم ما را نسبت به‌هر دو نهضت بسط داد. یا گفته مارکس که: «آسیای دستی جامعه ارباب رعیتی؛ و آسیای بخار جامعه سرمایه‌داری صنعتی را به‌ما عرضه داشت»، در اصطلاح امروزی قانون نیست - گرچه

۲۲. Sir Charles Ellis در "Trinity Review" (کمبریج، ۱۹۶۰)،

صفحه ۱۴.

۲۳. Max Weber (۱۹۲۰ - ۱۸۶۴)، جامعه‌شناس و اقتصاددان متنفذ

آلمان.

۲۴. نگاه‌کننده The protestant Ethic and the Spirit of Capitalism

(اخلاق در مذهب پروتستان و روح سرمایه‌داری)، نوشته ماکس وبر.



احتمالا مارکس چنین ادعائی داشت - بلکه فرضیه مفیدی است که راهنمون پژوهش بیشتر وادراك جدید ما می-شود. اینگونه فرضیه‌ها ابزار ضروری اندیشه است. ورنر سمبارت^{۲۵}، اقتصاددان معروف سالهای دهه اول قرن بیستم آلمان، اعتراف کرد کسانی که مارکسیسم را رها می‌کنند دچار «احساس آزاردهنده» ای می‌شوند. می‌نویسد:

«وقتی قواعد راحتی را که تاکنون راهنمای ما در مسائل پیچیده هستی بود از دست می‌دهیم... احساس می‌کنیم که در اقیانوسی از واقعیات غوطه‌ور شده‌ایم تا اینکه جای پای تازه‌ای بیابیم یا شناکردن را فراگیریم».^{۲۶} مجادله پیرامون دوران‌بندی تاریخ از همین مقوله است. تقسیم تاریخ به دوران‌های مختلف واقعیت نیست، بلکه فرضیه‌ای لازم یا وسیله اندیشه است، و مادام که روشن‌کننده است اعتبار دارد، و اعتبار آن بسته به تفسیر است. مورخانی که درباره تاریخ اختتام قرون وسطی اختلاف نظر دارند اختلافشان برسر تفسیر پاره‌ای از وقایع است. مسئله مسئله واقعیت نیست؛ اما بی‌معنی هم نیست. به همین ترتیب تقسیم تاریخ به بخش‌های جغرافیائی واقعیت نیست، فرضیه است؛ گفتگو از تاریخ اروپا ممکن است در موردی فرضیه‌ای صحیح و مفید، و در موارد دیگر گمراه‌کننده و مضر باشد. اکثر مورخان

۲۵. Werner Sombart (۱۸۶۳ - ۱۹۴۱).

۲۶. نقل از The Quintessence of Capitalism (مظهر سرمایه‌داری).

۱۹۱۵، صفحه ۳۴۵.



روسیه را جزء اروپا می‌پندارند؛ گروهی هم شدیداً منکر این نظرند. حب و بغض مورخ را می‌توان از روی فرضیاتی که برمی‌گزینند دریافت. لازم می‌دانم يك حکم کلی را دربارهٔ روشهای علوم اجتماعی نقل کنم، چون این حکم از طرف يك دانشمند بزرگ علوم اجتماعی که به عنوان دانشمند علوم طبیعی پرورش یافت صادر شده است. ژرژ سرل^{۲۷}، که تا سن چهل سالگی مهندس بود و سپس دست به نگارش موضوع‌های اجتماعی زد، تأکید می‌کند که حتی باوجود خطر ساده‌سازی بیش از حد لازم است در شرایطی پاره‌ای عناصر را مجزا نگاهداشت:

«باید پاورچین پاورچین به جلو رفت؛ باید فرضیات احتمالی و يك جانبه را آزمود، و به نتایج قریب به صحت موقتی قانع بود و همواره برای تصحیحات تدریجی جا گذاشت»^{۲۸}.

این با برداشت قرن نوزدهم، که علماء، و مورخانی چون اکتن، چشم به راه روزی بودند که باجمع‌آوری واقعیات مسلم مجموعهٔ دانش جامعی فراهم سازند که همهٔ مسائل مورد اختلاف را یکبار برای همیشه حل کند، تفاوت فاحش دارد. امروز علما و مورخان هردو امید متواضع‌تری دارند و آن اینکه به تدریج از يك فرضیهٔ جزء به فرضیهٔ دیگری راه یابند، به یاری تفسیر و تأویل واقعیات را مجزا سازند، و تفسیرات خود را با واقعیات

۲۷. Georges Sorel (۱۸۴۷ - ۱۹۲۲)، نویسندهٔ اجتماعی فرانسوی.

۲۸. نقل از *Matériaux d'une théorie du prolétariat* (بمدارک يك

نظری پرولتاریائی)، ۱۹۱۹، صفحه ۷.



پسینجند؛ به نظر من طرقي که هردو دسته می‌پیمایند اساساً متباین نیست. در سخنرانی اولم گفتاری از پرفسور براکلاف نقل کردم که تاریخ «به هیچ وجه واقع امر نیست، بلکه عبارت از يك سلسله قضاوت‌های پذیرفته شده است»^{۲۹}. هنگامی که سرگرم تهیه این سخنرانی‌ها بودم، فیزیکدانی از این دانشگاه، در يك برنامه بی. بی. سی.، حقیقت علمی را بدینگونه تعریف کرد: «بیانی که آشکارا توسط اهل خبره پذیرفته شده است». به دلائلی که وقتی به بحث درباره موضوع عینیت پرداختم خواهم گفت، هیچیک از دو قاعده فوق کاملاً رضایتبخش نیست. اما جالب بود که مورخ و فیزیکدانی مستقل از هم مسئله واحدی را با عباراتی تقریباً یکسان بیان می‌کردند. به هر تقدیر، قیاس برای آدم بی احتیاط دام خطرناکی است: و من می‌خواهم، ضمن ادای احترام، به بررسی دلائل کسانی پردازم که اعتقاد دارند - با وجود اختلاف بزرگی که میان علوم ریاضی و طبیعی، یا میان علوم گوناگون داخل این مقولات، مشهود است - می‌توان تمایز اساسی میان علوم و تاریخ قائل گشت، و اضافه می‌کنند که به سبب همین تمایز، گمراه کننده است که تاریخ - و شاید هم دیگر به اصطلاح علوم اجتماعی را - علم خوانند. ایراداتی که می‌آورند - پاره‌ای قانع‌کننده‌تر از دیگران - به اختصار عبارتست از: (۱) تاریخ منحصرأ بایکتا و علم با کلی سروکار دارد؛ (۲) تاریخ درس نمی‌دهد؛ (۳) تاریخ قادر به پیش‌بینی نیست؛ (۴) تاریخ

۲۹. نگاه کنید به صفحه ۱۹۰.



— از آنجا که انسان خود را بررسی می‌کند — الزاماً ذهنی است؛ و (۵) تاریخ، برخلاف علم، پای مسائل مذهبی و اخلاقی را به میان می‌کشد. می‌گویم تا هر یک از این نکات را به نوبت بررسی کنم.

نخست، ادعا شده است که تاریخ بایکتا و خاص، و علم با کلی و عام سروکار دارد. می‌توان گفت این نظر ابتدا توسط ارسطو ابراز شد که اعلام داشت شعر «فلسفی‌تر» و «جدی‌تر» از تاریخ است، چون شعر با حقیقت عام و تاریخ با حقیقت خاص ارتباط دارد. جمعی از نویسندگان بعدی — تا کالینگ‌وود — میان علم و تاریخ تمایز مشابهی قائل شدند. اساس این امر ظاهراً سوء تفاهمی بوده است. شعار معروف هابز^{۳۰} هنوز به اعتبار خود باقی است: «هیچ چیز در دنیا به جز اسامی کلیت ندارد، زیرا هر یک از اشیاء موسوم مفرد و واحد است». این گفته مسلماً درباره علوم طبیعی صادق است: دو ساختمان زمین‌شناسی مشابه، دو حیوان هم نژاد مشابه، دو اتم مشابه نمی‌توان یافت. بهمین‌سان، دو حادثه تاریخی یکسان هم نمی‌توان سراغ کرد. اما اصرار در مورد یکتائی حوادث تاریخی — بسان عبارت مبتدلی که مور^{۳۱} از اسقف باتلر^{۳۲} گرفت و زمانی به‌ویژه طرف

۳۰. Hobbes, Thomas (۱۶۷۹ - ۱۵۸۸)، فیلسوف و متفکر سیاسی

بزرگ انگلیس.

۳۱. Moore, Thomas (۱۸۵۲ - ۱۷۷۹)، شاعر ایرلندی.

۳۲. Buttler, Joseph (۱۷۵۲ - ۱۶۹۲)، اسقف شهر درام و فیلسوف

اخلاقی انگلیس.



توجه فلاسفه زبانشناس بود: «هرچیز همان است که هست و نه چیز دیگر» - اثری نفی کننده دارد. اگر در این مسیر بیفتید، دیری نمی پاید که به نوعی نیروانای فلسفی دچار می شوید، که در آن حرف مهمی پیرامون هیچ چیز نمی توان گفت.

صرف به کار بردن زبان، مورخ را، همچون عالم، پابند تعمیم می سازد. جنگ پلوپونزی^{۲۳} و جنگ جهانی دوم باهم تفاوت بسیار داشتند، و هردو منحصر به فرد بودند. اما مورخ هردو را جنگ می نامد، و تنها افراد ملانقطی ایراد می گیرند. هنگامی که گیبون استقرار مسیحیت به وسیله کنستانتین^{۲۴} و پیدایش اسلام را انقلاب خواند، دو واقعه خاص را تعمیم می داد. مورخان جدید که پیرامون انقلاب انگلیس، فرانسه، روسیه، و چین به بحث می پردازند نیز همین کار را می کنند. مورخ در حقیقت به خاص علاقه ای ندارد، بلکه جنبه عام خاص مورد توجه اوست. در سالهای دهه ۱۹۲۰ گفتگوی مورخان راجع به علل جنگ ۱۹۱۴ معمولاً براساس این تصور بود که سوء تدبیر سیاستمداران، که محرمانه کار می کردند و زیر نظارت افکار عمومی نبودند، یا تقسیم تأسف بار جهان به قلمرو حکومتهای واجد حق حاکمیت، باعث جنگ شد. در دهه ۱۹۳۰ بحث براساس این تصور بود که رقابت میان قدرتهای امپریالیستی و فشار سرمایه داری

۳۳. Peloponnesian War ۴۰۴ - ۴۳۱ پیش از میلاد، جنگ میان آتن

و اسپارت در یونان قدیم. ۲

۳۴. Constantine, Flavius (وفات ۳۳۷ پس از میلاد)، اولین امپراتور

روم که به دین مسیحی گروید. ۲



رو به انحطاط آنها را به فکر تقسیم جهان انداخت و جنگ را بوجود آورد. این بحث‌ها کلیاتی مربوط به علل جنگ، یا به هر حال جنگ در شرایط قرن بیستم، را در بر می‌گرفت. مورخ برای آزمودن شواهد خود مدام کلیات بکار می‌برد. اگر دلائل مبنی بر قتل شاهزادگان در برج لندن به وسیله ریچارد روشن نیست^{۳۵}، مورخ - شاید بیشتر ناآگاهانه تا آگاهانه - از خود می‌پرسد آیا رسم فرمانروایان وقت بود که رقیبان بالقوه تاج و تخت خود را سر به نیست کنند؛ و قضاوتش، کاملاً به حق، از این اطلاق کلی متأثر می‌گردد.

خواننده تاریخ، همانند نویسنده آن، تعمیم‌دهنده‌ای خستگی‌ناپذیر است، و ملاحظات مورخ را به سایر قرائن تاریخی که با آنها آشنائی دارد - یا شاید به زمان خویش - شمول می‌دهد. من هر وقت کتاب «انقلاب فرانسه» کارلایل را می‌خوانم به کرات متوجه می‌شوم که تفسیرات او را به موضوع مورد علاقه خاص خودم در انقلاب روسیه تعمیم می‌دهم. به این جمله‌اش درباره ترور دقت کنید:

«در سرزمین‌هایی که از عدالت بالسویه برخوردار بوده‌اند، دهشت‌انگیز - و در جاهایی که هرگز بوئی از عدالت نبرده‌اند نسبتاً معمول.»

یا، از آن هم مهمتر:

«گرچه بسیار طبیعی است، ولی جای تأسف است، که تاریخ این دوره عموماً باتشنج نوشته شده، و پراز اغراق،

۳۵. اشاره است به قتل ادوارد پنجم و برادری در زمان سلطنت ریچارد سوم آخرین پادشاه خاندان یورک.



انزجار، نوحه‌سرائی، و به‌طور کلی، تاریکی است». یا گفته دیگری، این بار از برکهارت پیرامون رشد دولتهای جدید در قرن شانزدهم:

«هرچه پیدایش قدرت متأخر باشد، کمتر می‌تواند آرام بماند - چون‌اولا آنهایی که موجدان بودند، به‌تحرک سریع خو گرفته و فی‌حد ذاته بدعت‌گذار بوده‌اند و خواهند بود؛ ثانیاً نیروهایی را که بیدار یا مقهور ساخته‌اند تنها با زور و جبر می‌توان به‌کار گرفت»^{۳۶}. این ادعای مهملی است که از تاریخ نتیجه کلی نمی‌توان گرفت؛ رونق تاریخ منوط به کلیات است. همانگونه که آقای التن^{۳۷} در یکی از مجلدات تازه «تاریخ جدید کیمبریج» باظرافت اظهار می‌دارد، «آنچه مورخ را از گردآورنده واقعیات تاریخی متمایز می‌دارد نتیجه‌گیری کلی است» و می‌توانست اضافه کند که همین امر وجه تمایز دانشمند علوم طبیعی بافرد طبیعت‌گرا یا جمع‌کننده نمونه‌هاست. اما تصور نکنید که ذکر کلیات ما را مجاز می‌دارد که طرح عظیمی از تاریخ ریخته و حوادث خاص را در قالب آن جا دهیم. از آنجا که مارکس از جمله کسانی است که به این گونه طرح‌ریزی، یا اعتقاد به آن، متهم شده، برای نتیجه‌گیری از بحث فعلی به نقل قسمتی از يك نامه او می‌پردازم تا مطلب روشن شود:

«حوادث بسیار مشابه، که در شرایط تاریخی مختلف

۳۶. نقل از Judgements on History and Historians (داوری درباره

تاریخ و مورخان)، ۱۹۵۹، صفحه ۳۴.

۳۷. Elton, G. R. (۱۹۲۱ -)، مورخ انگلیسی و استاد دانشگاه



روی می‌دهد، منجر به نتایج کاملاً متفاوت می‌گردد. کلید فهم چنین پدیده‌ای را با مطالعه جداگانه يك اين تحولات و آنگاه مقایسه آنها با یکدیگر، می‌توان به سهولت یافت؛ اما این تفاهم را هرگز نمی‌توان با بکار بردن شاه کلید يك نظریه تاریخی - فلسفی که فضیلت عمده‌اش قرار گرفتن مافوق تاریخ است به دست آورد»^{۳۸}.

در اینجا شاید جایز است که اشاره مختصری به رابطه تاریخ و جامعه‌شناسی کنیم. جامعه‌شناسی در حال حاضر مواجه با دو خطر متضاد است - خطر بیش از حد نظری، و خطر بیش از حد تجربی، شدن. اولی خطر سردرگم شدن در کلیات انتزاعی و بی‌معنی درباره جامعه بطور کلی است. جامعه با معنایی خاص مانند تاریخ با معنایی خاص، سفسطه گمراه‌کننده‌ایست. این خطر را کسانی که وظیفه اختصاصی جامعه‌شناسی را نتیجه‌گیری کلی از حوادث منفرد تاریخ می‌دانند تشدید می‌کنند: حتی اظهار نظر شده که وجه تمایز جامعه‌شناسی از تاریخ در آن است که «قانون» دارد^{۳۹}. خطر دوم، که تقریباً يك نسل پیش

۳۸. پرفسور پوپر Popper ظاهراً مارکس را با آنچه «خطای اصلی تاریخ-گرائی» می‌نامد مرتبط می‌سازد، یعنی عقیده بر اینکه گرایش‌ها یا روندهای تاریخی «می‌تواند به درنگ تنها از قوانین کلی مشتق شود». این درست مطلبی است که مارکس رد کرد.

۳۹. این از قرار معلوم نظر پرفسور پوپر است. بدبختانه مثالی هم از قانون جامعه‌شناسی نقل می‌کند: «هر کجا که آزادی اندیشه، و انتقال آن، توسط مراجع قانونی و مراجعی که اشاعه بحث و گفتگو را تضمین می‌کنند به نحو مؤثر حمایت شود، پیشرفت علمی روی خواهد داد». جمله فوق در سال ۱۹۴۲ یا ۱۹۴۳ نوشته شده، و ظاهراً ناشی از این عقیده است که دموکراسیهای غربی، به خاطر تشکیلات دولتی‌شان، همواره در پیشاپیش پیشرفتهای علمی باقی می‌مانند - اما پیشرفتهای اتحاد شوروی این عقیده را زایل، یا به سختی مقید و مشروط، ساخت. بهرحال، نظریه بالا نه تنها قانون، بلکه نتیجه‌گیری کلی درستی هم نبود.



توسط کارل مانهایم^{۴۰} پیش‌بینی شد، و هنوز هم کاملاً به قوت خود باقی است، جامعه‌شناسی است که «به يك سلسله مسائل فنی مجزا پیرامون سازگاری مجدد اجتماعی منتقسم شده است». سروکار جامعه‌شناسی با جوامع تاریخ است، که هر کدام منحصر به فرد و بنابر سوابق و شرایط تاریخی خاص خود شکل پذیرفته است. کوشش برای احتراز از تعمیم و تفسیر، از راه محدود ساختن خود به مسائل به اصطلاح «فنی» شمارش و تحلیل، تنها و تنها مبدل شدن به مدافع ناآگاه جامعه‌ای ایستاست. برای آنکه جامعه‌شناسی رشته مطالعه ثمربخشی گردد، باید، مانند تاریخ، هم خود را مصروف رابطه میان پدیده خاص و عام سازد. ضمناً لازم است که به جنبش و تحرك هم درآید. نقطه نظرش جامعه ایستا نباشد (چون چنین جامعه‌ای وجود ندارد)، بلکه به بررسی دگرگونی و تحول اجتماعی پردازد. و سرانجام، به ذکر این نکته اکتفا می‌کنم که هرچه تاریخ بیشتر اجتماعی شود، و هرچه جامعه‌شناسی بیشتر تاریخی شود، برای هر دو بهتر است - بگذارید مرز بین آنها برای آمد و رفت متقابل کاملاً باز باشد.

مسئله تعمیم با مطلب دوم من: درسهای تاریخ، ارتباط نزدیک دارد. نکته حقیقی در مورد تعمیم این است که به وسیله آن سعی می‌کنیم از تاریخ چیز یاد بگیریم، و

۴۰. Karl Mannheim (۱۸۹۳ - ۱۹۴۷)، جامعه‌شناس آلمانی که

اواخر عمر خود را در انگلیس به نویسندگی و تدریس گذراند.



نتیجه يك دسته از حوادث را به دست دیگر شمول دهیم: از تعمیم، آگاهانه یا ناآگاهانه، قصدی جز این نداریم. کسانی که منکر تعمیم اند و اصرار می ورزند که تاریخ اختصاصاً با موارد خاص سروکار دارد، طبعاً، افرادی هستند که آموزندگی تاریخ را نیز انکار می کنند. اما عقیده به اینکه انسان چیزی از تاریخ نمی آموزد مغایر واقعیات مشهود بیشمار است. هیچ تجربه ای بدین حد عادی و متداول نیست. در ۱۹۱۹ به عنوان عضو کوچکی از هیئت نمایندگی انگلیس در کنفرانس صلح پاریس حضور داشتم. همه اعضای هیئت بر این عقیده بودند که می توانیم از کنگره وینه - آخرین کنگره اروپایی صلح که یکصدسال پیش تشکیل شده بود - درس گیریم. شخصی به نام سروان وبستر، که آن زمان در خدمت وزارت جنگ بود، و اینک سر چارلز وبستر^{۴۱} و مورخ و الامقاسی شده، مقاله ای نوشت و برای ما بیان داشت که آن درسها چه بود. دوتا از آنها به خاطرمانده است. یکی آنکه، هنگام ترسیم مجدد نقشه اروپا، غفلت از اصل خودمختاری خطرناک است. دیگر آنکه انداختن مدارك محرمانه در سبد کاغذ پاره ها خالی از مخاطره نیست، زیرا محتویات آن بی شك توسط سرویس مخفی هیئت نمایندگی دیگر خریداری می شود. این درسهای تاریخ وحی منزل تلقی می گردید و در رفتار ما مؤثر بود. این مثال تازه و پیش پا افتاده ای است. اما می توان در گذشته نسبتاً دور تاریخ هم تأثیر درسهای گذشته دورتر را یافت. همه از نفوذ یونان قدیم بر روم

41. Sir Charles Webster



آگاهیم. لیکن یقین ندارم که مورخی تاکنون تحلیل دقیقی از درس‌هایی که رومی‌ها از یونان گرفتند، یا باور داشتند که گرفته‌اند، به عمل آورده باشد. بررسی درس‌هایی که اروپای غربی در قرون هفدهم، هجدهم و نوزدهم از تاریخ عهد عتیق^{۴۲} آموخت احتمالا نتایج ثمر بخشی بیار می‌آورد. انقلاب پیوریتن^{۴۳} انگلیس را بدون توجه به این اصل نمی‌توان به‌درستی فهمید؛ و مفهوم قوم برگزیده عامل مهمی در پیدایش ناسیونالیسم جدید بود. در قرن نوزدهم مهر تحصیلات کلاسیک محکم بر پیشانی طبقه حاکمه نوحاسته بریتانیای کبیر خورده بود. همانطور که قبلا اشاره شد، گروت‌آتن را به منزله سرمشقی برای دموکراسی جدید می‌نمود؛ و چقدر دلم می‌خواهد درباره درس‌های مهم و مشروحی که بنیانگذاران امپراتوری بریتانیا، آگاه یا ناآگاه، از امپراتوری روم گرفتند مطالعه‌ای می‌شد. در رشته ویژه خود من، برپا-کنندگان انقلاب روسیه شدیداً تحت تأثیر- حتی می‌توان گفت، مسحور- درس‌های انقلاب فرانسه، انقلاب ۱۸۴۸، و کمون پاریس^{۴۴} در ۱۸۷۱ بودند. اما کیفیت دوگانه تاریخ قیدی را به‌ما تحمیل می‌کند که باید در اینجا بازگو کنم. آموختن از تاریخ هرگز جریان ساده‌ای طرفه‌ای نیست. کسب دانش پیرامون حال در پرتو وقایع گذشته به مفهوم

42. Old Testament

۴۳. Puritan (s). دسته‌ای از پروتستان‌های انگلیس که می‌خواستند خرافات

و احادیث را از مذهب بیرون بریزند.

۴۴. Paris commune، حکومت انقلابی سالهای ۱۷۹۴ - ۱۷۹۵، و

۱۸۷۱ در فرانسه.



فراگرفتن درباره گذشته در پرتو حال است. وظیفه تاریخ اشاعه تفاهم عمیق تری نسبت به گذشته و حال از طریق رابطه مشترك میان آنهاست.

نکته سوم من مربوط به نقش پیش بینی در تاریخ است: می گویند، از تاریخ درسی نمی توان آموخت چون تاریخ، برخلاف علم، آینده را نمی تواند پیش بینی کند. این مسئله بایک رشته سوء تفاهم توأم شده است. همانطور که دیدیم، دانشمندان دیگر چندان شایق نیستند که از قوانین طبیعت گفتگو کنند. آنچه به اصطلاح قوانین طبیعت خوانده می شود و در زندگی عادی ما اثر می بخشد در واقع بیان گرایش ها، یا بیان آنست که در شرایط مساوی یا در شرایط آزمایشگاهی چه روی خواهد داد. عالم دعوی پیش بینی ندارد که در موارد واقعی چه اتفاق خواهد افتاد. قانون جاذبه ثابت نمی کند که آن سیب بخصوص به زمین می افتد: ممکن است کسی آن را در سبیدی بگیرد. قانون نور و بینائی مبنی بر اینکه نور به خط مستقیم حرکت می کند ثابت نمی دارد که اشعه نور ویژه ای نمی تواند به وسیله شیء حائلی تجزیه یا پخش گردد. اما این بدان معنی نیست که قوانین مزبور بی ارزش، یا در اصل نادرست است. بطوری که گفته شده است، نظریه های فیزیکی جدید تنها با احتمال وقوع حوادث سروکار دارد. امروز علم بیشتر متمایل است توجه داشته باشد که استقراء منطقاً فقط ما را به سوی احتمالات یا معتقدات موجه راهنمون می شود، و راغب است احکام خود را به مثابه قواعد یا راهنمائیهای کلی انگارد،



که اعتبار آنها را تنها در حالت خاصی می‌توان آزمود. به گفته کنت^{۴۵} «علم، در نتیجه، پیش‌بینی؛ پیش‌بینی، در نتیجه، عمل». کلید فهم مسئله پیش‌بینی در تاریخ در این تمایز میان عام و خاص، میان کلی و یکتاست. مورخ، همانطور که ملاحظه شد، ناچار به نتیجه‌گیری کلی است؛ و با این عمل، راهنمائیهای کلی برای اقدامات آینده فراهم می‌سازد - که گرچه پیش‌بینی‌های مشخص نیست - ولی معتبر و مفید است. مورخ نمی‌تواند حوادث مشخصی را پیش‌بینی کند، چون مشخص، یکتاست و عامل تصادف در آن دخالت دارد. این تمایز، که فلاسفه را نگران می‌سازد، برای افراد عادی کاملاً روشن است. اگر دو یا سه کودک در دبستانی سرخک بگیرند، بدین نتیجه می‌رسید که بیماری مسری‌گسترش می‌یابد؛ و این پیش‌بینی - اگر مایلید آن را چنین خوانید - براساس نتیجه‌گیری کلی از تجربه گذشته بوده، صحیح و نیز راهنمای مفید برای دست به کار شدن است. اما نمی‌توانید به‌طور مشخص پیش‌بینی کنید که چارلز یا ماری سرخک خواهند گرفت. مورخ نیز به همین طرز عمل می‌کند. مردم از مورخ انتظار ندارند تا پیش‌بینی کند که ماه آینده در روریتانیا^{۴۶} انقلاب روی خواهد داد یا نه. استنتاجی که مورخ - از طرفی بر مبنای اطلاع مشخص از اوضاع روریتانیا و از طرف دیگر در اثر مطالعه تاریخ - به عمل خواهد آورد، آنست که اوضاع و احوال در روریتانیا چنان است که اگر کسی آتش را

۴۵. Comte, Auguste (۱۸۵۷ - ۱۷۹۸)، فیلسوف فرانسوی.
 ۴۶. Ruritania، سرزمین افسانه‌ای داستانهای اغراق آمیز تاریخ.



روشن کند احتمال دارد در آینده انقلابی رخ دهد، مگر آنکه کسی از جانب دولت برای جلوگیری از آن دست به اقدامی زند؛ و این نتیجه‌گیری ممکن است همراه با برآوردهائی - در قیاس با سایر انقلاب‌ها - از طرز تلقی احتمالی بخش‌های مختلف جمعیت باشد. پیش‌بینی، اگر بتوان چنین نامی به آن داد، تنها از راه به وقوع پیوستن حوادث یکتائی، که فی‌حد ذاته قابل پیش‌بینی نیست، می‌تواند تحقق پذیرد. اما مقصود این نیست که استنتاج از تاریخ دربارهٔ آینده بی‌ارزش بوده، یا از لحاظ راهنمای عمل و کلید فهم ما از چگونگی وقوع حوادث فاقد اعتبار نسبی است. نمی‌خواهم وانمود سازم که استنتاج‌های دانشمندان علوم اجتماعی یا مورخان در دقت و صحت به اندازه استنتاج‌های دانشمندان علوم طبیعی معتبر است یا اعتبار کمتر آنها در این مورد صرفاً به خاطر عقب‌افتادگی بیشتر علوم اجتماعی است. انسان از هر نظر بفرنج‌ترین موجود طبیعی است که می‌شناسیم، و مطالعه رفتار او احتمالاً واجد دشواریهائی است که با دشواریهای دانشمندان علوم طبیعی فرق دارد. مقصود اصلی من اثبات این امر است که هدف‌ها و روش‌های آنان اساساً نامشابه نیست.

نکته چهارم من متضمن استدلال بسیار قانع‌کننده‌تری برای کشیدن خط فاصل بین علوم اجتماعی، از جمله تاریخ، و علوم طبیعی است. بنابراین استدلال، در علوم اجتماعی



عادل و معقول^{۴۷} به يك مقوله تعلق دارند و در هم تأثیر متقابل می‌کنند. انسانها نه تنها بفرنج‌ترین و متغیرترین موجودات طبیعت‌اند، بلکه مطالعه آنان نیز باید توسط انسانهای دیگر، و نه محققانی مستقل و از نوعی دیگر، صورت گیرد. در اینجا بشر قانع نیست که، همچون علوم زیست‌شناسی، به مطالعه ساختمان جسمانی و واکنش‌های طبیعی خود پردازد. جامعه‌شناس، اقتصاددان، یا مورخ باید در انواعی از رفتار انسانی کندوکاو کند که اراده فعال است، باید روشن سازد که چرا انسانهایی که موضوع مطالعه او هستند بدان طرز عمل اراده کردند. این امر رابطه‌ای - که خاص تاریخ و علوم اجتماعی است - میان نگرنده و نگریسته برقرار می‌سازد. طرز فکر مورخ بی‌چون و چرا وارد هر نگرشی می‌شود که به عمل می‌آورد؛ تاریخ زنجیری از نسبیت است. به گفته کارل مانهیم «حتی مقولاتی که در آنها تجربیات استقراء، جمع‌آوری و منظم می‌گردد بر حسب موقع اجتماعی نگرنده متغیر است». اما صحیح نیست که تنها تمایلات دانشمندان علوم اجتماعی را در کلیه مشاهداتش الزاماً دخیل بدانیم. خود عمل مشاهده نیز در شیء مورد ملاحظه اثر گذاشته آن را تعدیل می‌کند. این امر می‌تواند به دو طریق متضاد صورت گیرد. افرادی که رفتارشان موضوع تحلیل و پیش‌بینی است ممکن است، در نتیجه پیش‌بینی نتایجی که برای آنان خوشایند نیست، پیشاپیش هشیار گشته، اعمال خود را تعدیل کنند، در



نتیجه پیش‌بینی دانشمندان، هرچقدر هم اساس صحیح داشته باشد، درست از آب درنیاید. یکی از دلائل عدم تکرار تاریخ در میان افراد آگاه از تاریخ آنست که بازیگران نمایش در اجرای دوم معایب و ایرادات اجرای نخست را می‌دانند، و همین دانش در رفتار آنان تأثیر می‌بخشد.

بلشویکها می‌دانستند که انقلاب فرانسه منجر به يك ناپلئون شد، و بیمناك بودند که مبادا انقلاب آنها به چنین سرنوشتی گرفتار شود. بنابراین به تروتسکی، که در بین رهبرانشان بیش‌از همه شباهت به يك ناپلئون داشت، ظنین شدند، و به‌استالین، که کمتر از همه به ناپلئون می‌رفت، اعتماد ورزیدند. اما این جریان ممکن است در جهت مخالف کار کند. اقتصاددانی که، باتجزیه و تحلیل اوضاع اقتصادی موجود، فرا رسیدن دوران رونق یارکودی را پیش‌بینی می‌کند - اگر مقامش منیع و استدلالش موجه باشد - صرف گفتارش به وقوع پدیده پیش‌بینی شده یاری می‌رساند. دانشمند علوم سیاسی که، به‌استناد مشاهدات تاریخی، متقاعد گردیده که عمر حکومت استبدادی کوتاه است، چه‌بسا که به‌سقوط فرمانروای مستبد کمک کند. همه ما بارفتار نامزدهای انتخابات آشنائی داریم، علت اینکه این افراد همواره پیروزی خود را پیش‌بینی می‌کنند آنست که تحقق پیش‌بینی را محتملتر سازند؛ تصور می‌رود که دانشمندان علوم سیاسی، اقتصاددانها، و مورخان‌هنگامی که متوسل به پیش‌بینی می‌شوند، پاره‌ای اوقات امید ناآگاه تسریع

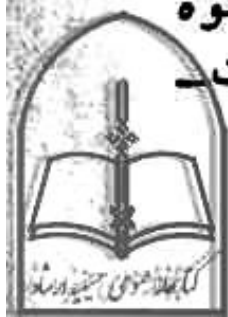


وقوع پیش‌بینی را در دل می‌پرورند. آنچه شاید می‌توان بدون مخاطره دربارهٔ این روابط پیچیده اظهار داشت این است که تأثیر متقابل بین نگرنده و نگریسته، بین دانشمند علوم اجتماعی و موضوع کارش، بین مورخ و واقعیاتش، مداوم، و دائماً در تغییر است؛ و همین امر ظاهراً صفت بارز تاریخ و علوم اجتماعی بشمار می‌رود. در اینجا شاید لازم است تذکر دهم که در سالهای اخیر پاره‌ای از دانشمندان علوم طبیعی تعاریفی از رشته علمی خود کرده‌اند که شباهت فراوان جهان طبیعی و دنیای مورخ را می‌رساند. در مرحلهٔ نخست گفته‌اند که نتایج آنان متضمن عامل تردید یا عدم قاطعیت است. من در سخنرانی بعدی‌ام دربارهٔ کیفیت و محدودیت‌های به اصطلاح جبر در تاریخ گفتگو خواهم کرد. اما عدم قاطعیت در علوم طبیعی چه ناشی از طبیعت جهان باشد، چه از فهم ناقص ما از آن (برسر این نکته هنوز بحث است)، من شك دارم که بین این موضوع و توانائی ما در پیش‌بینی وقایع تاریخی شباهت مهمی وجود داشته باشد. همانطور که کوشش چند سال پیش پاره‌ای شیفتگان پرحرارت که عدم قاطعیت دانشمندان را حمل بر نقش اختیار در جهان می‌کردند پایه و اساسی نداشت. ثانیاً، اظهار می‌شود که در فیزیک جدید بعد مسافت در فضا و گذشت زمان بستگی دارد به حرکت شخص «نگرنده». در فیزیک جدید چون نمی‌توان رابطهٔ پابرجائی میان «نگرنده» و نگریسته برقرار کرد، تمام ابعاد



در معرض تغییرات ذاتی است؛ «نگرنده» و نگریسته - عاقل و معقول - وارد نتیجه نهائی می‌شوند. اما، با وجود اینکه توصینات فوق با مختصر تغییری درباره روابط مورخ و موضوعات مورد مطالعه‌اش صدق می‌کند، به گمان من، اصل این روابط بهیچوجه قابل قیاس با روابط فیزیکدان و جهان‌شن نیست؛ و با آنکه من اصولاً به کاهش اختلافات موجود میان برداشت مورخ و عالم رغبت دارم، کوشش برای پنهان داشتن این اختلافات را براساس قیاسهای ناقص مفید نمی‌دانم.

اما، به عقیده من، درحالی که می‌توان گفت که درگیری دانشمند علوم اجتماعی یا مورخ در موضوع مطالعه‌اش با نوع درگیری عالم علوم طبیعی فرق دارد، و مسائل ناشی از روابط عاقل و معقول در مورد اول بسی‌نهایت پیچیده‌تر از مورد دوم است، قضیه به همین جا خاتمه نمی‌پذیرد. نظریه‌های کهن، پیرامون معرفت که در قرون هفدهم، هیجدهم، و نوزدهم رواج داشت، همه قائل به دوگانگی صریحی بین عالم و معلوم بود. جریان هرطور پنداشته می‌شد، طرح فلاسفه عاقل و معقول، انسان‌ودنیای خارج، را متفرق و مجزا نشان می‌داد. این دوران بزرگ تولد و رشد علم بود؛ و نظریه‌های معرفت به شدت تحت تأثیر بینش پیشروان علم قرار داشت. بشر درست در مقابل دنیای خارج قرار داده شده بود، و بسان چیزی رام نشدنی و بالقوه دشمن، با آن دست و پنجه نرم می‌کرد - رام نشدنی بدانجهت که فهمش مشکل بود و بالقوه دشمن بدانجهت که سرتسلیم فرود نمی‌آورد. باموفقیت -



های علم جدید، این طرز فکر کاملاً تعدیل یافته است. دانشمندان امروزی قوای طبیعت را به منزله چیزی که علیه آن باید جنگید قلمداد نمی‌کند بلکه با آن تشریک مساعی کرده و برای مقاصد خود مورد استفاده‌اش قرار می‌دهد. نظریه‌های کهن معرفت دیگر با علوم جدید، و به ویژه علم فیزیک، تناسب ندارد. جای شگفتی نیست که فلاسفه طی پنجاه سال گذشته در اعتبار آنها تردید کرده و تشخیص داده‌اند که فرایند معرفت - برخلاف رویه قرار دادن عاقل و معقول در دو قطب مخالف - متضمن یک رشته رابطه و وابستگی متقابل بین آنهاست. در هر حال، این امر برای علوم اجتماعی بی‌اندازه اهمیت دارد. در سخنرانی اولم، اظهار داشتم که آشتی دادن مطالعه تاریخ با نظریه مرسوم طرفداران اصالت تجربه درباره معرفت کار دشواری است^{۴۸}، اینک می‌خواهم استدلال کنم که علوم اجتماعی به‌طور کلی - از آنجا که مربوط به عاقل و معقول، پژوهنده و پژوهیده می‌شود - با هیچگونه نظریه‌ای پیرامون معرفت که قائل به جدائی قطعی بین عاقل و معقول است سازگاری ندارد. جامعه‌شناسی، در تلاش برای مستقر ساختن خود به عنوان مجموعه مرتبگی از تعلیمات، کاملاً به حق، رشته‌ای به نام جامعه‌شناسی معرفت برپا کرده است. در هر صورت، این رشته پیشرفت چندانی نکرده - و علت اصلی آن، به عقیده من، این بوده که به چرخیدن درون قفس نظریه سنتی معرفت اکتفا کرده است. اگر فلاسفه - ابتدا در اثر علوم طبیعی جدید، و اینک



به استعانت علوم اجتماعی جدید - به تدریج خود را از این قفس آزاد کرده، و برای فرایندهای معرفت قالب‌هایی تازه‌تر از قالب قدیمی تأثیر مفروضات برآگاهی منفعل ساخته‌اند، این تحول را باید برای علوم اجتماعی و به‌ویژه تاریخ به‌فال نیک گرفت. این نکته مهمی است، از اینرو هنگامی که به بررسی مفهوم عینیت در تاریخ می‌پردازم، آن را دنبال خواهم کرد.

سرانجام، باید به بحث درباره این نظریه پردازم که تاریخ، چون از نزدیک با مسائل مذهب و اخلاق سروکار دارد، از علوم به‌طور کلی و شاید حتی از علوم اجتماعی دیگر متمایز است. در خصوص رابطه تاریخ و مذهب فقط به ذکر مختصری که برای روشن ساختن موقعیت خودم ضروری است اکتفا می‌کنم. ستاره‌شناسی و اعتقاد به‌خدائی که جهان را آفرید و نظم بخشید باهم وفق می‌دهد. اما برای آنکه ستاره‌شناسی جدی شوید لازم نیست معتقد به‌خدائی باشید که به‌اراده خویش مسیر سیارگان را تغییر داده، کسوف را به‌تعویق انداخته، یا قواعد نظام فلکی را دگرگون می‌سازد. به‌همین‌گونه، اغلب گفته می‌شود، که مورخ جدی می‌تواند قائل به‌خدائی باشد که مسیر کلی تاریخ را نظم و معنی داده، اما نمی‌تواند به‌خدای عهد عتیق که در کشتار عمالقه^{۴۹} دخالت می‌کند، یا به‌نفع سپاه یوشع^{۵۰} در تقویم تقلب کرده ساعات روز را ممتد می‌سازد، اعتقاد داشته باشد. همچنین

۴۹. Amalekites، قوم قدیم ساکن عربستان که غالباً با یهودیان در جنگ

بودند و داود آنان را نابود کرد.

۵۰. Joshua، پیغمبری که جانشین موسی شد.



مورخ نمی‌تواند برای توضیح حوادث تاریخی خاصی به خدا استناد جوید. پدر روحانی «دارسی» در کتابی که اخیراً منتشر شد^{۵۱} در صدد روشن کردن این تمایز برآمده است. «کافی نیست که محصل در پاسخ هر سؤالی از تاریخ بگوید که دست خدا در کار بود. مادام که حوادث دنیوی و ماجرای انسانی را سروسامان نبخشیده‌ایم اجازه نداریم که ملاحظات وسیع‌تر را در کار دخالت دهیم». ناهنجاری چنین نظریه‌ای در آنست که مذهب را به مثابه «ژوکر» بازی ورق می‌انگارد، که در موارد واقعاً مهم که نیرنگ دیگری نمی‌توان بکار برد باید از آن استفاده کرد. کارل بارت^{۵۲}، استاد الهیات پیرو لوتر، پیشنهاد بهتری داشت: وی گفت میان تاریخ روحانی و دنیوی جدائی کامل برقرار شود، و شق اخیر به جناح دنیوی تحویل گردد. تاریخ «فنی» پرفسور باترفیلد، اگر منظور او را درست فهمیده باشم، همین معنی را دارد. تاریخ فنی یگانه تاریخی است که من و شما احتمال دارد بتوانیم بنویسیم، یا خود او احیاناً نوشته است. با به کار بردن صفت عجیب مزبور، وی حق اعتقاد به تاریخی باطنی یا الهی را - که بقیه ما لزومی ندارد با آن آشنا شویم - برای خود محفوظ

۵۱. D'Arcy, M.C. در کتاب، *The Sense of History: Secular and Sacred* (مفهوم تاریخ: دنیوی و روحانی)، ۱۹۵۹، صفحه ۱۶۴. پیش از او پلیبیوس Polybius گفته بود هر کجا که بتوان دلیل رویدادها را یافت، نباید به خدایان توسل جست.

۵۲. Karl Barth (۱۸۸۶ -)، نویسنده سوییسی، استاد دانشگاه



نگاه می‌دارد. نویسندگانی چون بردیاف^{۵۳}، نیبور^{۵۴}، و ماریتن^{۵۵} وانمود می‌سازند که قائل به استقلال تاریخند، اما اصرار می‌ورزند که غایت یا هدف تاریخ در خارج تاریخ قرار دارد. برای من شخصاً دشوار است که تمامیت تاریخ را با عقیده به نیروی تاریخی برتری که مفهوم و اهمیت تاریخ منوط به آن شمرده شود آشتی دهم - خواه این نیرو «خدای قوم برگزیده»، «پروردگار مسیحیان»، «دست‌غیبی» خداپرست منکروچی^{۵۶} باشد یا «روح‌جهانی» [روح کلی] هگل. پنداشت من در این سخنرانیها آنست که مورخ بی‌توسل به اینگونه میانجیگریهای الهی باید مشکلات خود را چاره‌کند، و تاریخ، به اصطلاح، قمار است که بدون «ژوکر» بازی می‌شود.

رابطه تاریخ و اخلاق بغرنج‌تر است، و بحث این مطلب در گذشته دچار چندین ابهام بود. امروز به‌ندرت لازم است گفته شود که مورخ نباید درباره زندگی خصوصی چهره‌های تاریخ دآوری اخلاقی کند. نقطه نظر مورخ و آموزگار اخلاق یکی نیست. هانری هشتم ممکن است همسر بد و پادشاه خوبی باشد. اما مورخ در مورد اول فقط تاحدی که در حوادث تاریخ مؤثر افتاده ذی‌علاقه است. اگر نقایص اخلاقی او به ناچیزی کج‌رویهای هانری دوم در اوضاع عمومی اثر گذاشته، مورخ نیازی

۵۳. Berdyaev, Nikolai Aleksandrovich (۱۸۷۴ - ۱۹۴۸)، متفکر مذهبی روسی.

۵۴. Niebuhr, Barthold Georg (۱۸۳۱ - ۱۷۷۶)، مورخ آلمانی.

۵۵. Maritain, Jacques (۱۸۸۲ -)، فیلسوف فرانسوی.

۵۶. deist



ندارد که در این خصوص زحمتی به خود دهد. این مطلب در مورد محاسن و معایب هردو صادق است. گفته می‌شود که پاستور و انشتین در زندگی خصوصی خویش، افراد نمونه، حتی فرشته صفت بودند. اما، فرض کنیم که این دو شوهرانی خیانتکار، پدران ظالم، و همکارانی بی‌همه‌چیز می‌بودند، آیا از ارزش اقدامات تاریخی آنها کاسته می‌شد؟ و همین است که خاطر مورخ را مشغول می‌دارد. معروف است که استالین نسبت به همسر دومش با بیرحمی و سنگدلی رفتار کرده؛ اما من، به عنوان مورخ امور شوروی، چندان توجهی به این موضوع ندارم. این بدان معنی نیست که اخلاق اهمیت ندارد، یا آنکه تاریخ اخلاقیات جزء برحق تاریخ بشمار نمی‌رود. اما مورخ خواننده را به کناری نمی‌کشد تا بیخ گوش او درباره زندگی خصوصی افرادی که در صفحات کتابش ظاهر می‌شوند قضاوت اخلاقی کند. وی کارهای دیگری در پیش دارد.

ابهام جدی‌تر مربوط به داوری اخلاقی در مورد اعمال عمومی است. اعتقاد به اینکه مورخ موظف است درباره بازیگران نمایشنامه‌اش داوری اخلاقی کند سابقه دیرین دارد. در بریتانیای قرن نوزدهم - که تمایل به موعظه و فردگرایی آشکارا رواج داشت - این رویه به اوج قدرت رسید. روزبری^{۵۷} اظهار داشت آنچه مردم انگلیس مایلند در مورد ناپلئون بدانند اینست که آیا

۵۷. Rosebery, Archibald Philip (۱۸۴۲ - ۱۹۲۹)، سیاستمدار



وی «مرد خوبی» بود یانه. اکتن در مکاتبه با کرایتن^{۵۸} اعلام کرد «انعطاف ناپذیری قوانین اخلاقی رمز قدرت، تفاخر، و سودمندی تاریخ است»، و مدعی شد که می‌توان تاریخ را «داور منازعات، راهنمای سرگشتگان و نگهبان ضوابط اخلاقی که دائماً به‌دست نیروهای دنیوی و مذهبی سرکوب می‌شوند» قرار داد - اساس این طرزفکر، اعتقاد کم و بیش صوفیانه اکتن به عینیت و برتری واقعیات تاریخ است، که ظاهراً مورخ را مکلف و محق می‌سازد تا، به‌نام تاریخ و به‌مثابه نوعی نیروی مافوق تاریخی، درباره افراد شرکت کننده در حوادث تاریخ به قضاوت اخلاقی پردازد. این طرز فکر هنوز هم گاهی به‌شکلهای غیر منتظر نمایان می‌گردد. پرفسور توین بی تهاجم سال ۱۹۳۵ موسولینی را به حبشه «گناه شخصی عمدی» خواند؛ و سر ایزایا برلین، در رساله‌ای که قبلاً ذکر شد، باحرارت زیاد اصرار می‌ورزد که مورخ موظف است «درباره شارلمانی یا ناپلئون یا چنگیزخان یا هیتلر یا استالین از روی کشتارهای جمعی آنان داوری کند». اینگونه تلقی به‌حد کافی توسط پرفسور نوولز تصحیح و تنبیه شده است: نامبرده در سخنرانی افتتاحی خود سرزنش ماتلی^{۵۹} را از فیلیپ دوم («اگر گناهی بتوان یافت... که وی مرتکب نشد، از آن روست که طبیعت بشری حتی در شرارت قادر به حصول کمال نیست») و

۵۸. Creighton, Mandell (۱۹۰۱ - ۱۸۴۳)، مورخ انگلیسی.

۵۹. Motley, John Lothrop (۱۸۷۷ - ۱۸۱۴)، مورخ آمریکائی.



توصیف استابز^{۶۰} را از شهریار «جان» («آلوده به هر جنایتی که می‌تواند آدمی را بی‌آبرو سازد») به منزله مواردی از قضاوت اخلاقی درباره افراد می‌شمارد که در صلاحیت مورخ نیست: «مورخ قاضی نیست، چه رسد به قاضی جلاد»^{۶۱}. کروچه هم گفتار زیبایی در این زمینه دارد، که مایلم نقل کنم:

«اتهام [مورخان] این اختلاف بزرگ را نادیده می‌گیرند که دادگاه‌های ما (چه قضائی و چه اخلاقی) دادگاه‌های امروزی‌اند و برای افراد زنده، فعال و خطرناک تعبیه شده‌اند، و حال آنکه آن کسان دیگر قبلاً در برابر دادگاه زمان خویش حاضر گشته، و نمی‌توان آنان را دو مرتبه محکوم یا تبرئه کرد. آنها را نمی‌توان در پیشگاه هیچ دادگاهی مسئول قرار داد، زیرا در زمره گذشتگانند و به آرامش گذشته تعلق دارند. این اشخاص تنها می‌توانند موضوع تاریخ باشند و به‌جز قضاوتی که روح کار آنان را درک و دریافت کند قضاوت دیگری درباره آنها نباید روا داشت... کسانی که، به بهانه روایت کردن تاریخ، همچون دادرسان به این سو و آن سو می‌تازند، اینجا محکوم و آنجا تبرئه می‌سازند، و فکر می‌کنند که این مأموریت تاریخ است... عموماً فاقد شعور تاریخی‌اند»^{۶۲}

۶۰. Stubbs, William (۱۹۰۱ - ۱۸۲۵)، مورخ انگلیسی و اسقف

آکسفورد.

۶۱. Knowles, D. در کتاب *The Historian and Character* (مورخ

و قهرمان)، ۱۹۵۵، صفحات ۵-۴، ۱۲، ۱۹.

۶۲. B. Croce در کتاب *History as the Story of Liberty* (تاریخ

به منزله سرگذشت آزادی)، ترجمه انگلیسی ۱۹۴۱، صفحه ۴۷.



حال اگر کسی به این گفته که ما نباید در حق هیتلر یا استالین - یا، اگر مایلید، سناتور مک کارتی^{۶۳} - داوری اخلاقی کنیم معترض است - بدین دلیل است که آنها همزمان بسیاری از ما بودند، صدها هزار تن از کسانی که در اثر اعمال آنان مستقیم یا نامستقیم لطمه دیدند هنوز زنده‌اند، و، درست به همین دلایل، برای ما به عنوان مورخ دشوار است که به مطالعه آنها پردازیم و در عین حال خود را از مقام دیگر - که احياناً مجازمان می‌دارد تا درباره اعمالشان قضاوت کنیم - خلع سازیم: و این یکی از گرفتاریها - باید گفت، گرفتاری اصلی - مورخ معاصر است. اما از نکوهش گناهان شارلمانی یا ناپلئون اینک چه سود؟

بدینقرار اجازه دهید پندار قاضی جلاد را طرد کرده، و به موضوع دشوار ولی ثمربخش‌تر داوری اخلاقی حوادث، سازمان‌ها یا سیاست‌های گذشته پردازیم. اینها قضاوت‌های مهم مورخ است؛ و کسانی که باشور و حرارت اصرار به محکومیت اخلاقی فرد دارند پاره‌ای اوقات ناآگاهانه راه گریز گروه‌ها و جوامع را فراهم می‌سازند. لوفور^{۶۴} مورخ فرانسوی، در تلاش خود برای بیگناه جلوه دادن انقلاب فرانسه از بابت مصائب و خونریزیهای جنگهای ناپلئون، آنها را به «دیکتاتوری يك ژنرال ... که

۶۳. McCarthy, Joseph (۱۹۵۷ - ۱۹۰۸)، سناتور امریکایی که در سالهای دهه ۱۹۵۰ با تبلیغات و محاکمات ضد کمونیستی که برپا داشت به شهرت رسید.

۶۴. Lefebvre, Georges (۱۹۵۹ - ۱۸۷۴)، مورخ فرانسوی، متخصص

دوره انقلاب کبیر فرانسه.



طبیعتش... نمی‌توانست به صلح و اعتدال تن در دهد» منسوب می‌دارد آلمانها امروزه خوشوقت می‌شوند که قضاوت اخلاقی مورخ به جای آنکه جامعه‌ای را محکوم کند که هیتلر را به وجود آورد به نکوهش تبه‌کاری فردی او می‌پردازد. روسها، انگلیسها، و امریکائیه‌ها مشتاقانه با منتقدان هم آواز شده به استالین، نویل چمبرلین^{۶۵}، یا مک‌کارتی حمله شخصی می‌کنند تا برسوء رفتار جمعی خود سرپوش‌گذارند. از این گذشته، داوری اخلاقی ستایش‌آمیز افراد نیز درست مانند نکوهش اخلاقی افراد می‌تواند همراه کننده و زیان‌بخش باشد. تأکید مداوم این مطلب که پاره‌ای از برده‌داران دارای فکر بلندند، بهانه‌ای بود برای جلوگیری از غیر اخلاقی شناختن برده‌داری. ماکس وبر اشاره به «بردگی بی‌اربابی که در آن سرمایه‌داری کارگران و بدهکاران را در تنگنا می‌گذارد» کرده و بدرستی استدلال می‌کند که مورخ باید دربارهٔ دستگاه قضاوت اخلاقی کند، نه افرادی که آنرا بوجود آوردند^{۶۶}. مورخ دربارهٔ فرد فرمانروای مستبد مشرق‌زمین به قضاوت بر نمی‌خیزد. اما از او انتظار نمی‌رود که در مقایسه، مثلاً، استبداد شرق و تشکیلات آتن در زمان پریکلز بیطرف و اثرناپذیر بماند، فرد برده‌دار را مورد قضاوت قرار نمی‌دهد، اما این مانع از آن نیست که جامعهٔ برده‌داری

۶۵. Neville Chamberlain (۱۸۶۹-۱۹۴۰)، سیاستمدار و نخست‌وزیر

انگلیس که نامش مترادف با سیاست سازش نسبت به آلمان در سالهای قبل از جنگ جهانی دوم شده است.

۶۶. نقل از Essays in Sociology (مقالات پیرامون جامعه‌شناسی).

۱۹۴۷، صفحه ۵۸.



را محکوم سازد. واقعیات تاریخ، همانطور که دیدیم، مستلزم مقداری تفسیر است؛ و تفسیر تاریخی همواره متضمن داوری اخلاقی - یا، اگر اصطلاح بیطرفانه‌تری را ترجیح می‌دهید - ارزش‌داوری است.

به هر صورت، این تازه ابتدای مشکلات ماست. تاریخ فرایندی از کشمکش‌هاست، که نتایج حاصل، چه آنها را خوب و چه بد پنداریم، مستقیم یا نامستقیم - و بیشتر مستقیم تا نامستقیم - توسط گروهی به زیان دیگران تحقق می‌یابد. بازندگان همواره خسارت را می‌پردازند. زجر و مصیبت ذاتی تاریخ است. هردوران بزرگ تاریخی تلفات و پیروزی‌هایی دارد. این موضوعی بی‌اندازه بفرنج است، زیرا معیاری برای سنجش کار پسندیده‌تر پاره‌ای در مقابل فداکاری‌های سایرین نداریم: با اینهمه چنین معیاری را باید بدست آورد. اشکال فوق مختص تاریخ نیست. در زندگی روزمره، بیش از آنچه به‌روی خود می‌آوریم، اغلب در مقابله با دو امر زیان‌آور زیان کمتر را برمی‌گزینیم، یا به‌کار خلاقی دست می‌زنیم که ممکن است نتیجه نیکو بخشد. در تاریخ بعضی اوقات تحت عنوان «بهای پیشرفت» یا «بهای انقلاب» از این موضوع گفتگو می‌شود. چنین تعبیری گمراه‌کننده است. همانطور که بیکن^{۶۷} در رساله «درباره نوآوری»^{۶۸} می‌گوید «نگهداری مصرانه رسم قدیم و نوآوری هردو به یک درجه آشوب‌انگیز است». به همان اندازه که نگهداری وضع موجود

۶۷. Bacon, Francis (۱۶۲۶ - ۱۵۶۱)، فیلسوف و نویسنده معروف

انگلیس.



برای طبقه محروم گران تمام می‌شود، تغییر وضع و نوآوری به طبقه ممتاز لطمه می‌زند. این نظریه که آسایش عده‌ای رنج دیگران را توجیه می‌کند در مورد تمام حکومتها، چه محافظه‌کار و چه انقلابی، صادق است. دکتر جانسن^{۶۹} برای توجیه حفظ بیعدالتیهای موجود استدلال «زیان کمتر» را قویاً به استمداد طلبید:

«بعضی بدبخت باشند بهتر از آنست که هیچکس خوشبخت نباشد، و شق اخیر وضعی است که در حالت مساوات عمومی پیش خواهد آمد.»^{۷۰}

اما موضوع مورد بحث، در دوره‌های دگرگونیهای اساسی به زننده‌ترین شکل خود بچشم می‌خورد؛ و در اینجاست که می‌توان برداشت مورخ را نسبت به آن به راحتی مطالعه کرد.

اجازه دهید برای نمونه داستان صنعتی شدن انگلستان را بین سالهای ۱۷۸۰ و ۱۸۷۰ بررسی کنیم. بدون شبهه هر مورخی، شاید بی‌آنکه زحمت گفتگو به خود دهد، انقلاب صنعتی را به مثابه رویدادی بزرگ و مترقی خواهد دانست. ضمناً درباره راندن توده دهقانان از زمین، نگهداری کارگران در کارخانه‌های ناسالم و بیغوله‌های

۶۹. Johnson, Samuel (۱۷۸۴ - ۱۷۵۹)، نویسنده و فرهنگ‌نویس

انگلیسی.

۷۰. نقل از *Life of Doctor Johnson* (زندگی دکتر جانسن)، ۱۷۷۶، نوشته بوزول Boswell، صفحه ۲۰. حسن این حرف صراحت آنست، برکهارت (در کتاب «داوری درباره تاریخ و مورخ»، صفحه ۸۵) بر «ناله‌های مسکوت» قربانیان پیشرفت «که، عموماً، چیزی جز آنچه باید کرد نمی‌خواستند» اشک می‌فشاند، اما خود نسبت به ناله‌های قربانیان پیش از انقلاب فرانسه که، عموماً، چیزی نداشتند که محافظت کنند، خاموش است.



فاقد بهداشت، و استثمار کودکان قلمفرسائی خواهد کرد. احتمالاً به توصیف مفاسد نظام موجود خواهد پرداخت، و اینکه پاره‌ای از کارفرمایان بی‌رحم‌تر از دیگران بودند، و سپس با مقداری چرب‌زبانی سخن از استقرار نظام و پیدایش تدریجی وجدان انسانی به‌میان خواهد آورد. و احیاناً بی‌آنکه به‌زبان آورد، تصور خواهد کرد که فشار و استثمار مراحل اولیه بهای اجتناب‌ناپذیری بود که می‌بایست به‌خاطر صنعتی‌شدن پرداخته می‌شد. در ضمن تاکنون به‌مورخی برنخورده‌ام که گفته باشد، به‌سبب بهای فوق، بهتر می‌بود که جلوی پیشرفت را گرفته و از صنعتی‌شدن خودداری می‌کردیم؛ و اگرچنین مورخی وجود داشته باشد، بدون شك متعلق به مکتب چسترتن^{۷۱} و بلاک^{۷۲} است، و گفتار او را مورخان جدی - کاملاً به حق - به‌جد نخواهند گرفت. این مثال برای من به‌ویژه جالب است، زیرا اسیدوارم که در تاریخ اتحادشوروی خود به‌زودی مسئله اشتراکی‌کردن دهقانان را به‌منزله جزئی از بهای صنعتی‌شدن بررسی کنم؛ و خوب می‌دانم که اگر، به‌شیوه مورخان انقلاب صنعتی انگلیس، مظلالم و مفاسد اشتراکی‌کردن را محکوم سازم، اما آن را به‌عنوان قسمتی از بهای غیر قابل اجتناب سیاست لازم و مطلوب صنعتی‌شدن تلقی کنم، به بی‌مهری نسبت به بشر و

۷۱. Chesterton, Gilbert Keith (۱۸۷۴-۱۹۳۶)، مؤلف و روزنامه‌نگار

انگلیسی.

۷۲. Belloc, Hilaire (۱۸۵۳ - ۱۸۷۵)، شاعر و نویسنده و مورخ انگلیسی

که فرانسوی‌الاصل بود. دو نویسنده بالا علاوه بر دوستی و همکاری با یکدیگر، از مصلک سیاسی خاصی (Distributism) که مخالف صنعتی‌شدن و موافق استرداد مالکیت اراضی بود، پیروی می‌کردند.



چشم‌پوشی اعمال شریر متهم خواهیم شد. مورخان به استعمار آسیا و آفریقا توسط کشورهای غربی در قرن نوزدهم به‌دیده اغماض می‌نگرند، چون نه‌تنها بر اقتصاد جهان تأثیر آنی بخشید، بلکه برای مردم عقب‌افتاده این سرزمین‌ها نیز واجد نتایج درازمدت بود. فراموش نکنیم که هندوستان کنونی را فرزند حکمرانی بریتانیا، و چین را ثمره پیوند امپریالیسم قرن نوزدهم غرب و نفوذ انقلاب روسیه خوانده‌اند. بدبختانه کارگران چینی که در کارخانه‌های متعلق به غرب در بنادر قرار داد^{۷۳}، یا در معادن آفریقای جنوبی، یا در جبهه غرب در جنگ جهانی اول زحمت و مرارت کشیدند، زنده‌نماندند تا از هرگونه افتخار یا سود ناشی از انقلاب چین بهره‌برند. کسانی که بها را می‌پردازند به ندرت همانهایی هستند که محصول برمی‌دارند. گفته پرشکوه معروف انگلس^{۷۴} به‌نحو ناراحت‌کننده‌ای مصداق دارد:

«تاریخ کم‌وبیش ظالمت‌ترین همه ایزدان است، و گردونه پیروزمند خود را، نه‌تنها در جنگ، بلکه به هنگام رشد اقتصادی «مسالمت‌آمیز» نیز، برفراز توده‌های اجساد می‌زاند. و ما مردان و زنان بدبختانه چنان کودنیم که هرگز جرأت پیشرفت واقعی به‌خود نمی‌دهیم مگر آنکه از طریق رنج و مصیبت فزون از حد

۷۳. منظور بنادری است که پس از جنگ تریاک و قرارداد نانکن، کشور

چین ناچار شد به روی تجارت خارجی بگشاید. م.

۷۴. Engels, Friedrich (۱۸۹۵ - ۱۸۲۰)، فیلسوف اجتماعی و نزدیک‌ترین

همکار کارل مارکس. م.



از آن ناگزیر شویم.^{۷۵}

عناد مشهور ایوان کارامازف^{۷۶} سفسطهٔ قهرمانانه‌ایست. ما در جامعه، در تاریخ، به دنیا می‌آئیم. در هیچ لحظه‌ای به ما بلیط ورودی که در رد یا قبول آن مختار باشیم نمی‌دهند. مورخ جوابی قطعی‌تر از حکیم الهیات برای مصائب و شداید ندارد. او، نیز، به نظریهٔ زیان کمتر و سود بیشتر متوسل می‌گردد.

ولی آیا این واقعیت که مورخ، برخلاف عالم، به واسطهٔ طبیعت مصالحش ناچار به قضاوت اخلاقی می‌شود، مبین تسلیم تاریخ به معیار ارزشهای برتر از تاریخ نیست؟ من چنین گمانی ندارم. فرض کنیم که مفاهیم انتزاعی چون «خوب» و «بد»، و تحولات پیچیده‌تر آنها، بیرون از مرزهای تاریخ باشد. حتی در چنین حالی، همان نقشی را که فرمولهای ریاضی و منطقی در علوم طبیعی ایفا می‌کنند این تجربیات در مطالعهٔ اخلاقیات تاریخ به عهده دارند. آنها مقولات ضروری فکراند؛ اما مادام که محتوی مشخصی را بدانها اطلاق نکنیم فاقد مفهوم یا قابلیت اجراییند. شاید تمثیل دیگری را ترجیح دهید: احکام اخلاقی که ما در تاریخ، یا در زندگی روزانه بکار می‌بریم مانند چکهای بانک است که يك قسمت چاپی و يك قسمت کتبی دارند. قسمت چاپی مشتمل بر الفاظ

۷۵. نقل از Karl Marx and Friedrich Engels: Correspondence 1846-1895 (نامه‌های ۱۸۹۵ - ۱۸۴۶ کارل مارکس و فردریک انگلس)، ۱۹۳۴، صفحه ۵۱۰.

۷۶. Ivan Karamazov یکی از شخصیت‌های اصلی کتاب «برادران کارامازف» اثر داستایوسکی.



تجربیدی از قبیل آزادی و برابری، عدالت و دموکراسی است. اینها مقولات اصلی است. اما مادام که قسمت دیگر را - که مقرر می‌دارد چقدر آزادی باید به که اختصاص داده شود، چه کسی را، تا چه میزان، برابر خود می‌شناسیم - پر نکنیم چک بی‌ارزش است. نحوه چک‌نویسی ما در هر زمان مربوط به تاریخ است. اطلاق محتویات مشخص تاریخی به مفاهیم انتزاعی اخلاقی يك فرایند تاریخی است؛ در واقع، قضاوت‌های اخلاقی ما در قالب ذهنی ساخته می‌شود که خود آفریده تاریخ است. امروزه مشاجره و دعاوی منازع و رقیب برسر آزادی و دموکراسی، شکل متداول کشمکش بین‌المللی پیرامون مسائل اخلاقی است. مفاهیم انتزاعی و کلی است. اما محتوایی که بدانها اطلاق شده، از زمانی به زمان دیگر و از محلی به محل دیگر، در طول تاریخ تغییر کرده است؛ و بنابراین اطلاق عملی آنها را تنها در شرایط تاریخی می‌توان فهمید و بحث کرد. یا مورد دیگری را که اندکی کمتر متداول است مثال زنیم: کوشش شده تا مفهوم «توازن اقتصادی» به منزله معیار عینی و بلامنازع بکار رود که توسط آن مطلوب‌بودن سیاست‌های اقتصادی را می‌توان آزمود و دآوری کرد. کوشش بی‌درنگ با شکست روبرو می‌شود. صاحب‌نظرانی که با قوانین کلاسیک اقتصاد پرورش یافته‌اند اصولاً مخالف برنامه‌ریزی هستند و آن را دخالت نامعقولی در فرایندهای معقول اقتصادی می‌خوانند؛ از طرف دیگر، طراحان برنامه در سیاست قیمت‌ها، خود را مقید به قانون عرضه



و تقاضا ندانسته، و در نتیجه در اقتصاد بانقشه، قیمت‌ها می‌تواند بدون دلیل عقلی پایه‌گذاری شود. البته ممکن است صحیح باشد که طراحان برنامه‌ها غالباً دور از عقل، و بنابراین احمقانه، رفتار می‌کنند. اما محک قضاوت کار آنان نباید «توازن اقتصادی» کهنسال اقتصادکلاسیک باشد. من شخصاً، بیشتر طرفدار عکس قضیه‌ام، یعنی اقتصاد بی‌نظارت و نابسامان بدون مداخله دولت را اصولاً نامعقول دانسته، و طرح‌ریزی و نقشه‌کشی را کوششی برای وارد کردن «توازن اقتصادی» در جریان امور می‌پندارم. اما تنها نکته‌ای که فعلاً مایلم محقق سازم عدم امکان تمهید معیاری انتزاعی و برتر از تاریخ است که توسط آن بتوان در مورد اعمال تاریخی قضاوت کرد. هر دو طرف بنحو اجتناب‌ناپذیری آن محتوایی را که متناسب با شرایط و آمال تاریخی خودشان است به چنین معیاری اطلاق خواهند داد.

این ادعای نامۀ حقیقی کسانی است که می‌کوشند تا ضابطه یا معیاری برتر از تاریخ استوار ساخته و در پرتو آن دربارهٔ حوادث یا موقعیت‌های تاریخی داوری کنند - خواه ضابطه مزبور ناشی از قدرت آسمانی محتوم روحانیون باشد، و خواه ناشی از عقل جزمی یا طبیعت مورد اعتقاد فلاسفه جنبش روشنگری^{۷۷}. موضوع این نیست که در بکار بستن ضابطه‌قصور می‌شود، یا اینکه خود ضابطه دارای نقایصی است. موضوع آن

۷۷. Enlightenment، نهضت فکری که قائل به رابطهٔ متقابل مفاهیم خدا، عقل، طبیعت و انسان بود و در اروپای قرون هفدهم و هیجدهم هواداران زیاد پیدا کرد.



است که کوشش برای تعبیه چنین ضابطه‌ای غیر تاریخی و مغایر با ذات اصلی تاریخ است. در قبال پرسش‌هایی که مورخ به مناسبت حرفه‌اش همیشه ناگزیر از آنهاست پاسخی جزمی ارائه می‌دهد: مورخی که پاسخ این پرسش‌ها را پیشاپیش می‌پذیرد چشم‌بسته بکار می‌پردازد و شم حرفه‌ای خود را پشت‌سر می‌گذارد. تاریخ حرکت است؛ و حرکت مستلزم مقایسه. به همین دلیل است که مورخان متمایلند قضاوت‌های اخلاقی خود را با الفاظی مانند «مترقی» و «مرتجع» که جنبه قیاسی دارد ابراز کنند تا با مطلق‌های بی‌چون و چرائی مانند «خوب» و «بد». سعی مورخان بر آن است که جوامع یا پدیده‌های تاریخی گوناگون را، نه برحسب ضوابط مطلق، بلکه برحسب ارتباط آنها با یکدیگر تعریف کنند. ازین گذشته، هنگامی که این به اصطلاح ارزشهای مطلق و برتر از تاریخ را معاینه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که آنها نیز در حقیقت ریشه تاریخی دارند. پیدایش يك ارزش یا آرمان مشخص در زمان و مکان معینی به دلیل شرایط تاریخی آن زمان و مکان است. محتوی عملی مطلق‌های فرضی چون برابری، آزادی، عدالت یا قانون طبیعی از دورانی به دوران دیگر، و از قاره‌ای به قاره دیگر تغییر می‌کند. هرگروه ارزشهای خاص خود دارد، که ریشه آنها در تاریخ است. هرگروه خود را در برابر مداخله ارزشهای بیگانه و نامطلوب - که به آنها القاب ننگین از قبیل بورژوا و سرمایه‌دار، یا غیر دموکراتیک و استبدادی، یا، از این هم خام‌تر، غیر انگلیسی و غیر امریکائی می‌دهد - محافظت



می‌کند. معیار یا ارزش انتزاعی - مجزا از جامعه و تاریخ - بسان فرد انتزاعی وهم و خیالی بیش نیست. مورخ شایسته آن است که کیفیت تاریخی همه ارزشها را دریابد، نه آنکه برای ارزشهای خود قائل به عینیتی برتر از تاریخ باشد. عقایدی که ما داریم و ضوابطی که برای قضاوت درست می‌کنیم جزئی از تاریخ بوده، و به اندازه هر جنبه دیگر رفتار انسانی موضوع تحقیق تاریخی است. امروز کمتر علمی - و از همه کمتر علوم اجتماعی - ادعای استقلال کامل دارد. اما تاریخ هیچگونه اتکای اساسی بر چیزی خارج از خود که آن را از سایر علوم متمایز سازد ندارد.

اجازه دهید آنچه درباره ادعای تاریخ: که در شمار علوم است، بیان داشتم خلاصه کنم. لغت علم هم‌اکنون چندان رشته‌های گوناگون دانش را دربر می‌گیرد، چندان شیوه‌ها و فنون مختلف را بکار می‌اندازد، که به نظر می‌رسد مسئولیت تکذیب یا تأیید امر بیشتر بر عهده کسانی است که در پی مستثنی داشتن تاریخ از جرگه علوم‌اند تا آنهایی که در صدد شمول آنند. شایان اهمیت است که استدلال برای کنار گذاشتن تاریخ از جانب علمای شایق به‌طرد مورخان از میان خود اقامه نشده، بلکه از طرف مورخان و فلاسفه‌ای عنوان شده است که اصرار دارند از مقام تاریخ به عنوان شاخه‌ای از ادبیات انسانی دفاع کنند. جدال نشان دهنده تعصب قدیمی پیرامون دوگانگی علم و انسانیات است، که طبق آن



انسانیات معرف فرهنگ وسیع طبقه حاکمه و علم معرف فنون کارشناسان خادم این طبقه به شمار می‌رفت. کلمات «انسانیات» و «انسانی» در این مفهوم از بقایای همین تعصب دیرین است؛ و این حقیقت که نقیض بین علم و تاریخ در هیچ زبانی بجز انگلیسی معنی ندارد حاکی از کیفیت کوتاه بینی و جزیره‌ای این تعصب است. اعتراض اصلی من به مخالفت با علم قلمداد کردن تاریخ آنست که این امر جدائی میان به اصطلاح «دو فرهنگ» را توجیه و تشدید می‌کند. جدائی مزبور زائیده همین تعصب قدیمی است. و اساس آن ساختمان طبقاتی جامعه انگلیس است که خود به گذشته تعلق دارد. و من شخصاً قبول ندارم که شکافی که مورخ را از زمین شناس جدا می‌کند عمیق تر یا پیوند ناپذیرتر از شکافی باشد که زمین شناس را از فیزیک دان جدا می‌سازد. اما راه پیوند این جدائی، به نظر من، آموزش علم مقدماتی به مورخ یا تاریخ مقدماتی به عالم نیست. این بن بست است که فکر درهم و پریشان ما را بدانجا کشانده است. آخر، خود عالمان هم اینطور رفتار نمی‌کنند. من هرگز نشنیده‌ام به مهندسين توصیه شود سر کلاسهای مقدماتی گیاه شناسی حاضر شوند.

درمانی که بنظر من می‌رسد بالا بردن کیفیت تاریخ و - اگر جرأت بیان به خود دهم - علمی تر کردن آن، و افزایش سطح توقع مان از کسانی است که این رشته را دنبال می‌کنند تاریخ به مفهوم يك تربیت آکادميك در این دانشگاه [کیمبریج]، پاره‌ای اوقات به منزله هزار بیشه‌ای پنداشته می‌شود که آنهایی که رشته کلاسیک



را زیاده دشوار و علوم را زیاده جدی یافته‌اند بدان رومی‌آورند. احساسی که امیدوارم ضمن این سخنرانیها به شما منتقل‌سازم این است که تاریخ موضوعی به مراتب مشکل‌تر از رشته کلاسیک، و کاملاً به اندازه یکایک علوم جدی است. اما درمانی که بدان اشاره کردم مستلزم ایمان قوی‌تر در میان خود مورخان است نسبت به کاری که انجام می‌دهند. سر چارلز اسنو،^{۷۸} در سخنرانی اخیری پیرامون این موضوع، به درستی خوش‌بینی «شتابزده» عالمان را با «صدای مقهور» و «احساس ضد اجتماعی»، به قول او، «روشنفکران ادبی» مقابله کرد. برخی از مورخان - و بیشتر کسانی که درباره تاریخ چیز می‌نویسند بی‌آنکه مورخ باشند - به این جماعت «روشنفکران ادبی» تعلق دارند. این افراد چنان سرگرم موعظه درباره اینکه تاریخ علم نیست، و تاریخ چه باید بکند و چه نباید بکند هستند، که فرصت بررسی اقدامات و امکانات تاریخ را ندارند.

طریق دیگر از بین بردن شکاف، اشاعه تفاهم عمیق‌تری نسبت به همانندی هدف عالم و مورخ است؛ و ارزش اصلی علاقه تازه و روزافزونی که درباره تاریخ و فلسفه علوم پیدا شده است در همین امر می‌باشد. علماء، دانشمندان علوم اجتماعی، و مورخان همه رشته‌های مختلف مطالعه واحدی را دنبال می‌کنند: مطالعه انسان و محیط او، مطالعه تأثیرات انسان بر محیطش و مطالعه تأثیرات محیط بر انسان. هدف همه این مطالعات

۷۸. Sir Charles Snow

- ۱۹۵۵)، عالم و نویسنده انگلیسی



یکی است: ازدیاد درك و تسلط بشر نسبت به محیطش. تفصیل استدلال و روشهای فیزیکدان، زمین‌شناس، روانشناس و مورخ فرق کلی دارد؛ ضمناً نمی‌خواهم از این نظر طرفداری کنم که مورخ، برای آنکه علمی‌تر باشد، باید شیوه‌های علوم طبیعی را بیشتر دنبال کند. اما مورخ و عالم علوم طبیعی در منظور اساسی خود که توضیح‌دادن است، و در رویهٔ اساسی خود که سؤال و جواب است، اتفاق دارند. مورخ مانند هر عالم دیگر، حیوانی است که مدام می‌پرسد «چرا؟». در سخنرانی بعدی نحوهٔ پرسش و چگونگی کوششهای او را برای پاسخ دادن بررسی می‌کنیم.



اگر ظرف شیری را بگذاریم بجوشد، سر می‌رود. من نمی‌دانم، و هرگز هم نخواسته‌ام بدانم، که علت این امر چیست؛ اگر اصرار شود که اظهار نظر کنم، احتمالاً آن را ناشی از تعایل شیر به سر رفتن خواهم خواند، که درست است اما چیزی را توضیح نمی‌دهد. البته من دانشمند علوم طبیعی نیستم. به همین طریق، شخص ممکن است دربارهٔ حوادث گذشته مطالبی بخواند؛ یا حتی بنویسد، بی‌آنکه بخواهد بداند علت‌رویداد آنها چه بود، یا ممکن است به این اکتفا کند که علت بروز جنگ دوم جهانی تعایل هیتلر به جنگ بود، که درست است اما باز چیزی را توضیح نمی‌دهد. ولی در چنین صورتی شخص نباید مرتکب خطای لفظی شده خود را محصل تاریخ یا مورخ بنامد. مطالعهٔ تاریخ مطالعهٔ علل است. مورخ، همانطور که در پایان سخنرانی پیش اظهار کردم، دائماً می‌پرسد «چرا؟» و مادام که امیدوار به یافتن جواب



است، نمی‌تواند راحت و آرام داشته باشد. مورخ بزرگ - یا شاید باید کلی‌تر گفت، متفکر بزرگ - کسی است که راجع به چیزهای نو یا در موارد تازه می‌پرسد «چرا؟».

هرودوت^۱، پدر تاریخ، در آغاز کتابش هدف خود را چنین تعریف کرد: نگاهداری خاطره اعمال یونانیان و بربرها، «به ویژه، صرف نظر از همه چیز، ارائه دلیل جنگیدن آنان بایکدیگر». وی پیروان چندانی در دنیای قدیم نیافت: حتی توسیدید^۲ متهم شد که تفاهم روشنی از علیت نداشت. اما هنگامی که در قرن هیجدهم شالوده تاریخ‌نویسی جدید گذاشته می‌شد، مونتسکیو^۳، در کتاب: «ملاحظات پیرامون علل عظمت و ترقی و انحطاط رومیها»^۴، کار خود را براساس این اصل شروع کرد که «در هر پادشاهی علل کلی - اخلاقی یا طبیعی - در کار است که آن را ترقی می‌دهد، نگهداری می‌کند، یا واژگون می‌سازد» و اینکه «همه اتفاقاتی که می‌افتد تابع این علل است». چند سال بعد در «روح القوانين»^۵ این فکر را توسعه و تعمیم داد: بیهوده است تصور کنیم که «آنچه در جهان می‌بینیم معلول تقدیر کور است». افراد «تنها و تنها فرمانبردار اوهام و خیالاتشان نیستند»؛ رفتار

۱. Herodotus (قرن پنجم پیش از میلاد)، مورخ یونان باستان م.

۲. Thucydides (۴۶۰-۴۰۰ پیش از میلاد)، مورخ بزرگ یونان باستان م.

۳. Montesquieu, Charles Louis De Secondat (۱۶۸۹ - ۱۷۵۵)،

ادیب و فیلسوف فرانسوی م.

4. *Considerations on the Causes of the Greatness of the Romans and of their Rise and Decline*

5. *Esprit des lois*



آنان از قوانین یا اصول مشخصی که ناشی از «طبیعت اشیاء» است پیروی می‌کند. از آن پس، تقریباً برای مدت دویمت سال، مورخان و فلاسفه تاریخ سخت کوشیدند تا با کشف علل حوادث تاریخی و قوانین حاکم بر آنها تجربه گذشته بشر را سر و سامان بخشند. این علل و قوانین گاه افزار و ار، گاه اندام و ار، گاه مابعدالطبیعه، گاه اقتصادی و گاه روانی پنداشته می‌شد. اما آئین پذیرفته شده این بود که تاریخ به خط کردن حوادث گذشته به ترتیب منظم علت و معلول است. ولتر در مقاله خود برای دائرةالمعارف، پیرامون تاریخ نوشت: «اگر حرفی ندارید به ما بزنید جز اینکه در کرانه سیحون و جیحون يك بربر جانشین دیگری شد، این به چه دردمی خورد؟» در سالهای اخیر وضع تا اندازه‌ای تغییر کرده است. امروز، به دلائلی که در سخنرانی پیش ذکر کردم، ما دیگر از «قوانین» تاریخ صحبت نمی‌کنیم؛ حتی کلمه «علت» هم - از طرفی به لحاظ پاره‌ای ابهامات فلسفی، که نیاز نیست به آن پردازیم، و از طرف دیگر به لحاظ ارتباط تصویری با جبر، که بزودی بحث می‌کنیم - از رونق افتاده است. بدینقرار، پاره‌ای افراد صحبت از «علت» در تاریخ نکرده، بلکه از «توضیح» یا «تفسیر»، یا «منطق موقعیت»، یا «منطق درونی حوادث» (این یکی از دیسی^۶ است) سخن می‌رانند، یا اینکه برداشت علی (چرا اتفاق افتاد) را به سود برداشت فعلی (چگونه اتفاق افتاد)

۶. Dicey, Albert Venn (۱۸۳۵-۱۹۲۲)، مؤلف و حقوقدان انگلیسی



طرد می‌کنند، اگرچه این خود به ناچار مشمول پرسش چه شد که اتفاق افتاد می‌شود، و مجدداً ما را به سؤال «چرا؟» باز می‌گرداند. افراد دیگری بین انواع علت - افزاروار، اندام‌وار، روانی، و غیره - تمایز قائل شده و علت تاریخی را مقوله‌ای مختص خود می‌شمارند. با اینکه برخی از این تمایزات تاحدی درست است، شاید برای منظور کنونی ما مفیدتر باشد که وجه تشابه کلیه انواع علت را مورد توجه قرار دهیم نه وجه تمایز آنها را. من شخصاً ایرادی نمی‌بینم که کلمه «علت» را به معنای مصطلح آن بکار ببرم و اینگونه ظرافت‌های ویژه را نادیده انگارم.

اجازه دهید ببینیم وقتی مورخ باید علت حوادث را روشن سازد در عمل چه می‌کند نخستین خصلت برداشت مورخ نسبت به مسئله علت آنست که وی معمولاً چندین علت را به حادثة واحده نسبت می‌دهد. مارشال^۷ اقتصاددان زمانی نوشت که «باید مردم را به هر وسیله شده از توجه کردن به اثر يك علت... بدون احتساب اثرات علل دیگر که با اولی درهم آمیخته است - بر حذر داشت». شاگردی که در جواب سؤال امتحانی «چرا در ۱۹۱۷ در روسیه انقلاب روی داد؟» فقط يك علت را ذکر کند، اگر نمره قبولی بگیرد، بخت یار اوست. مورخ با مجموعه‌ای از علل سروکار دارد. اگر قرار است علل انقلاب بلشویکی را بررسی کند، احیاناً باید شکست‌های نظامی پی‌درپی روسیه، سقوط اقتصاد روسیه زیر فشار

۷. Marshal, Alfred (۱۹۲۴ - ۱۸۴۲)، اقتصاددان انگلیس.



جنگ، تبلیغات مؤثر بلشویکها، ناکامی حکومت تزاری در چاره‌اندیشی مسئله تقسیم اراضی، تمرکز توده فقیر و استثمارشده کارگران در کارخانه‌های پتروگراد، این واقعیت که لنین می‌دانست چه اندیشه‌ای در سر دارد و احدی در اردوی مقابل نمی‌دانست - خلاصه، يك سلسله علل گوناگون اقتصادی، سیاسی، فکری، و شخصی درازمدت و کوتاه‌مدت را برشمارد.

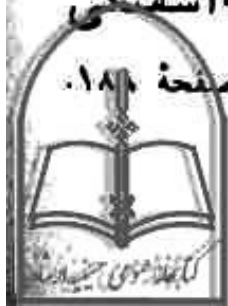
اما این مطلب ما را بی‌درنگ با خصلت دوم برداشت مورخ روبرو می‌سازد. شاگردی که، در پاسخ سؤال ما، پشت‌سرهم به ذکر فهرستی از علل انقلاب روسیه پردازد و به همین اکتفا کند، ممکن است نمره متوسطی بگیرد؛ و اظهار نظر ممتنعین درباره‌ی وی احتمالا این خواهد بود: «نسبتاً مطلع، اما بی‌فکر». مورخ حقیقی، در مواجهه با فهرست علل که خود تدوین کرده، بنا به ضرورت حرفه‌ای احساس می‌کند که از طریق کاهش آنها را سامان دهد، علل را نوعی طبقه‌بندی کند که رابطه آنها نسبت به یکدیگر مشخص شود، شاید تصمیم بگیرد که کدام علت، یا کدام دسته از علل، را باید «در مرحله آخر» یا «در تحلیل نهائی» (عبارات مورد علاقه مورخان) به عنوان علت غائی، علت‌العلل، بشمار آورد. این تفسیر و تاویل اوست از موضوعش؛ شهرت مورخ بسته به عللی است که به استمداد می‌طلبد. گیبون انحطاط و سقوط امپراطوری روم را به غلبه بربریت و مذهب نسبت داد. مورخان ویگ قرن نوزدهم انگلیس، قدرت و ثروت بریتانیا را ناشی از نضج تشکیلات سیاسی و اصول



آزادی مشروطه می‌دانستند. گیبون و مورخان قرن نوزدهم انگلیس اینک قدیمی بنظر می‌رسند، چون آنها علل اقتصادی را که مورخان جدید در سرلوحه ملاحظات خود قرار می‌دهند نادیده گرفتند. مسئله تقدم و تاخر علل هسته مرکزی استدلال هر مورخ است.

هانری پوانکاره، در اثر خود که در سخنرانی گذشته نقل کردم، خاطر نشان ساخت که علم در آن واحد «به‌سوی دگرگونی و پیچیدگی» و «به‌سوی یگانگی و سادگی» پیش می‌رود و این فرایند دوگانه و به‌ظاهر متضاد شرط لازم دانش است. این حقیقت در مورد تاریخ نیز صادق است. مورخ، اتوسعه و تعمیق تحقیقات خود، پی‌درپی پاسخهای بیشتر و بیشتری برای سؤال «چرا؟» جمع‌آوری می‌کند. گذشته از بینش تازه‌ای که درباره معضلات تاریخ سیاسی، و فنون جدید روانشناسی و آمار در سالهای اخیر حاصل شده، ازدیاد تاریخ‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و حقوقی نیز به‌نوبه خود شماره و دامنه جوابهای ما را بسی افزایش داده است. هنگامی که برتراند راسل اظهار داشت که «هر پیشرفت علمی ما را از همشکلی‌های خامی که در بادی‌نظر مشهود است فراتر برده، و به تشخیص و تمایز بزرگتری میان مقدمه و نتیجه، و به دائره دائماً وسیع‌تری از نتایج مرتبط را هنمون می‌گردد» وی دقیقاً وضع تاریخ را تشریح کرده^۸. اما مورخ، به لحاظ علمی که برای فهم گذشته دارد، مانند عالم، ناچار است در آن واحد، از تعدد پاسخهایش بکاهد، یکی را تابع دیگری سازد، و به‌آشفته‌گی

۸. نقل از *Mysticism and Logic* (عرفان و منطق)، ۱۹۱۸، صفحه ۱۸۸.



وقایع و علل، یگانگی و نظم بخشد. عبارت «يك خدا، يك قانون، يك عنصر، و يك رویداد آسمانی دور»^۹؛ یا کاوش هنری ادمز^{۱۰} به دنبال «کلیتی که به هیاهوی انسانی برای تعلیم و تربیت یافتن پایان دهد» - امروزه حکم لطیفه‌های کهنه را پیدا کرده است. واقعیت آنست که مورخ باید از راه تسهیل - و نیز تکثیر - علل به کار پردازد. تاریخ، همچون علم، به وسیله این فرایند دوگانه و به ظاهر متضاد به پیش می‌رود.

در اینجا ناچارم با بی‌میلی اندکی حاشیه رفته و به بحث پیرامون دو مطلب فریبنده‌ای که برای سر درگم کردن ما عنوان شده است بپردازم - یکی «جبر تاریخی؛ یا شیطنت هگل»، دیگری «تصادف در تاریخ؛ یا بینی کلثوپاترا» خواننده شده است. ابتدا باید چند کلمه‌ای در مورد چگونگی پیدایش آنها بیان دارم. پرفسور کارل پوپر، که در سالهای دهه سوم قرن حاضر در وین کتاب وزینی راجع به بینش جدید علم نوشت (اخیراً زیر عنوان «منطق پژوهش علمی»^{۱۱} به انگلیسی ترجمه شده است)، در خلال جنگ دو کتاب عوام‌پسندتر به نامهای: «جامعه باز و دشمنانش»^{۱۲} و «فقر تاریخ‌گرایی»^{۱۳} به انگلیسی منتشر کرد. این آثار تحت تأثیر عاطفی شدید واکنش در

۹. از شعر «یادبود» In Memoriam، آلفرد تنیسون A. Tennyson، قطعه

م. ۳۶

۱۰. Henry Adams (۱۹۱۸ - ۱۸۳۸)، نویسنده و مورخ و محقق

امریکایی. م.

11. The Logic of Scientific Enquiry

12. The Open Society and Its Enemies

۱۳. The Poverty of Historicism

کتاب بالا زیر عنوان «فقر تاریخی‌گری» به فارسی ترجمه شده است. م



برابر هگل - که به اتفاق افلاطون، به منزله جد معنوی نازیسم پنداشته می‌شد - و بر ضد مارکسیسم بسیار سطحی که دامنگیر روشنفکران نهضت چپ بریتانیا در سالهای دهه ۱۹۳۰ بود، نگاشته شد. آماج اصلی آنها فلسفه‌های جبر تاریخ منتسب به هگل و مارکس بود که همه زیر عنوان خفت بار «تاریخ‌گرایی» با یک چوب رانده شده بود. در ۱۹۵۴ سر ایزایا برلین رساله خود را پیرامون «ضرورت تاریخی» منتشر ساخت. شاید بخاطر اندک احترامی که برای افلاطون باقی مانده است، وی از حمله به این رکن کهن بزرگان آکسفورد خودداری کرد^{۱۴}. او در ادعای خود مطلبی افزود، که در کتاب پوپر یافت نمی‌شود - بدین معنی که «تاریخ‌گرایی» هگل و مارکس را مطرود شمرد چون، با مقید ساختن اعمال

انسانی به شرایط علی، منکر اراده بشر می‌شود، و مشوقی است برای مورخان تا از به اصطلاح وظیفه خود (که در سخنرانی پیش بدان اشاره کردم) مبنی بر صدور حکم محکومیت اخلاقی شارلمانی‌ها، ناپلئون‌ها و استالین‌های تاریخ سر باز زنند. جز این چیز تازه‌ای در رساله نبود. اما سر ایزایا برلین به شایستگی نویسنده‌ای محبوب و پرخواننده است. طی پنج یا شش سال گذشته، تقریباً هرکس که در این مملکت یا ایالات متحده مقاله‌ای درباره تاریخ، یا نقدی بر یک اثر تاریخی، نوشته با قیافه‌ای حق

۱۴. بهر حال، حمله به افلاطون به عنوان نخستین فاشیست توسط یک تحصیل کرده آکسفورد، آ.ا.ج. کراسمن R.H. Crossman، در یک دوره سخنرانی رادیویی، زیر عنوان «افلاطون امروز» (۱۹۳۷)، بعمل آمد.



به جانب انگولکی به هگل و مارکس و مسئله جبر تاریخی
 کرده، و پوچی نشناختن نقش تصادف در تاریخ را یادآور
 شده است. شاید شرط انصاف نباشد که سر ایزایا برلین
 را مسئول مریدانش بدانیم. وی حتی موقعی که
 مهمل می گوید آن را چنان جالب و دلنشین بیان می کند
 که با دیده اغماض بدان می نگریم. مریدان همان مهمل
 را تکرار می کنند، ولی به دل نمی نشینند. به هر صورت،
 این مطلب تازگی ندارد. چارلز کینگزلی^{۱۵} - که برجسته-
 ترین استاد کرسی سلطنتی تاریخ جدید مان بود - کسی که
 احتمالاً هرگز نه هگل را خوانده نه نام مارکس را شنیده بود،
 در سخنرانی افتتاحی خویش در سال ۱۸۶۰، برای اثبات
 این امر که «توالی اجتناب ناپذیر» نمی تواند در تاریخ
 وجود داشته باشد، سخن از «قدرت اسرارآمیز [بشر] در
 شکستن قوانین هستی خویش» به میان آورد. اما
 خوشبختانه ما کینگزلی را فراموش کرده ایم. این پرفسور
 پوپر و سرایزایا برلین هستند که به ضرب شلاق به این
 اسب مرده شبه جانی داده اند. برای روشن ساختن تیرگی
 و ابهامی که آنها به پا کرده اند اندکی شکیبائی لازم است.

پس اجازه دهید ابتدا به سراغ موضوع جبر رفته،
 و آن را - امیدوارم بدون جروبحث - چنین تعریف کنم:
 عقیده به اینکه هرچه روی می دهد علت یا عللی دارد، و
 جز این نمی توانست روی دهد مگر با علت یا عللی

۱۵. Charles Kingsley (۱۸۷۵ - ۱۸۱۹)، کشیش، شاعر، داستان پرداز

و استاد تاریخ دانشگاه کیمبریج.



متفاوت. جبر صرفاً مسئله تاریخ نیست، بلکه شامل همه رفتار انسانی می‌شود. موجود بشری که اعمالش فاقد علت و بنابراین نامصمم است عیناً مانند فرد خارج از اجتماعی، که در یکی از سخنرانیهای پیشین بحث کردیم، پنداری انتزاعی است. گفتار پرفسور پوپر که «در امور انسانی همه چیز ممکن است» یا بی‌معنی یا عبث است. هیچکس در زندگی عادی آن را باور نداشته و نمی‌تواند داشته باشد. قاعده کلی که هرچیز علتی دارد شرط لازم توانائی ما برای فهم وقایعی است که دور و بر ما روی می‌دهد. خصلت کابوس‌انگیز داستانهای کافکا در این واقعیت است که آنچه اتفاق می‌افتد فاقد علت روشن، یا علتی است که بتوان بر آن انگشت گذارد؛ همین منجر به متلاشی شدن کامل شخصیت انسانی می‌شود - زیرا شخصیت انسانی براساس این پندار استوار است که حوادث عللی داشته، و این علل تا اندازه‌ای که در مغز انسانی الگوی نسبتاً منسجمی از گذشته و حال بنا کند و راهنمای عمل او گردد، قابل تشخیص است. اگر تصور نمی‌رفت که رفتار انسانی تابع عللی است که اصولاً قابل تعیین‌اند، زندگی روزانه ناممکن می‌گردید. روزگاری پاره‌ای از مردم گمان می‌کردند که تحقیق درباره علل پدیده‌های طبیعی کفر است؛ چون مشیت الهی به وضوح حاکم بر آنها بود. مخالفت سرایزایا برلین با توضیح‌ها از چگونگی رفتار انسانی، بدین دلیل که اراده بشری حاکم بر آنهاست، متعلق به همین‌گونه طرز فکر بوده، و شاید نشان می‌دهد که علوم اجتماعی امروز در همان مرحله از پیشرفت



است که علوم طبیعی در روزگار آن ایرادها.

ببینیم در زندگی روزمره چگونه با این مسئله روبرو می‌شویم. فرض کنید روزها که دنبال کار و زندگی‌تان می‌روید، معمولاً اسمیت را می‌بینید. ابتدا احوالپرسی و سپس ابراز نظری دوستانه، اما بی‌هدف، دربارهٔ هوا، یا وضع کالج یا امور دانشگاهی می‌کنید؛ او نیز پاسخ شما را، دوستانه و بی‌هدف، با ذکر مطلبی دربارهٔ هوا یا وضع امور می‌دهد. اما فرض کنید، که یک روز اسمیت، به جای آنکه جواب شما را به طریق معمول بدهد، باخشم و تندی به انتقاد از سرو وضع یا اخلاق شخصی شما بپردازد. آیا شانه‌های خود را بالا انداخته، و رفتار او را نشانهٔ قانع کننده‌ای از آزادی ارادهٔ اسمیت و اینکه در امور انسانی همه چیز ممکن است، تلقی خواهید کرد؟ بسید می‌دانم. برعکس احتمالاً چیزی از این قبیل خواهید گفت: «بیچاره اسمیت! لابد می‌دانید که پدرش در بیمارستان امراض روحی درگذشت» یا «بیچاره اسمیت! حتماً بازهم با زنش مرافعه داشته است». به عبارت دیگر، سعی می‌کنید که علت رفتار ظاهراً بی دلیل اسمیت را تشخیص دهید، بدین اعتقاد راسخ که باید علتی وجود داشته باشد. با این عمل، بدبختانه، خشم سر ایزایا برلین را برمی‌انگیزید، وی شدیداً فریاد اعتراض برمی‌دارد که با فراهم آوردن توضیح علی برای رفتار اسمیت، شما پندار جبری هگل و مارکس را غورت داده، شأن اسمیت را تا حد برهٔ سربزیری پائین آورده، و از مسئولیت خود در محکوم ساختن چنین امری شانه خالی کرده‌اید. اما هیچکس



در زندگی عادی موضوع را اینطور تلقی نمی‌کند، و به مغزش خطور نمی‌دهد که در این ماجرا پای جبر یا مسئولیت اخلاقی در میان باشد. معمای منطقی جبر و اختیار در زندگی واقعی پیش نمی‌آید. چنین نیست که پاره‌ای از اعمال بشری اختیاری و پاره‌ای جبری باشد. حقیقت آنست که اعمال بشری، بسته به اینکه از چه دیدگاهی مورد ملاحظه قرار گیرد، هم جبری و هم اختیاری است. جنبه عملی موضوع نیز باز متفاوت است. رفتار اسمیت علت، یا عللی، داشت؛ اما چون ناشی از اضطرار شخصی او بود - و نه نوعی اضطرار خارجی - مسئولیت اخلاقی آن را باید گردن نهد، زیرا زندگانی اجتماعی اقتضا دارد که افراد بالغ عاقل اخلاقاً مسئول شخصیت خویش باشند. اما اینکه در این مورد بخصوص شما او را مسئول می‌شناسید یا نه مربوط به قضاوت عملی شماست. اما اگر او را مسئول تشخیص دادید، این بدان معنی نیست که برای رفتار او علتی قائل نشده‌اید؛ علت و مسئولیت اخلاقی دو مقوله جداگانه است. اخیراً در این دانشگاه مؤسسه و کرسی جرم‌شناسی تأسیس شده است. بی‌گمان هیچیک از کسانی که در این مؤسسه سرگرم بررسی علل جنایت‌اند، تصور نخواهد کرد که این امر او را مکلف می‌سازد که مسئولیت اخلاقی جنایتکاران را منکر شود.

اکنون برویم به سراغ مورخ. وی مانند مردم عادی معتقد است که اعمال انسانی عللی دارد که اصولاً قابل تشخیص است. اگر این پندار را نپذیریم تاریخ، و نیز



زندگی روزمره، ناممکن خواهد شد. وظیفه خاص مورخ است که این علل را باز جوید. لابد فکر می‌کنید که این امر مورخ را بر آن می‌دارد که به جنبه جبری رفتار انسانی توجه ویژه‌ای مبذول دارد؛ اما مورخ اختیار را رد نمی‌کند - مگر بر اساس این فرضیه ناموجه که اعمال اختیاری فاقد علت است. ضمناً درباره مسئله اجتناب‌ناپذیری هم خود را به زحمت نمی‌اندازد. مورخان، مانند افراد دیگر، گاهی گرفتار لفاظی می‌شوند و رویدادی را «اجتناب‌ناپذیر» می‌خوانند و حال آنکه مقصودی جز این ندارند که پیوستگی عوامل، شخص را و او می‌دارد تا وقوع آن را سخت محتمل انگارد. به تازگی کتاب تاریخ خود را به دنبال این کلمه موهن جستجو کردم، و نمی‌توانم به خودم جواز تندرستی کامل دهم: در يك قسمت نوشته‌ام که، پس از انقلاب ۱۹۱۷، تصادم بین بلشویک‌ها و کلیسای ارتدکس «اجتناب‌ناپذیر» بود. بیشك عاقلانه‌تر بود که گفته شود «بی‌اندازه محتمل» بود. اما - می‌بخشید - چنین تصحیحی به نظرم اندکی گردن نهادن به قواعد کتابی آمد. در عمل، مورخ پیش از آنکه حادثه‌ای روی دهد آن را اجتناب‌ناپذیر نمی‌پندارد، بلکه اغلب، با فرض اینکه قهرمانان داستان در انتخاب راه آزاد بودند، به بحث پیرامون طرق مختلفی که در پیش داشتند می‌پردازد و کاملاً به حق توضیح می‌دهد که چرا مآلاً آن راه بخصوص برگزیده شد نه دیگری. هیچ چیز در تاریخ اجتناب‌ناپذیر نیست، و هیچ حادثه‌ای نمی‌توانست به نحو دیگر اتفاق افتد، مگر اینکه علل پیشین آن متفاوت می‌بود. من به عنوان



يك مورخ كاملا حاضرم اصطلاحاتی چون «اجتناب‌ناپذیر»، «پرهیزناپذیر»، «گریزناپذیر» و حتی «چاره‌ناپذیر» را دور بریزم. زندگی ملالت‌بارتر خواهد شد. اما اجازه دهید اینها را به شاعران و علمای مابعدالطبیعه واگذاریم. موضوع اجتناب‌ناپذیری، چنان تهی و بی‌عاصل می‌نماید، و چنان با شدت و حرارت در سالهای اخیر دنبال شده، که فکر می‌کنم باید اغراضی را که پشت آن نهان است جستجو کرد. گمان می‌کنم که منشأ اصلی این موضوع مکتب فکری - یا بهتر بگویم مکتب احساسی - «اگر و مگر» باشد، که تقریباً یکسره به تاریخ معاصر اختصاص دارد. ثلث گذشته در همین کیمریج آگهی سخنرانی کانونی را دیدم که عنوان آن چنین بود: «آیا انقلاب روسیه اجتناب‌ناپذیر بود؟» یقین دارم که منظور سخنرانی کاملاً جدید بود. اما اگر به اعلانی بدین مضمون برمی‌خوردید «آیا جنگهای گلها^{۱۶} چاره‌ناپذیر بود؟» بی‌درنگ فکر می‌کردید که نوعی شوخی در کار است. از نوشته مورخان پیرامون استیلای رومیان بر بریتانیا یا جنگ استقلال امریکا چنین مستفاد می‌شود که این حوادث در واقع بایست اتفاق می‌افتاد، و وظیفه مورخان تنها توضیح چگونگی و علت این رویدادهاست؛ ضمناً احدی هم این دسته از مورخان را متهم نمی‌سازد که جبری‌اند و از بحث درباره امکان دیگر یعنی شکست ویلیام

۱۶. War of the Roses، جنگهای متناوب برای تصاحب تاج و تخت انگلستان

که از ۱۴۵۵ تا ۱۴۸۵ بین دو خاندان اشرافی لنکستر، که نشان گل سرخ داشتند، و یورك، که نشان آنها گل سفید بود، به وقوع پیوست.



فاتح^{۱۷} یا شورشیان امریکا قصور ورزیده‌اند. اما هنگامی که من عیناً به همین شیوه - که تنها راه صحیح مورخ است - در اطراف انقلاب ۱۹۱۷ روسیه می‌نویسم، منتقدان به باد حمله‌ام می‌گیرند که مفهوم تلویحی تصویری که داده‌ام آنست که حوادث می‌بایست اتفاق بیفتد، و در بررسی شقوق دیگری که ممکن بود روی دهد کوتاهی کرده‌ام. می‌گویند فرض کنیم استولپین^{۱۸} فرصت یافته بود که اصلاحات ارضی‌اش را انجام دهد، یا روسیه وارد جنگ نشده بود، در این صورت شاید انقلاب به‌وقوع نمی‌پیوست؛ یا بر فرض حکومت کرنسکی^{۱۹} موفق می‌شد و رهبری انقلاب به‌جای بلشویکها به‌دست منشویکها^{۲۰} یا «انقلابیون اجتماعی»^{۲۱} می‌افتاد، آن وقت چه پیش می‌آمد. این فرضیات نظراً قابل تصور است؛ و همراه با اگر مگرهای دیگر تاریخ سرگرمی خوبی است برای مجالس میهمانی. اما اینها با جبر هیچگونه ارتباطی ندارد؛ زیرا جبریون به‌سادگی جواب خواهند داد که، برای تحقق یافتن این فرضیات، علل نیز می‌بایستی تغییر

۱۷. William the Conqueror (۱۰۸۷ - ۱۰۶۵)، ویلیام اول پادشاه

انگلستان.

۱۸. Stolypin, Peter Arcadieievich (۱۹۱۱ - ۱۸۶۳)، سیاستمدار

روسی که در نتیجه سیاست‌های سخت و بیرحمانه‌اش به‌قتل رسید.

۱۹. Kerensky, Alexander Feodorovich (۱۹۲۰ - ۱۸۸۱)، سیاستمدار

روسی که هنگام بروز انقلاب ۱۹۱۷ نخست‌وزیر دولت موقت روسیه بود.

۲۰. Mensheviks، جناح راست حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه

که با جناح چپ (بلشویکها) به‌مخالفت برخاست و انشعاب کرد.

۲۱. Social Revolutionaries، نیرومندترین حزب چپ روسیه پیش از

انقلاب بلشویکها.



می یافت. ضمناً این مسائل به تاریخ نیز مربوط نمی شود. جان کلام آنست که امروزه هیچکس به طور جدی در پی آن نیست که نتیجه استیلای رومیان بر بریتانیا یا استقلال امریکا را وارونه سازد، یا علیه این حوادث باجوش و خروش اعتراض کند، و کسی هم به مورخ ایراد نمی گیرد که چرا آنها را به منزله فصل مختومه ای پنداشته است. اما بسیاری از مردم، که مستقیم یا نامستقیم، از نتایج پیروزی بلشویکها صدمه دیده اند، یا هنوز از نتایج آتی آن بیم دارند، مایلند مخالفت خود را ابراز دارند؛ و این امر، به هنگام خواندن تاریخ، قوه تصور آنان را به تکاپو می اندازد، تمام آن چیزهای مطلوب تری که ممکن بود اتفاق افتد در لوح ضمیرشان نقش می بندد، و نسبت به مورخی که سرش را پائین انداخته و به آرامی توضیح می دهد که در واقع چه روی داد و چرا خواب و خیالات مطلوب آنان نافرجام ماند احساس رنجش می کنند. اشکال تاریخ معاصر این است که مردم هنوز زمانی را که راههای مختلف گشوده بود به خاطر می آورند، و برای آنها دشوار است که اینگونه رویدادها را امر انجام شده و مختوم انگارند. این واکنشی صرفاً عاطفی و غیر تاریخی است. معهذا آتش بسیاری از حملات اخیر برضد نظریه به اصطلاح «ضرورت تاریخی» را دامن زده است. اجازه دهید یکبار برای همیشه از شر این مطلب گمراه کننده خود را نجات دهیم.

منشأ دیگر حمله، معمای مشهور «بینی کلثوپاترا» است. این همان نظریه ای است که تاریخ را، پیش و کم،



فصلی از اعراض، يك سلسله حوادث ناشی از رویدادهای اتفاقی، و منتسب به تصادفی‌ترین علل می‌داند: نتیجه جنگ اکتیوم^{۲۲} مربوط به عللی که مورخان عموماً مسلم می‌پندارند نبوده، بلکه ناشی از شیفستگی آنتونی^{۲۳} نسبت به کلئوپاترا بود. زمانی که بایزید در اثر بیماری نقرس از پیشروی در اروپای مرکزی باز ایستاد، گیبون نوشت که «غلبه خلطی علیل بر مزاج فردی از افراد بشر ممکن است بدبختی ملت‌هایی را مانع شود یا معلق کند». هنگامی که الکساندر پادشاه یونان را در پائیز ۱۹۲۰ میمون دست‌آموزی گاز گرفت و درگذشت، این تصادف سلسله حوادثی به بار آورد که سر وینستن چرچیل را بر آن داشت تا اظهار دارد که «دویست و پنجاه هزار تن از گزش این میمون مردند». یا تروتسکی در حین شکار اردک مبتلا به تب می‌شود و در لحظه بحرانی مبارزه‌اش با زینویف^{۲۴}، کامنف^{۲۵}، و استالین در پائیز ۱۹۲۳ بستری می‌گردد و می‌نویسد: «شخص می‌تواند انقلاب یا جنگی را پیش‌بینی کند، اما پیش‌بینی عواقب شکار پائیزی اردک‌های وحشی ناممکن است». اولین نکته‌ای که باید روشن کرد آنست که این مسئله هیچگونه ارتباطی با موضوع جبر ندارد. شیفستگی آنتونی به کلئوپاترا، یا

۲۲. Actium، نام دماغه‌ای در یونان که در آنجا قوای اوکتاویانوس سپاه مشترك آنتونیوس [آنتونی] و کلئوپاترا را شکست دادند.

۲۳. Antony, Marc (۳۰ - ۸۳ پیش از میلاد)، سردار و سیاستمدار رومی

که به‌دام عشق کلئوپاترا، ملکه مصر، افتاد.

۲۴ و ۲۵. Zinoviev, Grigori Evseevich (۱۸۸۳ - ۱۹۳۶) :

Kamenev, Leo Borisovich (۱۸۸۳ - ۱۹۳۶)، رهبران کمونیست روسی که پس از مرگ لنین به‌اتفاق استالین هیئت حاکمه سه‌نفری تشکیل دادند، در سال‌های بعد از تروتسکی هواداری کردند و در ۱۹۳۶ به فرمان استالین به قتل رسیدند.



نقرس بایزید، یا لرز تب تروتسکی به اندازه هر اتفاق دیگری ریشه علی داشت. اگر بگوئیم که شیفتگی آنتونی بی علت بود به زیبایی کلتوپاترا اسائه ادب کرده‌ایم. ارتباط بین زیبایی زن و شیفتگی مرد یکی از متداولترین پدیدارهای علت و معلول است که در زندگی روزانه به چشم می‌خورد. این به اصطلاح تصادفات در تاریخ معرفت توالی علت و معلولی است که توالی دیگر را که مطمح نظر اصلی مورخ است قطع - و به عبارت دیگر با آن برخورد - می‌کند. بری، کاملاً بحق، از «تصادم دو رشته

علی مستقل» سخن می‌راند. سر ایزایا برلین، که رساله خود پیرامون «ضرورت تاریخی» را با تمجید از مقاله برنارد برنسن^{۲۶} درباره «نظر تصادفی تاریخ»^{۲۷} شروع کرده، از جمله کسانی است که تصادف به این مفهوم را با فقدان جبر علی اشتباه می‌کند. اما، صرف نظر از این اشتباه، ما با يك مسئله حقیقی روبرو هستیم. چگونه می‌توان توالی منطقی علت و معلول را در تاریخ کشف کرد، و معنایی برای تاریخ قائل شد، در حالی که توالی ما هرآن ممکن است توسط توالی دیگری، که از نظر ما نامربوط است، قطع یا منحرف گردد؟

اجازه دهید در اینجا لحظه‌ای مکث کرده و ریشه پافشاری درباره نقش تصادف در تاریخ را - که اخیراً همه جا را فرا گرفته - بررسی کنیم. پلیبیوس^{۲۸} ظاهراً

۲۶. Bernard Berenson (۱۸۶۵ - ۱۹۵۹)، منتقد هنری آمریکائی.

27. The Accidental View of History

۲۸. Polybius (۲۰۰ - ۱۱۸ پیش از میلاد)، مورخ یونان باستان.



نخستین مورخی است که به نحو منظم و پیگیری به این مسئله پرداخته است؛ و گیبون دلیل آن را به سهولت بر ملا ساخته، می نویسد «یونانیان پس از آنکه کشورشان به استانی تقلیل یافت، پیروزیهای روم را به حساب بخت جمهوری گذاشتند نه لیاقت آن»^{۲۹}. تاسیتوس^{۳۰}، مورخ قدیمی دیگری که شاهد انقراض کشورش بود، به موضوع تصادف توجه فراوان داشت. تأکید مجدد نویستندگان بریتانیا درباره اهمیت تصادف ناشی از پیدایش حالت بیم و تردیدی است که در آغاز قرن حاضر بروز کرد و بعد از ۱۹۱۴ نمایان گردید. اولین مورخ انگلیسی که پس از وقفه ای طولانی این بحث را پیش کشید ظاهراً بری بود که در ۱۹۰۹ ضمن مقاله ای به عنوان «داروینیسیم در تاریخ» توجه خوانندگان را به «عامل رویداد اتفاقی» که تا حد زیادی «به سرنوشت حوادث در تکامل اجتماعی کمک می کند» جلب کرد؛ و مجدداً در ۱۹۱۶ مقاله دیگری به نام «بینی کلثوپاترا» در این باره نوشت. اچ. ا. ال. فیشر، در گفتاری که قبلاً بدان اشاره شد، و مبین سرخوردگی او از رؤیاهای آزادیخواهان پس از جنگ اول است، از خوانندگان درخواست می کند که «نقش تصادف و پیش بینی نشده» را در تاریخ به خاطر سپارند^{۳۱}.

۲۹. جالب توجه است که یونانیان هم، پس از استیلای رومیان، به بازی «اگر و مگر» تاریخ - که تسلی دلبنده شکست خوردگان است - متوسل شده می گفتند: «اگر اسکندر کبیر جوان نمرده بود، غرب را تسخیر می کرد و روم زیر سلطه پادشاهان یونان قرار می گرفت».

۳۰. Tacitus, Cornelius. (۱۲۰ - ۵۵ پس از میلاد)، مورخ رومی.

۳۱. روایت تویین بی از گفته فیشر در کتاب *A Study of History* (نظری به تاریخ)، سوء تفاهم کاملی را آشکار می سازد؛ وی گفته مزبور را نتیجه



در انگلیس رونق نظریه‌ای که تاریخ را به منزله فصلی از تصادفات می‌خواند مقارن بود با ظهور مکتبی از فلاسفه در فرانسه که معتقد بود وجود - به نقل از کتاب معروف «هستی و نیستی» سارتر^{۳۲} - «فاقد علت و دلیل و ضرورت» است. در آلمان، مینکه مورخ کهنه‌کار، همانطور که گفته شد، در اواخر عمر تحت تأثیر نقش تصادف در تاریخ قرار گرفت. وی رانکه را ملامت کرد که توجه کافی به این موضوع مبذول نداشته است؛ و پس از جنگ جهانی اول مصیبت‌های چهل سال گذشته کشورش را به يك سلسله تصادفات: خودخواهی قیصر، انتخاب هیندنبورگ^{۳۳} به ریاست جمهوری ویمار، سرشت مالیخولیائی هیتلر و غیره نسبت داد - ورشکستگی ذهن مورخی بزرگ تحت فشار شوم بختیهای میهن خود. در میان گروه یا ملتی که زیر بار حوادث تاریخی است - و نه سوار بر اسب مراد - نظریه‌هایی که نقش بخت یا تصادف را در تاریخ تأکید می‌کند رواج می‌یابد. عقیده براینکه تمامی نتایج امتحانات نوعی بخت‌آزمایی است همواره در بین شاگردانی حسن قبول می‌یابد که در امتحانات موفق نشده‌اند.

«اعتقاد تازه غرب به همه‌توانی بخت» می‌پندارد که «موجب پیدایش» آئین عدم مداخله دولت در امور بازرگانی (laissez-faire) شد. صاحب‌نظران آئین مزبور بخت و تصادف را باور نداشتند بلکه معتقد بودند که کرامات دست غیبی به انواع گوناگون رفتار انسانی نظم و سامان می‌بخشد؛ و گفتار فیشر نتیجه لیبرالیسم این آئین نبود، بلکه ناشی از درهم شکستن آن در سالهای دهه دوم و سوم قرن حاضر بود. همچنین نگاه کنید به صفحه ۶۵.

32. Sartre, L'Être et le néant

۳۳. Hindenburg, Paul von (۱۸۴۷ - ۱۹۳۴)، سردار آلمان، دومین

رئیس جمهوری ویمار.



اما افشای ریشه‌های يك عقیده به مفهوم طرد آن نیست؛ و هنوز ناچاریم کشف کنیم که بینی کلئوپاترا در صفحات تاریخ چه می‌کند. از قرار معلوم مونتسکیو اولین کسی بود که کوشید از قوانین تاریخ در قبال این دخالت ناخوانده مدافعه کند. او در اثر خود پیرامون عظمت و انحطاط رومیان نوشت «اگر علت خاصی، مانند نتیجه تصادفی يك پیکار، دولتی را از پای درآورد، علت عامی وجود داشته که متعاقب يك پیکار سقوط این دولت روی داده است». درباره این مسئله مارکسیستها نیز مواجه با اشکالاتی بودند. مارکس تنها يك بار، و آنهم در نامه‌ای، بدان اشاره کرد:

«تاریخ جهان خصلتی بسیار ارادی می‌یافت اگر در آن جایی برای تصادف نبود. این تصادف خود طبعاً جزئی از روند کلی تکامل شده و با دیگر انواع تصادف تلافی می‌گردد. اما تندی و کندی منوط به دسته‌ای از «اعراض» است که سرشت «اتفاقی» افرادی که ابتدا در رأس جنبش قرار دارند از جمله آنهاست». بدینقرار مارکس برای تصادف با تصادف دیگر تلاقی می‌شود، به نحوی که سرانجام نخست آنکه، واجد اهمیت چندان نیست، می‌تواند جریان حوادث را «تند» یا «کند» کند، اما نمی‌تواند - به موجب مفهوم ضمنی - اساس آن را تغییر دهد. دوم آنکه، يك تصادف با تصادف دیگر تلافی می‌شود، به نحوی که سرانجام تصادفات همدیگر را خنثی می‌سازند. سوم آنکه، تصادف به ویژه در سرشت افراد منعکس است^{۲۴}. تروتسکی نظریه

۲۴. تولستوی در ختام کتاب «جنگ و صلح»، «تصادف» و «نبوغ» را اصطلاحاتی



تلافی و خنثی‌گری تصادفات را با قیاس زیرکانه‌ای تقویت کرد:

«تمامی فرایند تاریخ تجزیه قانون تاریخ از راه عامل تصادف است. به زبان زیست‌شناسی، می‌توان گفت که قانون تاریخ از طریق انتخاب طبیعی تصادف‌ها تحقق می‌یابد.»^{۳۵}

باید اعتراف کنم که این نظریه به گمان من رضایتبخش و قانع‌کننده نیست. امروز کسانی که می‌خواهند نقش تصادف را در تاریخ تأکید کنند جداً درباره آن غلو می‌کنند. اما منکر وجود آن نمی‌توان شد، و گفتن اینکه صرفاً تند یا کند می‌کند، ولسی تغییر نمی‌دهد، بازی با کلمات است. ضمناً دلیلی ندارد باور کنیم که هر رویداد تصادفی - مثلاً، مرگ نابهنگام لنین در سن پنجاه و چهار سالگی - خود به خود با تصادف دیگری تلافی می‌شود و بدین ترتیب توازن فرایند تاریخی اعاده می‌گردد.

نظر دیگر مبنی بر اینکه تصادف در تاریخ صرفاً از جهل ماست - یا تنها نامی است برای چیزی که قادر به درک آن نیستیم^{۳۶} - نیز به همان اندازه نارساست. البته این حالت پاره‌ای اوقات پیش می‌آید. سیارگان نام خود

۳۵- می‌شمارد که مبین ناتوانی بشر در فهم علل غائی است.

۳۵. نقل از زندگی من، ۱۹۳۵، صفحه ۴۲۲.

۳۶. تولستوی این نظر را اتخاذ کرد؛ «ما ناچار می‌شویم برای توضیح

حوادث نامعقول، یعنی حوادثی که دلیل عقلی آنها را درک نمی‌کنیم، به تقدیر متوسل گردیم».



را، که به معنای «سرگشتگان»^{۳۷} است، هنگامی گرفتند که تصور می‌رفت بی‌هدف در پهنه آسمان سرگردانند، و نظام گردش آنان درك نمی‌شد. توصیف چیزی به سوء تصادف بهانه خوبی است برای معاف کردن خود از تکلیف شاق تحقیق در علت آن؛ و همینکه کسی اظهار دارد که تاریخ فصلی از تصادفات است، من آن را حمل بر تنبلی روشنفکرانه یا ضعف نیروی فکری او می‌کنم. مرسوم مورخان جدی است که یادآور شوند مطلبی که تاکنون تصادفی تلقی می‌شده است اصلاً تصادفی نبوده، و می‌توان آن را به نحو معقول توضیح داد و در طرح وسیعتر حوادث گنجاند. اما اینهم سؤال ما را کاملاً پاسخ نمی‌دهد. تصادف چیزی نیست که صرفاً از درك آن عاجزیم. چاره‌جویی مشکل تصادف در تاریخ، به عقیده من، باید از راه کاملاً متفاوت دیگری انجام پذیرد.

در بحث‌های پیش دیدیم که قدم اول تاریخ‌گزینش و تنظیم واقعیات توسط مورخ است و همین‌هاست که احیاناً واقعیت تاریخی می‌شود. هر واقعیتهای واقعی تاریخی نیست. ضمناً تمایز بین واقعیات تاریخی و غیر تاریخی دقیق یا ثابت نیست؛ و هر واقعیتهای همینکه اهمیت و ربط آن معلوم گردید ممکن است، به اصطلاح، به مقام واقعیت تاریخی ارتقاء یابد. در برداشت مورخ از علل نیز فرایندی نسبتاً مشابه به کار گرفته می‌شود. رابطه مورخ با علل، مانند رابطه او با واقعیات، دارای کیفیتی دوگانه

۳۷. واژه انگلیسی planet به معنی سیاره از واژه یونانی planetes
معنی سرگشته گرفته شده است.



و متقابل است. علل، تفسیر مورخ را از جریان تاریخی معلوم می‌دارد، و تفسیر او، گزینش و تنظیم علل را مشخص می‌سازد. سلسله مراتب علل، اهمیت يك علت یا دسته‌ای از علل نسبت به علل دیگر، جوهر تفسیر مورخ است. و این قرینه‌ای برای مسئله تصادف در تاریخ ارائه می‌دارد. شکل بینی کلتوپاترا، ابتلای بایزید به نقرس، گزش میمونی که پادشاه الکساندر را کشت، مرگ لنین - اینها تصادفاتی بود که در مسیر تاریخ اثر بخشید. بیموده است که آنها را پنهان داریم، یا وانمود کنیم که از جهاتی بی‌اثر بودند. از طرف دیگر، تا آنجا که در شمار تصادفند، داخل تفسیر عقلی تاریخ، یا طبقه‌بندی مورخ از علل مهم نمی‌گردند. پرفسور پوپر و پرفسور برلین - یکبار دیگر به نقل آنان می‌پردازم چون برجسته‌ترین و پرخواننده‌ترین نمایندگان این مکتب‌اند - تصور می‌کنند که سعی مورخ برای یافتن معنی و مقصود در فرایند تاریخی و نتیجه‌گیری از آن در حکم کوشش برای کاهش «جمع تجربیات» به نظم متناسب است، و مدعیند که وجود تصادف در تاریخ چنین اهمیتی را الزاماً بی‌حاصل می‌سازد. اما هیچ مورخ با عقلی چنین دعوی محیرالعقولی نمی‌کند که بر «جمع تجربیات» احاطه دارد؛ وی قادر نیست بیش از جزء ناچیزی از واقعیات حتی رشته یا موضوع تاریخی مورد انتخاب خویش را دربرگیرد. دنیای مورخ، مانند دنیای عالم، نسخه عکسی دنیای حقیقی نیست، بلکه الگویی است که مورخ را به نحو کم و بیش مؤثری قادر می‌سازد

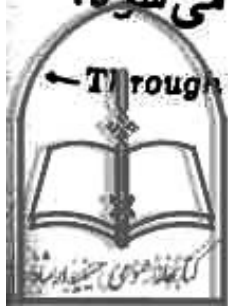


تا آن را دریافته بر آن مسلط گردد. مورخ از تجربه گذشته، یا آن مقدار از تجربه‌های گذشته که در اختیار دارد، قسمتی را که به نظرش پذیرای تفسیر و تبیین عقلی است بیرون می‌کشد، و از آن نتایجی اتخاذ می‌کند که ممکن است راهنمای عمل قرار گیرد. نویسنده مشهور متأخری، در بیان پیشرفتهای علم، به طرز مجسمی اشاره به فرایندهای مغز بشر می‌کند که ضمن «جستجوی بفرجه واقعیات، مشهود، واقعیات مشهود (مربوط، را می - گزینند، سرهم وصله می‌کند و شکل و قواره می‌دهد، قطعات نامربوط، را کنار می‌گذارد، تا اینکه لحاف منطقی و معقولی از (معرفت، بدوزد»^{۳۸} من این تعبیر را - با اندکی اصلاح برای آنکه بیش از حد گرفتار ذهنیت نشوم - در مورد نحوه کار مغز مورخ می‌پذیرم.

رویه فوق چه بسا که فلاسفه، و حتی بعضی مورخان، را گیج و مبہوت سازد. اما در زندگی عملی مردم عادی کاملاً متداول است. اجازه دهید مثالی بزنم. جونز، در بازگشت از مهمانی که در آن بیش از حد معمول خود مشروب آشامیده است، در اتومبیلی که معلوم می‌شود ترمزهای آن خراب است، سرپیچ تندی که دید بسیار کمی دارد، را بینسن را، که از خیابان می‌گذشت تا از دکان مقابل سیگار بخرد، زیر می‌گیرد و می‌کشد. پس از آنکه جنجال می‌خواهد، می‌رویم - فرض کنید به کلانتری محل - تا درباره علل واقعه بازجوئی کنیم. آیا گناه به



گردن را نندۀ نیمه‌مست بود؟ - که در این صورت احتمالا محاکمه جنبۀ جنائی پیدا می‌کند. یا تقصیر از ترمزهای معیوب بود؟ - که در این صورت احتمالا می‌توان سراغ گاراژی رفت که هفته پیش ماشین را بازدید و تعمیر کرده است. یا اینکه علت تصادف پیچ تند جاده بود؟ - که در این صورت احتمالا باید از مقامات وزارت راه خواست که موضوع را مورد توجه قرار دهند. در این حیص و بیص که ما سرگرم بحث اینگونه مسائل عملی هستیم، دو آقای اسم و رسم‌دار محترم - که هویتشان را فاش نمی‌کنم - با شتاب داخل اتاق شده، و با سلاست و قدرت تمام، بیان می‌دارند که اگر آن‌شب رایینسن سیگارش تمام نشده بود، از خیابان عبور نمی‌کرد و کشته نمی‌شد؛ بنابراین علت مرگ رایینسن میل او به سیگار بود؛ و هرگونه تحقیقی که این علت را نادیده گیرد اتلاف وقت است، و نتیجۀ حاصل از آن عاطل و بی‌هوده. خوب، ما چه می‌کنیم؟ به مجرد اینکه موفق شویم سیل سخنوری حضرات را قطع کنیم، مؤدب اما محکم آنها را به طرف در خروجی می‌بریم و به دربان دستور می‌دهیم که دیگر به هیچ عنوان به آنان اجازه ورود ندهد، و بازجویی خود را دنبال می‌کنیم. اما برای این مزاحمین چه جوابی داریم؟ البته، رایینسن به قتل رسید چون سیگاری بود. همه چیزهایی که هواداران بغت و اتفاق در تاریخ می‌گویند کاملاً درست و منطقی است. همان منطق بیرحمی را دارد که در «آلیس در سرزمین عجایب»^{۲۹} و در «درون آینه»^{۳۰} یافته می‌شود.



اما در حالی که ستایش من نسبت به این نمونه‌های بارور فضیلت آکسفرد کمتر از هیچکس نیست، ترجیح می‌دهم که اشکال گوناگون منطق خود را در قفسه‌های جداگانه جا دهیم. شیوهٔ داجسن^۱ شیوهٔ تاریخ نیست.

بدینقرار تاریخ فرایندی از گزینش برحسب مقصود و معنای تاریخی است. عبارت تالکت پارسنز را باید بار دیگر اقتباس کرد: تاریخ «نظام برگزیننده» ای است از جهت یابی آگاهانه - و نیز جهت یابی علی - به سوی حقیقت^۲. همانگونه که مورخ از اقیانوس بیکران واقعیات آنهایی را برمی‌گزیند که وافی به مقصود است، از میان انبوه توالی علت و معلول‌ها هم تنها آنهایی را دستچین می‌کند که از نظر تاریخی واجد اهمیت است؛ و معیار اهمیت تاریخی توانائی اوست در جا دادن علت و معلول‌ها در قالب توضیح و تفسیری عقلی. توالی‌های دیگر علت و معلول را باید تصادفی شمرد و کنار گذارد، نه بدان جهت که رابطهٔ این علت و معلول‌ها متفاوت است، بلکه از اینرو که خود توالی نامربوط است، به هیچ درد مورخ نمی‌خورد؛ درخور تفسیر عقلی نیست، و برای گذشته یا حال معنائی ندارد. صحیح است که بینی کلئوپاترا، نقرس بایزید، گزش میمون الکساندر، مرگ لنین یا سیگار-کشیدن رایینسن نتایجی داشت. اما بی‌معناست که رای

۱- دو کتاب معروف نویسنده انگلیسی لوئیس کارول Lewis Carroll که نام اصلی او چارلز لوئیج داجسن Charles Lutwidge Dodgson، و استاد منطق و ریاضیات دانشگاه آکسفرد بود و با توسل به دانش خود هنر خیالپردازی را به اوج تازه‌ای رسانید.

۴۱. Dodgson نگاه کنید به زیرنویس بالا.

۴۲. نگاه کنید به صفحهٔ ۱۵.



کلی صادر کنیم که علت شکست فرماندهان در پیکارها دلباختن آنان به ملکه‌های زیباست، یا علت بروز جنگها آنست که پادشاهان میمونهای دست‌آموز دارند، یا علت اینکه افراد زیر اتومبیل می‌روند و کشته می‌شوند اعتیاد آنان به سیگار است. از طرف دیگر اگر به مردم عادی بگوئید که علت مرگ رابینسون مستی راننده، یا کار نکردن ترمزها، یا پیچ تند جاده بود، این توجیه به نظرشان کاملاً منطقی و معقول می‌آید؛ و اگر بخواهند تمایز قائل شوند، حتی ممکن است اظهار دارند که این - و نه میل رابینسن به سیگار - علت «حقیقی» مرگ او بوده است. به همین طریق، اگر به دانشجوی تاریخ بگوئید که کشمکش‌های اتحاد شوروی در سالهای دهه دوم قرن حاضر ناشی از مباحثات مربوط به میزان صنعتی شدن، یا درباره بهترین وسیله وادار ساختن دهقانان به کشت غلات برای تغذیه شهرها، یا حتی زائیده جاه‌طلبی‌های شخصی رهبران رقیب بود، وی احساس می‌کند که این توجیهات معقول و واجد مفهوم تاریخی است، بدینمعنی که می‌توان آنها را به موقعیت‌های تاریخی دیگر تعمیم داد، و نیز احساس می‌کند که اینها علل «حقیقی» حوادثی است که روی داد و نه مرگ نابهنگام لنین. دانشجوی ما - اگر اهل تفکر در اطراف این چیزها باشد - حتی ممکن است گفته هگل را در مقدمه «فلسفه حق»^{۴۲}، که بسیار نقل شده و بسیار اشتباه فهمیده شده، به یاد آورد: «آنچه عقلی است حقیقی است، و آنچه حقیقی است عقلی است».



اجازه دهید لحظه‌ای بر سر علل مرگ را بینسن برگردیم. برای تشخیص اینکه پاره‌ای از علل معقول و «حقیقی» و بقیه نامعقول و تصادفی بوده‌ی چگونه دشواری نداشتیم. اما با چه معیاری تمیز دادیم؟ قوه استدلال معمولاً برای منظوری بکار می‌رود. روشنفکران ممکن است پاره‌ای اوقات محض مزاح استدلال کنند، یا تصور کنند که استدلال می‌کنند، اما، به طور کلی، افراد بشر از استدلال مقصودی دارند. و هنگامی که ما برخی از توضیحات را معقول، و بعضی را نامعقول تشخیص دادیم، به نظر من، میان توضیحاتی که مفید فایده‌ایست و توضیحات بی‌حاصل تمایز قائل شده‌ایم. در قضیه مورد بحث، منطقی این بود که تصور می‌کردیم جلوگیری از افراط در مصرف نوشابه‌های الکلی برای رانندگان، یا دقت و نظارت شدیدتری در وضع ترمزها، یا بهبود افق دید جاده‌ها، ممکن است مفید واقع شده از تعداد تلفات سوانح رانندگی بکاهد. اما بی‌معنی بود که تصور کنیم با منع کردن مردم از کشیدن سیگار می‌توان از تعداد تلفات سوانح رانندگی کاست. این معیاری بود که در تمیز خود بکار بردیم. تلقی ما از علل در تاریخ هم همین حال را دارد. آنجا، نیز، میان علل عقلی و اتفاقی تفاوت می‌گذاریم. علل عقلی، از آنجا که بالقوه در کشورهای دیگر، دورانهای دیگر، و شرایط دیگر صادق است، ما را به کلیات ثمر بخشی راهنمون شده، و می‌توانیم از آنها درس بیاموزیم؛ فایده‌ای که می‌بخشند وسیع و عمیق کردن تفاهم ماست. علل اتفاقی را نمی‌توان تعمیم داد؛ و، چون آنها به معنی کامل کلمه یکتایند، درسی نمی‌آموزند و



به نتیجه‌ای نمی‌انجامند. اما در اینجا لازمست نکته دیگری را متذکر شوم. درست همین تصور نتیجه‌گیری است که کلید برخورد ما با علیت را در تاریخ ارائه می‌دارد؛ و این به ضرورت مستلزم داوری درباره ارزشهاست. همانطور که در سخنرانی پیش دیدیم، تفسیر در تاریخ همواره مرتبط با ارزش‌داوری، و علیت مرتبط با تفسیر است. به گفته مینکه - مینکه بزرگ، مینکه سالهای دهه دوم قرن بیستم - «جستجوی علت و معلول در تاریخ بدون مراجعه به ارزشها ناممکن است... در ورای کاوش علت و معلول همواره، بطور مستقیم یا نامستقیم، کاوش ارزشها نهفته است». و این یادآور نکته‌ایست که قبلا درباره وظیفه دوگانه و متقابل تاریخ ذکر کردم - بسط تفاهم ما از گذشته در پرتو حال و از حال در پرتو گذشته. هرگونه مطلبی - مانند شیفتگی انتونی به بینی کلئوپاترا - که به این هدف دوگانه کمک نکند از نقطه نظر مورخ مرده و بی‌حاصل است.

اکنون موقع آن رسیده است که حقه مودیانه‌ای را که به شما زده‌ام بروز دهم، گرچه، از آنجا که تشخیص آن برایتان کار مشکلی نبود، و از آنجا که چندین بار به من امکان داده است مطالبم را ساده و خلاصه کنم، شاید آن را ایجاز مناسبی دانسته و اغماض کرده‌اید. من تا به حال پیوسته عبارت متداول «گذشته و حال» را بکار برده‌ام. اما، همانطور که همه می‌دانیم، حال خط فرضی واسطه بین گذشته و آینده است و وجودی موهوم دارد. با ذکر و گفتگوی حال، من بعد زمانی دیگری را قاپاقتی وارد بحث



کرده‌ام. گمانم، راحت بتوان نشان داد که، چون گذشته و آینده جزئی از يك محور زمانی‌اند، علاقه به گذشته و آینده درهم پیوسته است. هنگامی که افراد صرفاً از زیستن در حال دست کشیده، و آگاهانه به گذشته و آینده‌شان علاقه نشان دهند، مرز میان دوران ماقبل تاریخ و دوران تاریخی برداشته می‌شود. تاریخ با واگذاری سنت به دوره بعد آغاز می‌گردد؛ و مفهوم سنت انتقال عادات و درسهای گذشته به آینده است. مدارك گذشته برای بهره‌وری نسلهای آینده نگاهداری می‌شود. هزینغه^{۲۲} مورخ هلندی می‌گوید «تفکر تاریخی همواره فرجام‌اندیش است». سر چارلز اسنو اخیراً درباره راترفورد نوشت که «مانند تمام دانشمندان... آینده در رگ و استخوانش عجین بود، بدون آنکه تقریباً به معنی آن فکر کند». مورخان خوب، به گمان من، خواه بدان فکر کنند یا نه، آینده در رگ و استخوانشان است. علاوه بر سؤال «چرا؟» مورخ همچنین می‌پرسد «به کجا؟».



اجازه دهید با نقل جمله‌ای از سخنرانی افتتاحی پرفسور پوویک^۱، استاد کرسی تاریخ جدید دانشگاه آکسفرد، در سی سال پیش بحث خود را آغاز کنم: «اشتیاق به تفسیر تاریخ چنان ریشه‌دار است که، اگر فاقد بینش سازنده‌ای از گذشته باشیم، به عرفان یا مشرب کلبی^۲ کشانده می‌شویم».

مقصود از «عرفان»، خیال می‌کنم، نظریه‌ایست که مفهوم تاریخ را خارج از تاریخ، در قلمرو حکمت الهی یا مقوله رستاخیز، می‌پندارد - یعنی نظریه نویسندگانی چون بردیاف، نیبور یا توین بی^۳. مقصود از «مشرب کلبی» عقیده‌ای است که تاریخ را بی‌معنا، یا واجد

1. Powicke, F.

2. cynicism

۳. توین بی در مقدمه کتاب *Civilization on Trial* (محاكمة تمدن)، پیروزمندانه اظهار می‌دارد: «گذر تاریخ به حکمت الهی سوق می‌یابد». همچنین نگاه کنید به صفحه ۱۱۱.



مفاهیمی بالسویه معتبر یا نامعتبر، یا معنائی خودسرانه که ما بدان می‌دهیم می‌داند - و من نمونه‌های آن را چندین بار نقل کرده‌ام. این دو شاید امروزه متداول‌ترین نظریات درباره تاریخ است. اما من بدون تردید بر هر دو خط بطلان می‌کشم. باقی می‌ماند عبارت عجیب، ولی پرکنایه، «بینش سازنده‌ای از گذشته». از آنجا که نمی‌دانیم منظور پرفسور پوویک از این عبارت چیست، می‌کوشم تا به زعم خود آن را تعبیر کنم.

تمدن باستانی یونان و روم، بسان تمدن قدیم آسیا، اصولاً غیر تاریخی بود. همانطور که قبلاً بیان شد، هرودوت به عنوان پدر تاریخ فرزندان انگشت شماری یافت؛ و نویسندگان کلاسیک آن روزگار بر رویهم به گذشته و آینده بی‌توجه بودند. توسیدید عقیده داشت که پیش از وقایعی که او توصیف می‌کرد امر شایان توجهی روی نداده، و از آن پس هم احتمالاً چیز مهمی روی نخواهد داد. لوکرتیوس^۴ از بی‌اعتنائی بشر به گذشته، بی‌اعتنائی او به آینده را استنتاج کرد:

«در نظر آورید چگونه اعصار نامتناهی ازمنه گذشته پیش از تولدمان به ما ربطی نداشت. این آینه‌ای است که طبیعت از آینده پس از مرگمان در برابر ما می‌نهد».

نظریه ادواری که فرایندهای تاریخ را با فرایندهای طبیعت برابر می‌نهد، رؤیای شاعرانه آینده درخشان‌تر را به صورت رؤیای بازگشت به عصر طلایی گذشته

۴. Lucretius (۵۵ - ۹۶ پیش از میلاد)، شاعر رومی.



در آورد. تاریخ مقصودی در پیش نداشت: چون برای گذشته و آینده مفهومی قائل نبود. تنها ویرژیل^۶ - که در سرود چهارم تصویر کلاسیک بازگشت به عصر طلایی را داده بود - در «انه ئید»^۷ لحظه ای از خود بیخود شد و ادراک ادواری را پشت سر نهاد: «فرمانروائی بی پایان به آنان [رومیان] دادم»^۷ و بدعت این فکر بود که سبب شد بعدها ویرژیل همچون شبه پیامبر مسیحیت شناخته شود.

ابتدا یهودیان، و سپس مسیحیان، بودند که با تسجیل هدفی که جریان تاریخ به سوی آن روان است - نظریه فرجام اندیشی تاریخ - عنصر کاملاً نوئی را عرضه داشتند. بدینگونه تاریخ مفهوم و مقصودی یافت، ولی در عوض خصلت دنیوی خود را از دست داد. تاریخ به صورت حکمت الهی درآمد: چون نیل به هدف تاریخ خود به خود در حکم فاتحه تاریخ است. این نظریه قرون وسطائی تاریخ بود. رنسانس نظریه کلاسیک برتری عقل و دنیائی را که در آن انسان مرکز امور بشمار می-رفت بازآورد، و خوش بینی ناشی از سنت یهود و مسیحی را جایگزین پندار کلاسیک بدبینی نسبت به آینده ساخت. زمان، که روزگاری دشمن و تباہ کننده بشمار می رفت، اینک دوست و آفریننده شد: گفته هوراس^۸ «زمان

۵. Virgil (۱۹ - ۷۵ پیش از میلاد)، شاعر رومی.

6. Aeneid

7. "Imperium sine fine dedi"

۸. Horace (۸ - ۶۵ پیش از میلاد)، شاعر رومی.



ویرانکار چه چیزها را که ویران نمی‌کند؟^۹ را با عبارت بیکن «حقیقت فرزند زمان است»^{۱۰} مقابله کنید. عقلی مذهب‌بان جنبش روشنگری، که بنیان‌گذاران تاریخ‌نویسی جدید بودند، بینش فرجام‌گرایی یهود و مسیحی را محفوظ داشتند، اما به هدف جنبه دنیوی بخشیدند؛ بدین ترتیب توانستند خصلت عقلی فرایند تاریخی را بازگردانند. تاریخ‌چهره پیشرفت به سوی هدف - که تکامل وضع انسانی بر روی زمین بود - به خود گرفت. گیبون، بزرگترین مورخ جنبش روشنگری - به رغم کیفیت موضوع کتابش - نتوانست، به گفته خود، از ذکر «ثروت حقیقی، شادی، دانش، و شاید فضیلت نژاد بشر: یعنی فرجام خوشایندی که هردوران جهان با خود آورده است، و هنوز می‌آورد»^{۱۱} خودداری کند. اعتقاد به پیشرفت تاریخ زمانی که بهروزی، قدرت و اعتماد به نفس بریتانیا در حد اعلی بود به اوج خود رسید، و نویسندگان و مورخان انگلیسی از سرسخت‌ترین هواداران این آئین بودند. این پدیده آنقدر آشناست که نیازی به تشریح ندارد؛ اما برای اینکه نشان دهم چگونه ایمان به پیشرفت تا همین اواخر اصل مسلم طرز فکر ما را تشکیل می‌داد

9. "Damnosa quid non imminuit dies?"

10. "veritas temporis filia"

۱۱. «انحطاط و سقوط امپراتوری روم»، فصل ۳۸؛ مناسبت این گریز سقوط امپراتوری غربی روم است. منتقدی در ضمیمه ادبی قایمز (۱۸ نوامبر ۱۹۶۵)، پس از نقل این جمله، می‌پرسد آیا گیبون از صمیم قلب آن را نوشته است. البته که از صمیم قلب نوشته؛ نقطه نظر يك نویسنده اغلب بازگوکننده زمانی است که در آن زندگی می‌کند تا دورانی که درباره‌اش می‌نویسد - حقیقتی که خود این منتقد به خوبی روشن می‌سازد، چون می‌خواهد شك و دو دلی نیمه قرن بیستم خود را به نویسنده اواخر قرن هیجدهم انتقال دهد.



به ذکر یکی دو جمله می پردازم. اکنون، در گزارش ۱۸۹۶ خود پیرامون طرح «تاریخ جدید کیمبریج» که در سخنرانی نخست نقل کردم، تاریخ را «یک علم پیشرو» خواند؛ و در مقدمه جلد نخستین تاریخ مزبور نوشت که «ناچاریم در امور انسانی قائل به پیشرفت باشیم و این اصل را فرضیه علمی که براساس آن باید تاریخ نوشته شود انگازیم». در جلد آخر تاریخ کیمبریج، که در ۱۹۱۰ منتشر شد، دمپیا^{۱۲} - که به هنگام دانشجویی من مربی کالج بود - تردید به خود راه نمی دهد که «در قرون آتی افزایش تسلط بشر بر منابع طبیعت و بکاربردن عاقلانه آنها در راه رفاه نژاد خود حد و حصری نخواهد داشت». نظر به آنچه می خواهم بگویم، دور از انصاف نیست که اذعان دارم این محیطی بود که من در آن پرورش یافتم، و می توانم بدون قید و شرط برگفته برتراند راسل که نیم نسل پیش از من در همین محیط تعلیم دیده بود صحه گذارم: «من در اوج خوش بینی دوران ویکتوریا بزرگ شدم و... چیزی از امیدواری آسان آن زمان در من مانده است»^{۱۳}.

در ۱۹۲۰، هنگامی که بری کتاب «اندیشه پیشرفت»^{۱۴} را نوشت، طلیمه محیط نامطمئن تری پدیدار شده بود، و وی، به پیروی از رسم متداول وقت، گناه این وضع را به گردن «نظریه سازانی که حکومت هراس در روسیه برپا کرده اند» نهاد، با این وجود

۱۲. Dampier, Sir William (۱۹۲۵ - ۱۸۶۷)، مورخ علوم.

۱۳. نقل از «تصاویری از خاطره»، ۱۹۵۶، صفحه ۱۷.

۱۴. J.B. Bury, *The Idea of Progress*



پیشرفت را چنین توصیف کرد «اندیشهٔ احیاگر و مہار-
کنندهٔ تمدن غرب». از آن پس این موضوع مسکوت ماند.
معروف است که نیکلای اول پادشاه روسیه در فرمانی
استعمال واژهٔ «پیشرفت» را ممنوع کرد: امروز فلاسفہ
و مورخان اروپای غربی، و حتی ایالات متحدہ، تازہ
در صدد ہمگامی با او برآمده اند. فرضیۂ پیشرفت مردود
شدہ است. انحطاط غرب چنان عبارت زبانشناختی گشتہ
است کہ دیگر لازم نیست داخل «گیومہ» گذاردہ شود.
اما، از اینہمہ جار و جنجال کہ بگذریم، واقعاً چہ روی
دادہ است؟ چہ کسی بانی موج عقیدۂ جدید است؟ اخیراً
بہ عبارتی از برتراند راسل برخوردیم کہ بہ نظر
افشاگر احساس طبقاتی عمیق بود و چون اولین بار بود
کہ بہ چنین چیزی در آثار این نویسندہ برمی خوردیم بہ
حیرت افتادم: «بطور کلی، در دنیای کنونی آزادی بسیار
کمتر وجود دارد تا صد سال پیش»^{۱۵}. من معیار سنجشی
برای آزادی ندارم، و نمی دانم چگونہ آزادی کمتر
تعدادی قلیل را در برابر آزادی بیشتر جماعتی کثیر
توزین کنم. اما ہرگونہ ترازوئی بکار بریم گفتہ فوق
بنظر من بسیار نادرست می آید. من بیشتر طرفدار یکی
از آن اشارات جالبی ہستم کہ آقای ا. ج. پی. تیلر
گاهی دربارۂ زندگی دانشگاهی آکسفورد می کند. می -
نویسد ہمۂ این قیل و قالہا پیرامون انحطاط تمدن «تنہا
بدین معناست کہ استادان دانشگاه در سابق معمولاً نوکر
داشتند و اینک خودشان کار شستشو را انجام می دهند».



بدیهی است، برای خدمتکاران سابق شستشو توسط استادان احیاناً نشان پیشرفت است. از میان رفتن برتری نژاد سفید در افریقا که مایه نگرانی «وفاداران امپراتوری»^{۱۶}، جمهوریخواهان اروپائی نژاد افریقا، و سهامداران معادن طلا و مس است، احتمالاً در نظر دیگران پیشرفت بشمار می‌رود. در مورد مسئله پیشرفت، من دلیلی نمی‌بینم که فتوای سالهای دهه ۱۹۵۰ را برده ۱۸۹۰، فتوای دنیای انگلیسی زبان را بر فتوای روسیه، آسیا و افریقا، یا فتوای روشنفکران طبقه متوسط را بر فتوای عوام الناس - که به گفته آقای مکملن^{۱۷} تاکنون وضعشان بدین خوبی نبوده است - بی چون و چرا ترجیح دهم. اجازه دهید داوری خویش را درباره اینکه آیا در دوران پیشرفت یا انحطاط بسر می‌بریم فعلاً به تأخیر بیندازیم، مفهوم ضمنی پیشرفت را با دقت بیشتری بررسی کنیم و ببینیم چه پندارهایی پشت سر آن قرار دارد. و اینها تا چه حد منطقی و قابل دفاع است.

ابتدا، باید وضع درهم و برهم مربوط به پیشرفت و تکامل را روشن سازیم. متفکران جنبش روشنگری دو نظر ظاهراً متغایر اتخاذ کردند. از طرفی کوشیدند تا موقع انسان را در جهان طبیعت محقق سازند: قوانین تاریخ به منزله قوانین طبیعت به‌شمار می‌رفت. از طرف دیگر، معتقد به پیشرفت بودند. اما چه دلیلی وجود

16. Empire Loyalists

17. Macmillan, Harold نخست‌وزیر بشین انگلیس.



داشت که طبیعت پیشرو است، و دائماً به سوی هدفی در حرکت است؟ هگل با تمایز قائل شدن بین تاریخ، که پیشرو بود، و طبیعت، که پیشرو نبود، با مشکل روبرو شد. انقلاب داروین با برابرسازی تکامل و پیشرفت، به نظر می‌رسید، که همهٔ گرفتاریها را از بین برده است؛ چون محقق می‌داشت که طبیعت، همچون تاریخ، پیشرو است. ولی این به سوء تفاهم بسیار وخیمتری راه گشود؛ یعنی توارث زیستی، که منشأ تکامل است، با اکتساب اجتماعی، که منشأ پیشرفت در تاریخ است، مغشوش گردید. فرق آنها بدیهی و آشکار است. يك كودك اروپائی را بگذارید در يك خانوادهٔ چینی، هنگامی که بزرگ شد پوست سفید دارد، اما چینی حرف می‌زند. رنگ پوست میراث زیستی است. و حال آنکه زبان مكتسبه‌ای اجتماعی است که به یاری مغز آدمی انتقال می‌یابد. تکامل موروثی را باید با هزاران یا میلیونها سال اندازه گرفت؛ از آغاز تاریخ مدون تاکنون هیچگونه تغییر زیست‌شناسی در بشر روی نداده است. پیشرفت به وسیلهٔ اکتساب را می‌توان در چند نسل اندازه گرفت. صفت اصلی انسان به عنوان موجودی عقلی آنست که باگردآوری تجربیات نسل‌های گذشته استعدادهای نهانی خویش را پرورش می‌دهد. گفته می‌شود که بشر کنونی مغزی بزرگتر، یا استعداد فکری ذاتی بیشتری از اجداد ۵۰۰۰ سال پیش خود ندارد. اما با آموختن و آمیختن تجربیات نسل‌های گذشته با تجربیات خویش تأثیر و کارآئی اندیشه‌اش بسیار افزوده شده است. انتقال



خصایل اکتسابی، که توسط زیست‌شناسان رد شده، اس اساس پیشرفت اجتماعی است. تاریخ عبارتست از پیشرفت از طریق انتقال مهارت‌های اکتسابی يك نسل به نسل دیگر.

در ثانی، لازم و جایز نیست که برای پیشرفت آغاز یا پایانی متناهی قائل شویم. اعتقاد متداول پنجاه سال پیش، که تمدن در هزاره چهارم قبل از میلاد در دره نیل اختراع گردید، امروزه به اندازه وقایع‌نگاری که آفرینش جهان را در ۴۰۰۴ پیش از میلاد می‌دانست فاقد اعتبار است. تمدن - که پیدایش آن را شاید بتوان نقطه آغازی برای فرضیه پیشرفت ما پنداشت - یقیناً اختراع نبود، تحولی بی‌نهایت تدریجی بود، که گاه گاه احتمالاً دستخوش جهش‌های چشم‌گیر گردید. بی‌جهت خود را با این سؤال که پیشرفت - یا تمدن - چه وقت شروع شد زحمت ندهیم. فرضیه پایان متناهی پیشرفت منجر به سوء تفاهمات جدیدتری شده است. هگل - ظاهراً در نتیجه تفسیر مبالغه‌آمیز نظریه خود راجع به عدم امکان پیش‌بینی - غایت پیشرفت را در حکومت پادشاهی پروس دید و از این بابت بحق محکوم شده است. اما از لغزش هگل بالاتر فرمایش دانشمند برجسته دوران ویکتوریا، آرنولد رگبی^{۱۸}، بود که در سخنرانی افتتاحی خویش در مقام استادکرسی سلطنتی تاریخ جدید آکسفورد در ۱۸۴۱

۱۸. Thomas Arnold) Arnold of Rugby (۱۸۴۲ - ۱۷۹۵، مورخ

انگلیسی، مدیر مدرسه معروف رگبی و پدر ماتیو آرنولد Mathew Arnold نویسنده انگلیسی.



تصور کرد که تاریخ جدید آخرین مرحله تاریخ بشر خواهد بود: «بنظر می‌رسد که [تاریخ جدید] متضمن علائم کمال زمان است، گوئی پس از آن تاریخ آینده‌ای وجود نخواهد داشت». پیش‌بینی مارکس که انقلاب پرولتاریا هدف نهائی جامعه بدون طبقات را تحقق خواهد بخشید از لحاظ منطقی و اخلاقی کمتر آسیب پذیر بود؛ اما فرض کردن انتهائی برای تاریخ، طنینی اخروی دارد که بیشتر درخور حکیم الهیات است تا مورخ، و بازگشت به سفسطه‌ای است که هدف تاریخ را خارج از تاریخ می‌انگارد. شك نیست که اعتقاد به يك پایان متناهی برای مغز بشری فریبندگی‌هایی دارد؛ و تخیل اکتن درباره حرکت تاریخ همچون پیشرفت پایان ناپذیری به‌سوی آزادی چندش‌آور و مبهم می‌نماید. به هر تقدیر، برای مصون نگاهداشتن فرضیه پیشرفت مورخان، بنظر من باید آنرا فرایندی دانست که خواستها و شرایط ادوار پی در پی محتوی ویژه خود را بدان می‌دهند. و این مفهوم نظریه اکتن است که: تاریخ صرفاً دفتر ثبت پیشرفت نیست بلکه «علم پیشرو»ی است، یا، اگر مایلید، تاریخ به هر دو معنای کلمه - جریان حوادث و دفتر ثبت این حوادث - پیشرو است. اجازه دهید توصیف اکتن را از پیشرفت آزادی در تاریخ یادآور شوم:

«در سایه مساعی مشترك ضعفا - که از ناچاری بعمل می‌آید - در مقابله با حکومت خودکامگی و تبهکاری مداوم است، که، طی دگرگونیهای سریع ولی پیشرفت کند چهارصد سال گذشته، آزادی محفوظ و مصون مانده،



گسترش یافته، و سرانجام درك شده است. اکتن تاریخ به مفهوم جریان حوادث را به منزله پیشرفت به سوی آزادی، و تاریخ به مفهوم دفتر ثبت آن حوادث را به منزله پیشرفت به سوی ادراك آزادی، تلقی می‌کرد؛ این دو فرایند دوشادوش هم پیش می‌رفت. برادلی^{۱۹} فیلسوف، در زمانی که قیاس تکامل متداول بود، نوشت که «ایمان مذهبی غایت تکامل را چیزی می‌داند که... هم‌اکنون تحقق یافته است». برای مورخ غایت پیشرفت نه تنها هنوز تحقق نیافته بلکه بی‌نهایت دور است؛ اما همچنان که پیش می‌رویم به علائمی بر می‌خوریم که راهنمون ما به سوی آن است. البته این امر از اهمیت آن نمی‌کاهد. قطب‌نما هادی پرارزش و در حقیقت ضروری است. اما نقشه راه نیست. محتوی تاریخ همچنان که بر ما می‌گذرد تحقق می‌یابد.

نکته سوم من آنست که هیچ فرد عاقلی معتقد به پیشرفتی نیست که در خطی مستقیم بلاانقطاع بدون برگشت و انحراف و وقفه در تداوم به پیش رود، و بدین‌قرار حتی شدیدترین واژگونی‌ها الزاماً ناقض عقیده به پیشرفت نیست. بدیهی است دوره‌های سیر قهقرائی و دوره‌های پیشرفت هردو وجود دارد. از این گذشته، صحیح نیست تصور شود که، پس از هر عقب‌نشینی، پیشرفت از همان نقطه یا در امتداد همان خط از سر گرفته می‌شود. سه یا چهار تمدن هگل و مارکس،

۱۹. Bradley, Francis Herbert (۱۸۴۶ - ۱۹۲۴)، فیلسوف انگلیسی.



بیست و یک تمدن توین بی، نظریه زندگی ادواری تمدنها - یعنی عبور از اوج ترقی، به انحطاط، و سقوط - این طرحها به خودی خود بی معناست. اما حاکی از این واقعیت مشهود است که کوشش لازم برای به پیش راندن تمدن در نقطه‌ای زایل می‌گردد و بعد در نقطه دیگر از سر گرفته می‌شود و بدینسان هرگونه پیشرفتی که در تاریخ ملاحظه می‌کنیم از لحاظ زمانی یا مکانی یقیناً مداوم نیست. درواقع، اگر من معتاد به وضع قوانین تاریخ می‌بودم، از جمله اینگونه قوانین یکی این می‌توانست باشد که هر گروه - یا اگر مایلید آن را طبقه، ملت، قاره، یا تمدن بخوانید - که در پیشبرد تمدن در دورانی نقش رهبری دارد بعید است که در دوران بعد نقش مشابهی ایفاکند، زیرا چنان عمیقاً از سنن، علائق و طرز اندیشه عصر پیشین اشباع است که نمی‌تواند خود را با خواستها و شرایط دوره بعد تطبیق دهد.^{۲۰} بدینگونه چه بسا آنچه در نظر گروهی دوره انحطاط می‌نماید در نظر گروه دیگر تولد پیشرفتی نو جلوه کند. پیشرفت نمی‌تواند برای همه مفهوم یکسان و همزمان داشته باشد. جالب توجه است که تقریباً تمامی پیامبران جدید انحطاط - شکاکان ما که برای تاریخ معنایی قائل نیستند

۲۰. برای شناخت چنین وضعی به کتاب *Knowledge for What?* (فایده دانش)، ۱۹۳۹، نوشته آر.اس. لیند R.S. Lynd، صفحه ۸۸، مراجعه کنید: «در فرهنگ ما اشخاص سالخورده غالباً به گذشته، به زمان جوانی و نیرومندی خود، گرایش دارند و در برابر آینده، همچون تهدیدی، مقاومت می‌ورزند. همینطور ممکن است که تمامی یک فرهنگ در مراحل نهایی از دست دادن قدرت و از هم پاشیدگی، زندگی حال را به رخوت بگذرانند، اما گرایش شدیدی به عصر طلایی از دست رفته نشان دهد.»



و تاریخ را مرده می‌پندارند - به آن قسمت از جهان و آن طبقه اجتماع تعلق دارند که طی چندین نسل نقش رهبری و مهمی در پیشبرد تمدن بازی کرده‌اند. برای اینان خوشایند نیست نقشی که گروه آنها در گذشته ایفا کرده است اینک به دیگران منتقل شود. واضح است تاریخ که چنین نیرنگ پستی به آنان زده فاقد هرگونه مفهوم یا دلیل عقلی است. اما، اگر قرار است فرضیه پیشرفت تاریخ را محفوظ داریم، به عقیده من، ناگزیریم عامل وقفه و انقطاع را بپذیریم.

سرانجام، می‌رسیم به این مسئله که محتوی اصلی پیشرفت برحسب عمل تاریخ چیست. افرادی که می‌کوشند تا، مثلاً، حقوق مدنی را شامل همه سازند، یا رویه کیفری را اصلاح کنند، یا عدم برابری نژادی یا مالی را از میان بردارند، آگاهانه درست در صدد اجرای خود این مقاصدند: اینها آگاهانه در صدد «پیشرفت» نیستند، قصدشان این نیست که پاره‌ای «قوانین» تاریخی یا «فرضیات» یا حتی پیشرفت را تحقق بخشند. این مورخ است که فرضیه پیشرفت خود را به اعمال آنها اطلاق می‌دارد، و اقداماتشان را به مثابه پیشرفت تفسیر می‌کند. اما این امر مفهوم پیشرفت را بی اعتبار نمی‌سازد. خوشوقتم که بین من و سر ایزایا برلین در این باره توافق حاصل است که «پیشرفت و ارتجاع - هرچقدر هم از این کلمات سوءاستفاده شده باشد - مفاهیم توخالی نیستند». از جمله مفروضات تاریخ یکی آنست که بشر توانائی دارد تا از تجربیات پیشینیان خود بهره‌گیرد (نه اینکه



الزاماً بهره می‌گیرد)، و دیگر آنکه پیشرفت در تاریخ، برخلاف تکامل در طبیعت، متکی به انتقال مواهب مكتسب است. این مواهب شامل ثروت مادی و همچنین قدرت استیلا یافتن، دگرگون ساختن، و استفاده کردن از محیط خویش است. درحقیقت، دو عامل بالا باهم ارتباط نزدیک دارند، و برهم اثر می‌گذارند. مارکس کار انسان را بنیاد تمامی بنا می‌داند؛ و این - اگر به کلمه «کار» مفهومی به حد کافی وسیع دهیم - فرمولی قابل قبول بنظر می‌رسد. ولی صرف گردآوری منابع بی‌فایده است، مگر آنکه دانش و تجربه فزونی و فنی و اجتماعی، و نیز تسلط بیشتر بر محیط بشری به معنای وسیع را به همراه داشته باشد. در حال حاضر، خیال می‌کنم، کسان کمی یافت شوند که منکر پیشرفت ما در گردآوری منابع مادی و معرفت علمی، و نیز تسلط بر محیط از نظر علوم فنی، باشند. آنچه جای گفتگو دارد اینست که آیا در قرن بیستم پیشرفتی در نظم جامعه، در تسلط ما بر محیط اجتماعی، ملی یا بین‌المللی حاصل شده، و آیا در واقع سیر قهقرائی آشکار نکرده‌ایم. آیا تکامل بشر به عنوان موجودی اجتماعی به طرز مهلکی از پیشرفت او در علوم فنی عقب نیفتاده است؟

دلایل چنین سؤالی هرچند بسیار واضح است، با اینهمه به گمان من اشتباه مطرح شده است. تاریخ شاهد نقاط عطف زیادی بوده است - که رهبری و ابتکار از یک گروه، از یک قسمت دنیا، به گروه و قسمت دیگر منتقل شده است: دوران پیدایش دولتهای جدید و انتقال قدرت



از مدیترانه به اروپای غربی، و دوران انقلاب فرانسه، نمونه‌های بارز قرون اخیر است. این دوره‌ها همواره مواجه با دگرگونیهای خشونت بار و کشمکش برای قدرت است. قدرتهای کهن تضعیف می‌شود، مراکز قدیمی ناپدید می‌گردد؛ از میان تصادم شدید جاه‌طلبی‌ها و نارضایتی‌ها نظام جدید سر برمی‌آورد. فکر می‌کنم اینک چنین دوره‌ای را می‌گذرانیم. بنظر من صحیح نیست گفته شود که تفاهم ما از مسائل تشکیلات اجتماعی یا حسن نیت ما برای سازمان‌دادن جامعه در پرتو تفاهم فوق تنزل کرده است: در واقع من به‌خود جرأت داده می‌گویم بسیار هم افزایش یافته است. نه توانائی ما کم شده، نه خصایل اخلاقی‌مان تضعیف گشته است. اما دوران کشمکش و دگرگونی که در آن بسر می‌بریم - در نتیجه تغییر تعادل قوا بین قاره‌ها، ملت‌ها، و طبقات - فشار براین توانائی‌ها و خصایل را شدیداً افزوده، و امکان آنها را برای انجام کار مثبت محدود و خنثی ساخته است. با اینکه مبارزه شدید دنیای غرب را در پنجاه سال گذشته با اعتقاد به پیشرفت نمی‌توان ناچیز شمرد، من هنوز قانع نشده‌ام که پیشرفت در تاریخ به پایان رسیده است. اما، اگر بیش از این درباره محتوی پیشرفت در تنگنایم بگذارید، خیال می‌کنم فقط بتوانم چیزی شبیه این جواب دهم: ثابت شده است که پنداشتن هدفی متناهی و به روشنی قابل تعریف برای پیشرفت در تاریخ - که متفکران قرن نوزدهم غالباً مسلم می‌انگاشتند - بی‌ثمر و غیر عملی است. عقیده به پیشرفت به معنای عقیده به فرایندی



خود انگيخته يا اجتناب‌ناپذير نيست، بلکه عقیده به رشد مداوم امکانات انسانی است. پیشرفت اصطلاحی انتزاعی است؛ هدفهای واقعی که بشر دنبال می‌کند گاه‌گاه از جریان تاریخ سرچشمه می‌گیرد، نه از منبعی خارج از آن. من اذعان می‌کنم که به‌کامل بودن انسان یا به بهشت آینده بر روی زمین اعتقاد ندارم. از این بابت با حکمای الهیات و عارفان هم‌عقیده‌ام که می‌گویند کمال در تاریخ قابل تحصیل نیست. اما به امکان پیشرفت نامحدود - یا پیشرفت عاری از هرگونه محدودیت قابل تصور - به سوی هدف‌هایی که تنها هنگام پیشرفت به طرف آنها می‌توان معین کرد، و ارزش و اعتبار آنها را فقط در جریان حصول آنها می‌توان مشخص ساخت، باور دارم. ضمناً نمی‌دانم چگونه، بدون چنین ادراکی از پیشرفت، جامعه می‌تواند دوام آورد. هر جامعه متمدن به خاطر نسل‌هایی که هنوز تولد نیافته‌اند نسل حاضر را وادار به فداکاری‌هایی می‌کند. توجیه این فداکاری‌های دنیوی بنام جهان بهتر آینده، مرادف توجیه آنها بنام مقاصد اخروی است. به گفته بری، «اصل کلی وظیفه در قبال آیندگان نتیجه مستقیم اندیشه پیشرفت است». شاید این وظیفه محتاج توجیه نباشد، اما اگر باشد، من طریق دیگری برای توجیه آن نمی‌دانم.

در اینجا می‌رسیم به معمای معروف عینیت در تاریخ. خود واژه گمراه‌کننده و پرسش‌انگیزست. در یکی از سخنرانی‌های پیش بحث کردیم که علوم اجتماعی - از جمله تاریخ - نمی‌تواند پذیرای نظریه معرفتی باشد که



عادل و معقول را مجزا می‌دارد، و بین نگرنده و نگریسته جدائی بی‌چون و چرا قائل می‌شود. قالب تازه‌ای لازم داریم که جوابگوی فرایند بفرنج رابطه مشترک و عمل متقابل آنان باشد. واقعیات تاریخی نمی‌توانند صرفاً عینی باشند، چون تنها در سایه اهمیت که مورخ بدانها می‌دهد به صورت واقعیات تاریخی درمی‌آیند. عینیت در تاریخ - اگر بناست اصطلاح متداول را بکار ببریم - عینیت امر واقع نیست، بلکه عینیت رابطه، رابطه میان واقعیت و تفسیر، میان گذشته، حال، و آینده است. در گفتارهای پیش داوری رویدادهای تاریخی را از طریق ایجاد معیار ارزش مطلق خارج و مستقل از تاریخ، غیرتاریخی خوانده محکوم کردیم و احتیاجی به تکرار دلائل این امر نمی‌بینیم. اما مفهوم حقیقت مطلق نیز فراخور دنیای تاریخ - یا، به گمان من، دنیای علم - نیست. تنها ساده‌ترین نوع بیان تاریخی را می‌توان مطلق درست یا مطلق اشتباه خواند. در سطحی برتر و پیچیده‌تر مورخی که، در مثل، معارض قضاوت یکی از مورخان پیشین است، معمولاً آن را به عنوان خطای مطلق محکوم نمی‌کند، بلکه آن را ناکافی یا يك جانبه، یا گمراه کننده، یا حاصل نقطه نظری که شواهد بعدی آن را منسوخ یا نامربوط ساخته است، می‌خواند. این گفته که انقلاب روسیه نتیجه حماقت نیکلای دوم یا نبوغ لنین بود بطور کلی ناکافی است - آنقدر ناکافی که بطور کلی گمراه کننده است. ولی نمی‌توان آن را مطلق نادرست نامید. مورخ با اینگونه مطلق‌ها سروکار ندارد.



اجازه دهید به مرگ اسفناک رایینسن بازگردیم. عینیت بازجویی ما درباره آن حادثه بسته به این نبود که واقعیات صحیح را دریابیم - در این مورد اختلافی وجود نداشت - بلکه منوط به این بود که بین واقعیات حقیقی یا مهم - که برای ما جالب بود - و واقعیات تصادفی - که نادیده گرفتن آنها مانعی نداشت - تمایز گذاریم. از آنجا که معیار یا معک اهمیت، و اساس عینیت ما روشن بود، و با هدف مورد نظر، یعنی کاهش تلفات در جاده‌ها، ارتباط داشت، به سهولت توانستیم تمایز فوق را قائل شویم. اما مورخ به خوشبختی بازپرس - که امر ساده و مشخص کاهش تلفات رانندگی را در پیش دارد - نیست. مورخ، هم، در کار تفسیر به معیار اهمیت، که معیار عینیت او نیز هست، نیازمند است تا میان امور مهم و تصادفی تمیز گذارد؛ و تنها در صورتی می‌تواند این معیار را بیابد که با هدف مورد نظرش مربوط باشد. اما از آنجا که لازمه کار تاریخ تفسیری است که پذیرای تکامل باشد، هدف مورخ نیز به ناچار تکامل‌پذیر می‌گردد. پندار دیرین که تغییر را باید همیشه با بیانی ثابت و نامتغیر توضیح داد خلاف تجربه مورخ است. پرفسور باترفیلد - ضمن اینکه شاید تلویحاً برای خود میدان عملی کنار می‌گذارد که لزومی ندارد مورخان در پی او بدان قدم نهند - می‌گوید «برای مورخ یگانه مطلق، تغییر است». مطلق در تاریخ چیزی در گذشته نیست که ما از آن شروع می‌کنیم، و چیزی در حال هم نیست، چون تمامی اندیشه حال به ضرورت نسبی است. مطلق تاریخ



چیزی است هنوز ناکامل و در جریان استحالہ - چیزی در آینده که به سوی آن در حرکتیم، و همچنان که به طرف آن پیش می‌رویم شکل می‌گیرد، و در پرتو آن، در حین پیشرفت، به تدریج تفسیر خود را از گذشته سروسامان می‌دهیم. این حقیقت دنیوی افسانۀ مذهبی است که معنای تاریخ در روز رستاخیز آشکار می‌گردد. معیار ما مطلق ایستائی نیست که دیروز و امروز و همیشه یکسان باشد؛ چنین مطلقی با طبیعت تاریخ ناسازگار است؛ بلکه مطلقی است متناسب تفسیر ما از گذشته، که ضمن انکار نظریۀ نسبیون - که ارزش تفسیرها را همانند می‌داند، یا مدعی است که هر تفسیری در زمان و مکان خود درست است - سنگ محکی ارائه می‌دارد که تفسیر ما از گذشته مآلاً توسط آن داوری می‌شود. تنها این حس جهت‌یابی در تاریخ است که ما را قادر می‌سازد تا حوادث گذشته را نظم بخشیده تفسیر کنیم (وظیفۀ مورخ) و انرژیهای کنونی بشری را با نظری به آینده آزادساخته سازمان دهیم (وظیفۀ سیاستمدار، اقتصاددان، و مصلح اجتماعی). اما خود فرایند پیشرو و پیویا باقی می‌ماند. حس جهت‌یابی ما، و تفسیر ما از گذشته، همچنانکه به پیش می‌رویم دائم در معرض تعدیل و تکامل است.

هگل مطلق خود را در جامۀ عرفانی روح جهانی پیچید، و مرتکب خطای اساسی گردید بدینمعنی که جریان تاریخ را، به جای آنکه به آینده بازتابد، در زمان حال پایان داد. وی فرایند تکامل مداوم گذشته را شناخت، اما به طرز ناشایسته‌ای آینده را از آن محروم داشت. از زمان



هگل به بعد، کسانی که درباره طبیعت تاریخ به ژرفی اندیشیده‌اند، همنهادی^{۲۱} از گذشته و آینده در آن یافته‌اند. تکویل^{۲۲}، که از زبان رایج الهیات زمان خویش کاملاً آزاد نبود و محتوی بسیار محدودی به مطلق خود داد، معجزه، کنه مطلب را شکافت. پس از آنکه از رشد برابری به منزله پدیده‌ای کلی و دائمی یاد می‌کند، می‌افزاید:

«اگر مردم زمان ما متوجه می‌شدند که رشد تدریجی و پیشرو برابری در آن واحد به مثابه گذشته و آینده تاریخ آنهاست، تنها همین کشف خصلت مقدس مشیت الهی بدان رشد می‌داد».^{۲۳} این موضوع هنوز ناتمام است و فصل مهمی از تاریخ را می‌توان به آن اختصاص داد. مارکس - که تاحدی مانند هگل خود را از نگرستن به آینده باز می‌داشت - و اساساً می‌کوشید تا تعلیماتش را سخت در تاریخ گذشته استوار سازد، بواسطه طبیعت موضوعش ناچار شد مطلق جامعه بی طبقات خود را در آینده ترسیم کند. بری، اندکی ناهنجار، اما اشکارا با قصدی یکسان، اندیشه پیشرفت را چنین توصیف کرد: «نظریه‌ای که شامل همنهادی از گذشته و پیشگویی از آینده می‌گردد». نامیر با عبارتی به عمد باطل‌نما، که به شیوه معمول او با انبوهی مثال روشن می‌شود، می‌گوید مورخان «گذشته را تصور می‌کنند و آینده را بیاد می‌آورند». تنها آینده می‌تواند کلید تفسیر گذشته را ارائه

21. synthesis

۲۲. Tocqueville, A. De (۱۸۵۹ - ۱۸۰۵)، متفکر سیاسی فرانسوی.

۲۳. مقدمه Democracy in America (دموکراسی در امریکا).



دارد؛ و فقط بدین مفهوم است که می‌توانیم از عینیت غائی در تاریخ گفتگو کنیم. این موضوع که گذشته آینده را روشن می‌سازد، و آینده گذشته را، در عین حال توجیه و توضیح تاریخ است.

بدینقرار، وقتی مورخی را به دلیل عینی بودن می‌ستائیم، یا می‌گوئیم مورخی عینی‌تر از دیگری است، منظورمان چیست؟ مسلماً، نه بدانجهت که وی صرفاً واقعیات درست را بدست می‌آورد، بلکه بدانجهت که واقعیات درست را برمی‌گزیند، یا، به عبارت دیگر، معیار درست‌اهمیت‌وارزش را بکار می‌برد. بنظر من وقتی مورخی را عینی می‌خوانیم، دو منظور داریم. در درجه اول، مقصودمان آنست که وی توانائی دارد تا از دید محدود موقعیت خویش در اجتماع و تاریخ گام فراتر نهد - و این توانائی، همانطور که در یکی از سخنرانیهای گذشته یادآور شدم، تا حدی منوط به قدرت او در تشخیص میزان درگیری‌اش در آن موقعیت است - یعنی تشخیص عدم امکان عینیت کامل^{۲۴}. در ثانی، مقصودمان آنست که وی توانائی دارد تا دید خود را چنان متوجه آینده سازد که نسبت به مورخی که بینش او یکسره گرفتار چهارچوب موقعیت آنی است، بینشی عمیق‌تر و پایدارتر از گذشته بدست آورد. امروزه توقع اکتن درباره «تاریخ نهائی» به خاطر هیچ مورخی ختلور نمی‌کند^{۲۵}. اما برخی از مورخان توارینگی می‌نویسند، که در مقایسه با کار دیگران، دوام بیشتری

۲۴. نگاه کنید به صفحه ۶۶.

۲۵. نگاه کنید به صفحه ۸.



داشته، و واجد خصلت نهائی و عینی مورد بحث است؛ و اینان مورخانی هستند که نسبت به گذشته و آینده، به عبارت من، دید دراز مدت دارند. مورخ گذشته تنها با حرکت به سوی تفاهم آینده می تواند به عینیت نزدیک شود.

بنابراین، در یکی از سخنرانیهای پیشین که تاریخ را گفتگوئی میان گذشته و حال نامیدم، بهتر می بود آنرا گفتگوئی میان حوادث گذشته و هدفهای آینده که به تدریج ظاهر می شود می خواندم. تفسیر مورخ از گذشته، گزینش او از مطالب مهم و مربوط، با پیدایش تدریجی هدفهای جدید بسط می یابد. موضوع را با ساده ترین مثالها روشن کنیم: مادام که هدف اصلی سامان بخشیدن آزادیهای قانونی و حقوق سیاسی بود، مورخ گذشته را بنا بر ضوابط قانونی و سیاسی تفسیر می کرد. هنگامی که مقاصد اقتصادی و اجتماعی جایگزین هدفهای قانونی و سیاسی شد، مورخان به تفسیر اقتصادی و اجتماعی گذشته رو آوردند. در خلال جریان، چه بسا که شکاکان با قیافه حق به جانب مدعی بودند که تفسیر جدید صحیح تر از قدیمی نیست؛ و هر يك برای دوره خود معتبر است. با اینهمه، از آنجا که تعمق در هدفهای اقتصادی و اجتماعی مبین مرحله وسیع تر و پیشرفته تری در رشد بشری است تا تعمق در هدفهای سیاسی و قانونی، می توان گفت که تفسیر اقتصادی و اجتماعی تاریخ مرحله پیشرفته تری را در تاریخ ارائه می دارد تا تفسیری منحصرأ سیاسی. تفسیر قدیمی طرد نشده، بلکه تفسیر



جدید متضمن و جانشین آن گشته است. تاریخ‌نویسی علم پیشروئی است، بدینمعنی که می‌کوشد تا بینشهای وسیعتر و عمیق‌تری نسبت به جریان حوادثی که فی‌حد ذاته پیشرو است عرضه کند. این مفهومی است که من از گفته نیاز به «بینش سازنده‌ای از گذشته» استنباط می‌کنم.^{۲۶} تاریخ‌نویسی جدید در طول دو قرن گذشته در نتیجه همین اعتقاد دوگانه به پیشرفت نضج یافته است، و بدون آن نمی‌تواند باقی ماند، چون این اعتقاد است که معیار اهمیت - سنگ محک تمایز امور حقیقی و اتفاقی - را فراهم می‌سازد. گوته^{۲۷}، در گفت‌و شنودی در اواخر عمرش، اندکی با شدت لحن گره‌کار را گشود: «وقتی که دورانها رو به انحطاط می‌رود، همه گرایشها ذهنی است؛ اما از طرف دیگر وقتی که اوضاع مستعد عصر جدیدی است، همه گرایشها عینی می‌گردد». هیچکس مجبور نیست به آینده تاریخ یا آینده جامعه اعتقاد ورزد. امکان دارد که جامعه ما نابود شود یا در اثر زوال تدریجی مضمحل گردد، و ممکن است تاریخ به حکمت الهی - یعنی مطالعه مشیت ایزدی و نه اقدامات انسانی - بازگشت کند، یا به ادبیات - یعنی نقل داستانها و افسانه‌ها بدون مقصد و اهمیت - مبدل شود. اما این تاریخ به مفهومی که ما طی دوستان سال گذشته شناخته‌ایم نخواهد بود.

۲۶. نگاه کنید به صفحات ۱۶۱ - ۱۶۰ م.

۲۷. Goethe (۱۸۳۲ - ۱۷۴۹)، شاعر و نویسنده بزرگ آلمانی.



اکنون وقت آن رسیده است که به بحث پیرامون مکتب آشنا و معروفی پردازیم که مخالف هرگونه نظریه ایست که معیار نهائی داورى تاریخی را در آینده می جوید. گفته می شود که چنین نظریه ای موفقیت را معیار نهائی داورى پنداشته، و - اگر نه آنچه هست - آنچه خواهد بود، را درست می شمارد. در دوست سال گذشته اکثر مورخان نه تنها مسیری برای حرکت تاریخ قائل شده اند، بلکه آگاهانه یا ناآگاهانه اعتقاد داشته اند که این مسیر بطور کلی صحیح بوده است، و بشر از بدتر به بهتر، و از پست تر به برتر در حرکت است. مورخان نه تنها مسیر را تشخیص داده اند، بلکه بر آن نیز صحه گذارده اند. محك اهمیت و اعتباری که در برداشت خود نسبت به گذشته بکار بسته اند نه تنها بر اساس احساس جریانی است که تاریخ با آن حرکت می کند، بلکه منوط به درگیری اخلاقی خود آنها در آن جریان است. جدائی متصور میان «هست» و «باید»، میان واقعیت و ارزش، را مختومه می پنداشتند. این نظری خوشبین، و زائیده عصری قرین اطمینان به آینده بود؛ ویگها و لیبرالها، پیروان هگل و مارکس، حکمای علوم الهی و عقلی - مذهبان، قویا - و بیش یا کم بطور مشخص - آنها پذیرفته بودند. بدون مبالغه زیاد می توان آن را به منزله پاسخ تلویحی و مقبول پرسش «تاریخ چیست؟» طی دوره دوست سال فوق شمرد. روحیه کنونی بدبینی و بیم از آینده - که میدان را برای روحانیونی که معنی تاریخ را خارج از تاریخ می جویند، و شکاکانی که



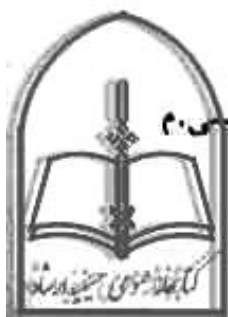
تاریخ را اصلاً واجد مفهومی نمی‌دانند، خالی کرد - واکنشی در برابر نظریه قبل نیز محسوب می‌گردد. از همه جوانب، و بامنتهای تأکید، به ما اطمینان داده می‌شود که جدائی بین «هست» و «باید» مطلق و چاره‌ناپذیر است، و اینکه «ارزش» نمی‌تواند از «واقعیت» مشتق شود. این، بنظر من، راه نادرستی است. اجازه دهید ببینیم تنی چند از مورخان، یا نویسندگان پیرامون تاریخ - که اتفاقی انتخاب شده‌اند - در این باره چه احساسی داشته‌اند.

گیبون تفصیل گفتار خود را در مورد فتوحات اسلام چنین توجیه می‌کند: «پیروان محمد هنوز اقتدار مدنی و مذهبی دنیای شرق را در دست دارند». و می‌افزاید، اما «چنانچه نسبت به انبوه وحشیانی که، بین قرون هفتم و دوازدهم، از جلگه‌های اسکووتیا^{۲۸} سرازیر شدند همین زحمت را به خود دهیم به هدر رفته است». چونکه «حشمت و جلال تاج و تخت روم شرقی این حملات را دفع کرد و در مقابل آنها تحمل آورد». این نامعقول بنظر نمی‌رسد. تاریخ، بطور کلی، دفتر ثبت کارهایی است که افراد انجام داده‌اند، نه آنچه از عهده برنیامده‌اند: بدین ترتیب تاریخ ناگزیر داستان موفقیت‌هاست. پرفسور تاوونی^{۲۹} می‌گوید که مورخان «نیروهای پیروز را در معرض تماشا می‌گذارند و آنهایی را که شکست خورده‌اند در پس صحنه قرار می‌دهند» تا

۲۸. Scythia سرزمین قوم سکا.

۲۹. Tawney, Richard Henry

- (۱۸۸۵)، مورخ انگلیسی.



به نظام موجود «سیمای اجتناب‌ناپذیر» دهند. اما این، به تعبیری، چکیده شغل مورخ نیست؟ مورخ نباید قوای مخالف را از آنچه هست کوچکتر شمارد؛ و اگر پیروزی به موئی بسته بود آن را همچون يك راه پیمائی تصویر کند. اما سروکار مورخ، اصولاً، با کسانی است که، خواه غالب خواه مغلوب، کاری انجام دادند. من متخصص تاریخ بازی کریکت نیستم. اما احتمالاً صفحات آن مزین با نام افرادیست که توانسته‌اند «صد امتیاز» بیاورند نه آنهایی که «سوخته‌اند» و از بازی خارج شده‌اند. گفته معروف هگل که در تاریخ «تنها کسانی توجه ما را جلب می‌کنند که دولتی تشکیل دهند» به حق تنقید شده است که ارزش انحصاری برای نوعی سازمان اجتماعی قائل گشته و راه را برای پرستش نفرت‌انگیز دولت هموار کرده است. اما، در اصل، آنچه هگل سعی دارد بگوید صحیح است و تمایز آشنای بین تاریخ و ما قبل تاریخ را بیان می‌دارد؛ تنها آنهایی که توانسته‌اند جامعه خود را کم و بیش سازمان دهند از زمره وحشیان بدوی خارج شده و وارد تاریخ می‌شوند. کارلایل در اثر خود «انقلاب فرانسه» لوئی پانزدهم را «تجسم کامل يك خطای جهانی» خواند؛ و ظاهراً از این عبارت خوشش آمد، چون بعداً در جمله بانندتری آن را شاخ و برگ داد:

«این چه جنبش کلی سرسام‌آور تازه‌ایست: تشکیلات، ضوابط اجتماعی، اذهان فردی، که روزی با هم همکاری داشت، اینک آشفته و پریشان با هم تصادم می‌کند، درهم می‌پیچد و خرد می‌شود؟ این درهم شکستن



اجتناب ناپذیر يك خطای جهانی است - [جهانی] که سرانجام فرسوده گشته است»^{۳۰}.

محك بار دیگر تاریخی است: آنچه زیبنده عصری بود در عصر دیگر به صورت خطا درآمد، و بدین قرار محكوم است. حتی سر ایزایا برلین، هنگامی که از قله تجریدات فلسفی پائین می آید و موقعیتهای مشخص تاریخی را بررسی می کند، ظاهراً به همین نتیجه می رسد. در يك سخنرانی رادیوئی که مدتی پس از انتشار رساله اش پیرامون «ضرورت تاریخی» پخش شد، وی بیسمارك را، به رغم نقایص اخلاقی اش، به عنوان يك «نابغه» و «بهترین نمونه سیاستمداری برخوردار از بزرگترین نیروی دآوری سیاسی در قرن گذشته» ستود، و از این بابت او را برتر از مردانی چون ژوزف دوم امپراتور اتریش، روبسپیر^{۳۱}، لنین و هیتلر، که موفق نشدند «هدفهای مثبت خود» را تحقق بخشند، خواند. در نظر من این قضاوت شگفتی است. اما آنچه فعلاً مورد علاقه من است محك دآوری است. بیسمارك، به گفته سر ایزایا، مصالح کارش را درك می کرد؛ دیگران با نظریه های انتزاعی که کاری از پیش نمی برد گمراه شدند. نتیجه اینکه «عدم موفقیت زائیده پیروی از مشتی روش یا اصول منظم است که دعوی اعتبار کای دارند... و سرپیچی از آن چیزی است که به بهترین وجه منظور را برمی آورد». به عبارت دیگر محك دآوری در تاریخ مشتی «اصول که دعوی

۳۰. «انقلاب فرانسه»، جلد اول، فصل چهارم و هفتم.

۳۱. Robespierre (۱۷۹۴ - ۱۷۵۸)، از رهبران انقلاب فرانسه.



اعتبار کلی دارند» نبوده، بلکه «آن چیزی است که به بهترین وجه منظور را برمی آورد». نیازی به تذکر نمی بینیم که تنها موقع تحلیل گذشته نیست که ما به محك آنچه به بهترین وجه منظور را برمی آورد» استناد می جوئیم. اگر کسی به شما بگوید که گمان می کند، در حال حاضر، اتحاد بریتانیای کبیر و ایالات متحده آمریکا در يك دولت و تحت حکومتی واحد شایسته و مطلوب است، ممکن است تصدیق کنید که این نظر کاملاً معقولی است. اگر به سخن ادامه داده بگوید مشروطه پادشاهی شکل حکومت بهتری است از دموکراسی جمهوری، ممکن است این هم بنظر تان معقول آید. اما بر فرض که پس از این مقدمه بگوید که خیال دارد هم خود را مصروف مبارزه در راه اتحاد دو کشور تحت حکومت پادشاهی بریتانیا کند؛ شما احتمالاً جوابش خواهید داد که این کار اتلاف وقت است. اگر بخواهید علت را توضیح دهید، لابد می گوئید موضوعاتی از این قبیل را نمی توان براساس اصول کلی بحث کرد، بلکه باید دید در شرایط خاص تاریخی کدام راه عملی است؛ حتی ممکن است از این هم پیشتر رفته بگوئید که تاریخ علیه اوست. کار سیاستمدار آنست که نه تنها به بررسی عوامل مطلوب اخلاقی و فکری پردازد، بلکه نیروهای موجود در جهان را نیز از نظر دور ندارد، و ببیند چگونه می توان آنها را در راه تحقق بخشیدن احیاناً جزئی از هدف منظور هدایت کرد یا به کار گرفت. اساس تصمیمات سیاسی ما - که در پرتو تفسیر ما از تاریخ اتخاذ می گردد - در این سازگاری است. اما تفسیر ما



از تاریخ نیز به همین سازگاری بستگی دارد. هیچ اشتباهی اساساً از این بالاتر نیست که مشتی مقیاس به اصطلاح مطلوب انتزاعی را هادی خویش بسازیم و گذشته را برحسب آنها محکوم کنیم. اجازه دهید عبارت بیطرف «آنچه به بهترین وجه منظور را برمی آورد» را بیدرنگ جانشین واژه «موفقیت» - که متضمن اشارات ضمنی ناخوشایندی شده است - سازیم. از آنجا که در خلال این سخنرانیها چندین بار با سر ایزایا برلین اختلاف نظر پیدا کرده ام، خوشوقتم که فرصت دست داد تا با توافق اخیر حسابمان را ببندم.

اما قبول محك «آنچه به بهترین وجه منظور را برمی آورد» بکار بردن آن را آسان یا بدیهی نمی سازد. این محکی نیست که با قضاوت برق آسا وفق دهد، یا در برابر نظریه هرچه هست درست است سر تسلیم فرود آورد. شکست های ثمربخش در تاریخ بی سابقه نیست. تاریخ قائل به «دیر کرد عمل» است: ناکامیهای آشکار امروز ممکن است سهم بسزائی در پیشرفتهای فردا داشته باشد - پیامبرانی که پیش از زمان خود به دنیا آمده اند. در حقیقت، یکی از امتیازات این محك بر اصل کلی و به اصطلاح نامتغیر آنست که در صورت لزوم امکان می دهد تا دآوری خود را به تأخیر اندازیم یا آن را مشروط به چیزهائی که هنوز روی نداده است سازیم. پرودن^{۲۲}، که آزادانه بنابر اصول اخلاقی انتزاعی سخن می گفت، پس

۳۲. Proudhon, Pierre Joseph (۱۸۶۵ - ۱۸۰۹)، نویسنده اخلاقی و

مصلح اجتماعی فرانسه م.



از موفقیت کودتای ناپلئون سوم آن را به دیده اغماض نگریست؛ مارکس، که محك اصول اخلاقی انتزاعی را مطرود می‌شمرد، پرودن را از بابت این اغماض محکوم ساخت. اینك که از دیدگاه تاریخی وسیع‌تری به ماجرا می‌نگریم، احتمالاً تصدیق می‌کنیم که پرودن اشتباه می‌کرد و حق با مارکس بود. برای بررسی مسئله داوری تاریخی اقدامات بیسمارک سرفصل بسیار خوبی ارائه می‌دارد؛ و، در حالی که من محك سر ایزایا برلین را: «آنچه به بهترین وجه منظور را برمی‌آورد» می‌پذیرم، از محدوده تنگ و کوتاه مدتی که برای بکار بستن آن قائل است در تعجبم. آیا آنچه بیسمارک به وجود آورد به راستی منظور را برآورد؟ بنظر من منجر به مصیبت بزرگی شد. این بدان معنا نیست که من در صدد محکوم ساختن بیسمارک - که رایش آلمان را به وجود آورد - یا توده مردم آلمان - که خواهان و یاور ایجاد آن بودند - برآمده‌ام. اما، در مقام يك مورخ، من هنوز سؤالات زیادی دارم. آیا مصیبت آتی از اینرو به بار آمد که در ساختمان رایش نقایص ناپیدائی وجود داشت؟ یا اینکه عواملی از شرایط داخلی که پیدایش آن را موجب شد خودنمائی و تجاوز را مقدر آن ساخت؟ یا چون، هنگامی که رایش تشکیل شد، صحنه اروپا یا جهان چنان پر ازدحام، و تمایلات توسعه طلبی بین قدرتهای بزرگ وقت چنان شدید بود که ظهور قدرت توسعه طلب بزرگ دیگری کافی بود تا برخورد عظیمی را باعث شود و تمامی نظام موجود را منهدم سازد؟ براساس فرضیه اخیر، شاید درست نباشد که بیسمارک و مردم آلمان را مسئول، یا منحصرأ



مسئول، مصیبت قرار داد: اگر سقف اتاق فرو نشیند چگونه می‌توان کسی را که آخر وارد شده است سرزنش کرد؟ در هر حال، داوری عینی کارهای بیسمارک و اینکه تا چه حد منظور را برآورد در گرو پاسخ مورخان به پرسشهای فوق است، و خیال نمی‌کنم اینان هنوز در وضعی باشند که بتوانند همه آنها را جواب قطعی دهند. مطالبی که می‌خواهم بگویم آنست که مورخ سالهای دهه ۱۹۲۰ به داوری عینی درباره این مسائل نزدیکتر بود تا مورخ سالهای دهه ۱۸۸۰، و مورخ امروز نزدیکتر است تا مورخ سالهای دهه ۱۹۲۰؛ و احتمالاً مورخ سال ۲۰۰۰ از اینهم نزدیکتر خواهد بود. این تشریحی است از نظریه من که عینیت در تاریخ نمی‌تواند و نباید متکی به معیار داوری ثابت و بیحرکت ساخته و پرداخته‌ای باشد، بلکه لازمست معیاری وابسته به آینده را تکیه‌گاه خود سازد که همپای حرکت تاریخ بسط و توسعه یابد. تاریخ تنها زمانی مفهوم و عینیت پیدا می‌کند که رابطه‌ای منطقی بین گذشته و آینده برپا سازد.

اینك اجازه دهید نگاه دیگری به جدائی مفروض میان واقعیت و ارزش اندازیم. ارزشها نمی‌توانند از واقعیات مشتق شوند. این گفته قسمتی درست و قسمتی نادرست است. تنها کافی است که نظام ارزشهای حاکم بر هر دوران یا هر کشور را بررسی کنید تا پی ببرید تا چه اندازه زائیده واقعیات محیط‌اند. در یکی از سخنرانیهای پیش توجه شما را به تغییر در محتوی تاریخی ارزشهایی چون آزادی، برابری، یا عدالت معطوف



داشتیم^{۳۲}. برای روشن شدن مطلب کلیسای مسیحی را به عنوان مبلغ اصلی ارزشهای اخلاقی در نظر بگیرید. ارزشهای مسیحیت اولیه را با ارزشهای قرون وسطائی سیطرهٔ پاپها، یا ارزشهای اخیر را با ارزشهای کلیسای پروتستان قرن نوزدهم، یا ارزشهای را که امروزه، برای مثال، از طرف کلیسای اسپانیا ترویج می‌شود، با ارزشهای کلیساهای مسیحی ایالات متحده مقایسه کنید. این اختلاف ارزشها زائیدهٔ اختلاف واقعیات تاریخی است. یا واقعیات تاریخی را مورد دقت قرار دهید که طی يك قرن و نیم گذشته موجب شده تا بردگی یا نابرابری نژادی یا استثمار کودکان - که همه زمانی اخلاقاً پسندیده شمرده می‌شد یا محل اعتنا نبود - عموماً غیر اخلاقی تلقی شود. این گفته که ارزشها نمی‌توانند از واقعیات مشتق شوند، دست کم، يك جانبه و گمراه کننده است. یا اجازه دهید بیان بالا را وارونه کنیم: واقعیات نمی‌توانند از ارزشها مشتق شوند. این هم تا حدی درست است، اما همچنان ممکن است گمراه کننده، و مستلزم شروطی باشد. هنگامی که در صدد دانستن واقعیات برمی‌آئیم، پرسشهایی که می‌کنیم، و الزاماً پاسخهایی که دریافت می‌داریم ملهم از نظام ارزشهای ماست. تصویر ما از واقعیات محیط با ارزشهای ما شکل می‌پذیرد، یعنی با مقولاتی که از طریق آنها به واقعیات نزدیک می‌شویم؛ و این تصویر یکی از واقعیات مهمی است که باید به حساب آوریم. ارزشها در واقعیات وارد می‌شود و از



جمله اجزای ضروری آنهاست. ارزشهای ما جزء اصلی تجهیزات ما به منزله افراد بشر است. بخاطر ارزشهاست که ما توانائی آن را یافته ایم تا خود را با محیط و محیط را با خود تطبیق دهیم؛ و در ضمن آنچنان بر محیط خود تسلط یافته ایم، که تاریخ دفتری از پیشرفت شده است. اما، در روایت کشمکش بشر با محیطش، نقیض و جدائی کاذبی بین واقعیات و ارزشها قائل نشوید. پیشرفت در تاریخ از راه وابستگی دو طرفه و تأثیر متقابل واقعیات و ارزشها بر یکدیگر روی می دهد. مورخ واقع بین کسی است که در این فرایند دوجانبه رخنه عمیق کند.

نحوه به کار بردن روزمره کلمه «حقیقت» - واژه ای که میان دنیای واقعیت و دنیای ارزش قرار گرفته، و عناصری از هردو در ساختمان آن به کار رفته است - کلیدی برای مسئله واقعیات و ارزشها عرضه می دارد. و این امر از غرائب زبان ما نیست. معادل لغت حقیقت در زبانهای لاتین، در آلمانی Wahrheit، در روسی Pravda^{۳۴} واجد این کیفیت دوگانه است. ظاهراً زبانها نیازمند این واژه حقیقت اند که صرفاً بیان واقعیت نیست و صرفاً بیان داور ارزشها هم نیست، اما هردو مبحث را دربر می گیرد. این واقعیتی است که من هفته پیش به لندن رفتم. ولی این عمل را معمولاً حقیقت نمی خوانیم:

۳۴. مورد pravda به ویژه جالب است، چون واژه قدیمی دیگری - istina - برای حقیقت در زبان روسی وجود دارد. اما اختلاف آنها در، حقیقت به منزله واقعیت، و حقیقت به منزله ارزش نیست! pravda حقیقت انسانی در هر دو جنبه است، و istina حقیقت روحانی در هردو جنبه - حقیقت درباره خدا و حقیقت آنطور که خدا مکتوف ساخت.



زیرا عاری از هرگونه محتوی ارزشی است. از طرف دیگر، وقتی پدران بنیانگذار ایالات متحده در اعلامیه استقلال به حقیقت آشکار آفرینش برابر همه انسانها اشاره کردند، چه بسا احساس می‌کنید که محتوی ارزشی این گفته محتوی واقعی آن را تحت الشعاع قرار داده است، و از اینرو شاید بدان حق دهید که به عنوان حقیقتی انگاشته شود. جایی بین این دو قطب - قطب شمال واقعیات بی‌ارزش، و قطب جنوب داوریهای ارزشی که هنوز در تلاش‌اند تا خود را به واقعیات مبدل سازند - قلمرو حقیقت تاریخی قرار دارد. همانگونه که در سخنرانی نخستین گفتم، مورخ میان واقعیت و تفسیر، میان واقعیت و ارزش، تعادل خود را حفظ می‌کند. وی نمی‌تواند آنها را از هم جدا سازد. شاید در جهانی ایستا ناچار باشید که واقعیت و ارزش را مجزا دارید. اما تاریخ در جهانی ایستا بی‌معناست. تاریخ در اصل تغییر، حرکت، یا - اگر برلفت قدیمی ایراد نگیرید - پیشرفت است.

بدینقرار، در خاتمه برمی‌گردم به توصیف اکتن از پیشرفت: «فرضیه علمی که براساس آن باید تاریخ نوشته شود»^{۳۵}. اگر بخواهید می‌توانید - با متکی ساختن معنی گذشته به نیروئی برتر از تاریخ و برتر از عقل - تاریخ را به صورت حکمت الهی درآورید. اگر بخواهید می‌توانید - با تبدیل آن به مجموعه‌ای از داستانها و افسانه‌های بی‌معنا و بی‌اهمیت پیرامون گذشته - تاریخ



را به صورت ادبیات درآورید. اما تاریخ به مفهوم مصطلح کلمه، تنها توسط کسانی نوشته می شود که مسیر حرکتی در خود تاریخ یافته و پذیرفته اند. عقیده به اینکه ما از جایی آمده ایم پیوند استوار با عقیده ای دارد که به جایی هم می رویم. جامعه ای که ایمان به توانائی خود برای پیشرفت در آینده را از دست دهد، دیری نمی پاید که نسبت به پیشرفت گذشته خود نیز بی علاقه می گردد. همانطور که در ابتدای سخنرانی نخست گفتم، نظر ما از تاریخ منعکس کننده نظر ما از جامعه است. اینک به نقطه ای که از آن شروع کردم برگشته ایم خود را به آینده جامعه و آینده تاریخ اعلام می دارم.



در این سخنرانیها تاریخ به مفهوم فرایندی دائماً متحرك - و مورخ درون آن در حرکت - پنداشته شده است. این امر منجر به نتایجی دربارهٔ موقعیت تاریخ و مورخ در زمان ما می‌گردد که ناچارم بدانها تن دردهم. ما در زمانی بسر می‌بریم که - نه برای نخستین بار در تاریخ - پیش‌بینی فاجعه‌ای جهانی بر سر زبانهاست، و بر پیکر همه سنگینی می‌کند. این پیش‌بینیها را نه می‌توان ثابت کرد و نه رد. اما به هر حال قطعیت آنها به مراتب کمتر از پیش‌بینی مرگ ماست؛ و، از آنجا که یقین پیش‌بینی اخیر مانع از آن نیست که برای آیندهٔ خویش نقشه کشیم، لذا با این فرض بحث خود را دنبال می‌کنیم که این کشور - یا، اگر نه این کشور، قسمت بزرگی از دنیا - از مخاطراتی که ما را تهدید می‌کند جان سالم بدر برده، و تاریخ ادامه خواهد یافت.

جهان در سالهای نیمهٔ قرن بیستم درگیر تحولاتی



است که احتمالا از قرون وسطی که دستخوش ویرانی گردید و شالوده دنیای نو، در قرون پانزدهم و شانزدهم، ریخته شد تا کنون چنین دگرگونی شگرف و عمیقی به خود ندیده است. این تغییرات سرانجام بیشک زائیده اکتشافات علمی و اختراعات، بکار بستن روزافزون آنها، و تحولاتی است که مستقیم یا نا مستقیم از آنها ناشی می‌گردد. بارزترین جنبه این دگرگونی يك انقلاب اجتماعی است، مشابه انقلاب قرون پانزدهم و شانزدهم، که طبقه جدیدی را به اتکای پول و تجارت، و بعد صنعت، به قدرت رسانید. ساختمان تازه صنعت و جامعه ما مسائلی چنان وسیع عرضه می‌دارد که بررسی آنها در اینجا مقدور نیست. اما تحول مورد گفتگو واجد دو جنبه است که با موضوع ما ارتباط نزدیک دارد - یکی را تغییر عمقی، و دیگری را تغییر حیطه جغرافیائی می‌توان خواند. می‌کوشم تا هر دو را به اختصار بحث کنم.

آغاز تاریخ از وقتی است که انسان به جای تصور گذشت زمان همچون جریان طبیعی - گردش فصول، طول زندگانی بشر - آنرا رشته‌ای از حوادث مشخص پنداشت که افراد آگاهانه در آنها درگیر بوده‌اند و می‌توانند آگاهانه بر آنها اثر گذارند. به گفته برکه‌پارت تاریخ «جدائی از طبیعت در نتیجه بیداری حس آگاهی» است. تاریخ کشمکش طولانی بشر - از راه بکار بردن عقل - برای درك محیط خویش و اعمال نفوذ بر آنست. اما دوران کنونی این کشمکش را به نحوی انقلابی بسط



داده است. اینک بشر در صدد درك، و نه فقط نفوذ در محیط بلکه در خویشتن است؛ و این، به اصطلاح، بعد جدیدی به عقل، و نیز تاریخ، داده است. گرایش دوران معاصر به تاریخ بیش از هر زمان دیگر است. بشر امروزی به میزان بی سابقه‌ای خودآگاه و بنابراین آگاه از تاریخ است. وی مشتاقانه به پرتو بیرنگ گذشته‌ای که از آن آمده می‌نگرد، تا مگر نور خفیفش ظلماتی را که بدان می‌رود روشن سازد؛ و برعکس، آمال و نگرانی‌هایش از راهی که در پیش دارد بینش او را نسبت به راهی که پشت سر گذاشته می‌افزاید. در حلقه‌های بی‌انتهای زنجیر تاریخ، گذشته، حال، و آینده بهم پیوسته است.

دگرگونی در دنیای معاصر - که رشد آگاهی بشر از خویشتن را در بر داشت - می‌توان گفت با دکارت^۱ آغاز شد. وی برای نخستین بار موقعیت بشر را به عنوان موجودی استوار ساخت که نه تنها قادر به اندیشیدن است، بلکه درباره اندیشه خود نیز می‌اندیشد، موجودی که در حین نگریستن خود را می‌نگرد، به نحوی که بشر در آن واحد عالم و معلوم اندیشه و نگرش است. اما رشد مزبور تا اواخر قرن هیجدهم کاملاً آشکار نشد؛ در این موقع روسو^۲ به ژرفای تازه‌ای از درك نفس و خودآگاهی بشری دست یافت، و بینش تازه‌ای از جهان طبیعت و تمدن سنتی در اختیار انسان قرار داد. تکوین می‌گوید،

۱. Descartes, René (۱۶۵۰ - ۱۵۹۶)، فیلسوف بزرگ فرانسوی.

۲. Rousseau, Jean Jacques (۱۷۷۸ - ۱۷۱۲)، نویسنده معروف

سوئیس - فرانسوی.



انقلاب فرانسه از این اعتقاد الهام گرفت که «لازمست قواعد ساده ابتدائی ناشی از بکار بستن عقل بشر و قانون طبیعت جانشین مجموعه عادات سنتی حاکم بر نظام اجتماعی وقت گردد». اکتن در یکی از یادداشت‌های خطی خود نوشت «تا آن زمان بشر هرگز - با علم به اینکه در پی چیست - در جستجوی آزادی برنیامده بود». در نظر اکتن، همچون هگل، میان آزادی و عقل جدائی وجود نداشت. و انقلاب امریکا با انقلاب فرانسه پیوسته بود.

«هشتاد و هفت سال پیش پدران ما ملت جدیدی در این قاره به وجود آوردند، ملتی که نطفه‌اش با آزادی بسته شده بود، و معتقد به این اصل بود که همه افراد برابر آفریده شده‌اند».

همانگونه که از گفته لینکلن^۳ در بالا برمی‌آید، این تحول رویداد بی‌نظیری بود - برای نخستین مرتبه در تاریخ انسانها سنجیده و آگاهانه خود را به صورت ملتی تشکیل دادند، و سپس سنجیده و آگاهانه در صدد جادادن سایر افراد در این قالب برآمدند. در قرون هفدهم و هیجدهم بشر نسبت به دنیای اطراف خویش و قوانین آن کاملاً هشیار شده بود. این قوانین دیگر از صورت فرامین مرموز پروردگاری ناپیدا خارج شده، و سیمای اصولی پذیرای عقل و منطق یافته بود. با اینهمه ساخته خود بشر نبود، بلکه قوانینی بود که بشر از آنها تبعیت

۳. Lincoln, Abraham (۱۸۶۵ - ۱۸۵۹)، شانزدهمین رئیس جمهور



می‌کرد. در مرحله بعدی بشر از توانائی خود نسبت به محیط و خویشتن، و از حق خود برای وضع قوانینی که طبق آنها زیست کند، آگاهی کامل یافت.

انتقال از قرن هیجدهم به دنیای کنونی طولانی و تدریجی بود. فیلسوفان مبرز این تحول هگل و مارکس بودند، و عقاید هر کدام از یکی از مکاتب فکری دوگانه [الهی و عقلی] سرچشمه می‌گرفت. ریشه افکار هگل در قوانین آسمانی متبدل به قوانین عقلی استوار بود. «روح جهانی» هگل بایک دست پروردگار و بادیست دیگر عقل را محکم چسبیده است. وی طنین ادم اسمیت را باز می‌تابد: افراد «تمایلات خود را اقناع می‌کنند؛ اما در این رهگذر چیزی فزونتر، که از آن بی‌خبرند ولی در عمل آنان نهان است، تحقق می‌یابد». درباره غایت معقول روح جهانی می‌نویسد که افراد بشر «در حین تحقق بخشیدن این مقصود، امیال خود را، که دارای مفهومی دگرگونه است، نیز بر می‌آورند». این بنه عبارت ساده همان هماهنگی علائق است که به زبان فلسفی آلمان برگردانده شده است. مترادف «دست غیبی» ادم اسمیت در فلسفه هگل «نیرنگ عقل» مشهور اوست که افراد را وادار به انجام مقاصدی می‌کند که خود از آن ناآگاهند. اما با همه این احوال هگل فیلسوف انقلاب فرانسه، و اولین فیلسوفی بود که جوهر حقیقت را در تغییر تاریخی و در رشد خودآگاهی انسان دید. در این زمان رشد در تاریخ به معنای رشد در جهت مفهوم آزادی بود. اما، پس از



۱۸۱۵، رکود و خمودگی ناشی از بازگشت خاندان بوربون^۴، الهامات انقلاب فرانسه را بر باد داد. هگل از لحاظ سیاسی زیاد محدود و، در سالهای آخر عمر، چنان دربند حکومت وقت بود که نتوانست مفهوم مشخصی به معتقدات ماوراءالطبیعه خود دهد. توصیف هرزن^۵ از آئین هگل به منزله «جبر و مقابله انقلاب» بسیار بجاست. هگل نمادها را ارائه کرد، اما محتوی عملی بدانها نداد. این مارکس بود که حساب معادلات جبر هگل را روی کاغذ آورد.

مارکس، که پیرو ادم اسمیت و نیز هگل بود، با پنداشت جهانی برخورددار از نظام قوانین عقلی طبیعت آغاز به کار کرد. سپس مانند هگل - اما این بار به صورتی عملی و مشخص - پنداشت اخیر را پشت سر نهاد و به جهانی قائل شد که برای اجابت ابتکار انقلابی بشر بر محور قوانین ناشی از فرایند عقلی می گشت. در همنهاد غائی مارکس، تاریخ سه مفهوم دارد، که از یکدیگر تفکیک ناپذیر بوده و مجموعه ای مرتبط و عقلی را تشکیل می دهند: حرکت حوادث بر حسب قوانین عینی، و در درجه اول اقتصادی؛ رشد متقابل اندیشه از طریق جریان دیالکتیکی؛ و اقدام متقابل - به شکل مبارزه طبقاتی - که نظریه و عمل انقلاب را سازش و تلفیق می دهد. آنچه مارکس عرضه می دارد همنهادی از قوانین عینی و اقدام

4. Restoration

۵. Herzen, Aleksandr (۱۸۲۰ - ۱۸۱۲)، نویسنده مهاجر روسی.



آگاهانه برای عملی ساختن مقولاتی است که پاره‌ای اوقات (گرچه از روی گمراهی) جبر و اختیار خوانده می‌شود. مارکس، به نحوی پیگیر از قوانینی سخن می‌گوید که بشر بدون آگاهی تاکنون تابع آنها بوده است، و مکرر توجه ما را به «آگاهی کاذب» کسانی که در اقتصاد و جامعه سرمایه‌داری غوطه‌ورند جلب می‌کند: «مفاهیمی که کارگزاران تولید و توزیع درباره قوانین تولید در مغز خود می‌پرورند با قوانین حقیقی تفاوت فاحش دارد»^۶. در نوشته‌های مارکس خواننده به نمونه‌های بارزی از دعوت به انقلاب آگاهانه برمی‌خورد. در نظریه معروف خود پیرامون فورباخ^۷ می‌گوید «فلاسفه به تعبیر مختلف تنها به تفسیر جهان پرداخته‌اند، و حال آنکه مهم تغییر دادن آنست». مانیفست کمونیستها اعلام می‌دارد «پرولتاریا با استفاده از تسلط سیاسی خود بورژوازی را قدم به قدم از سرمایه محروم می‌کند، و تمام وسایل تولید را در دست دولت متمرکز می‌سازد». و در «هیجده پرومروئی بناپارت» مارکس از «خودآگاهی روشنفکری [که] به یارای فرایندی یکصدساله همه اندیشه‌های سنتی رازایل می‌کند» سخن می‌گوید. پرولتاریا است که آگاهی کاذب جامعه سرمایه‌داری را از میان برده، و آگاهی راستین جامعه بدون طبقات را عرضه خواهد داشت. اما شکست انقلاب ۱۸۴۸ ضربه‌ای جدی و

۶. نقل از «سرمایه» (ترجمه انگلیسی ۱۹۰۹)، صفحه ۳۶۹.

۷. Feuerbach Ludwig Andreas (۱۸۷۲ - ۱۸۵۴)، فیلسوف آلمانی

که پاره‌ای از نظریاتش مورد استفاده مارکس و انگلس قرار گرفت.



اندوهبار برای رشد و تحولاتی بود که در آغاز کار مارکس قریب الوقوع می نمود. قسمت آخر قرن نوزدهم در محیطی سپری گشت که هنوز امنیت و بهروزی غلبه داشت. انتقال به دوران معاصر تاریخ تا فرارسیدن قرن جدید کامل نگشت، در این دوره وظیفه اصلی عقل دیگر فهم قوانین عینی حاکم بر رفتار بشر در جامعه نیست، بلکه در درجه اول تغییر شکل جامعه - و افرادی که آن را تشکیل می دهند - از راه اقدام آگاهانه است. در فلسفه مارکس، «طبقه»، گرچه دقیقاً تعریف نشده است، بطور کلی مفهومی عینی است که باید با تحلیل اقتصادی محرز شود. در افکار لنین، تأکید از «طبقه» به «حزب» می گراید، که پیشقراول طبقه است و عنصر ضروری آگاهی طبقاتی را بدان تزریق می کند. در آثار مارکس، «ایده ثلوثی» اصطلاحی منفی است - زائیده آگاهی کاذب نظام جامعه سرمایه داری. در لنین، «ایده ثلوثی» بیطرف یا مثبت می شود - به صورت عقیده ای در می آید که گروه زبده رهبران واجد آگاهی طبقاتی در توده کارگران بالقوه مستعد آگاهی طبقاتی رسوخ می دهند. شکل دادن آگاهی طبقاتی دیگر فرایندی غیر ارادی نیست. بلکه کاری است که باید عهده دار شد.

متفکر بزرگ دیگری که بعد تازه ای به عقل در زمان ما داد فروید^۸ است. فروید امروزه چهره ای نسبتاً مبهم است. وی به لحاظ آموزش و پرورشی که داشت يك لیبرال

۸. Freud, Sigmund (۱۹۳۹ - ۱۸۵۶)، روانشناس نامدار اتریشی و

بنیانگذار روانکاوی.



فردگرایی قرن نوزدهم بود، و بدون چون و چرا فرض ساده - اما گمراه کننده - وجود برابرنهادی^۹ اساسی بین فرد و جامعه را پذیرفت. فروید، که بشر را بیشتر به دیده موجودی زیستی می نگریست تا اجتماعی، محیط اجتماعی را پدیده‌ای زائیده تاریخ تصور می کرد نه پدیده‌ای که به دست خود بشر دائم در حال آفرینش و تغییر شکل است. مارکسیستها همواره به او حمله کرده اند که مسائل در حقیقت اجتماعی را از دیدگاه فردی بررسی کرده، و بدین خاطر وی را مرتجع خوانده اند؛ و این اتهام، که تا حدی به شخص فروید وارد بود، در مورد مکتب جدید فروید در ایالات متحده کاملاً موجه است، زیرا پیروان این مکتب باور دارند که ناسازگاری در فطرت افراد است، و نه در ساختمان اجتماع، و بنابراین تطبیق دادن فرد را با جامعه وظیفه اصلی روانشناسی می دانند. اتهام معروف دیگر علیه فروید - مبنی بر اینکه نقش عوامل غیر عقلی را در امور انسانی بسط داده است - کاملاً نادرست است. و منشأ آن اشتباه کردن بازشناخت عنصر غیر عقلی در رفتار انسانی با آئین غیر عقلی است. این موضوع که امروز يك آئین غیر عقلی در دنیای انگلیسی زبان - بیشتر به صورت بی ارج ساختن اقدامات و امکانات عقل - وجود دارد، متأسفانه صحیح است؛ و قسمتی از موج جاری بدبینی و محافظه کاری افراطی را - که درباره آن بعداً گفتگو خواهیم کرد - تشکیل می دهد. اما این جریان از فروید - که عقلی مذهبی



بی‌چون و چرا و نسبتاً ابتدائی بود - سرچشمه نمی‌گیرد. فروید با دخالت دادن آگاهی و پژوهش عقلی در ریشه‌های ناآگاه رفتار انسانی حیطه دانش و تفاهم ما را توسعه بخشید. این عمل بسط قلمرو عقل و نیز افزایشی در توانائی انسان برای درک و تسلط بر خویشتن و در نتیجه بر محیطش بود؛ و از اینرو اقدامی انقلابی و موقتی به شمار می‌رفت. از این بابت، فروید نه تنها کار مارکس را نقض نمی‌کند، بلکه مکمل آنست. فروید به دنیای معاصر تعلق دارد، بدین معنی که - اگر چه از پنداشت طبیعتی ایستا و نامتغیر برای انسان یکسره رهایی نیافت - ابزار تفاهم عمیق‌تر ریشه‌های رفتار انسانی را ارائه داشت و بدینسان تعدیل آگاهانه آن را از طریق فرایند عقلی عملی ساخت.

از نظر مورخ اهمیت ویژه فروید دوجنبه دارد. در مرحله اول، فروید فاتحه این توهم قدیمی را برای همیشه خواند که انگیزه‌هایی که افراد ادعا می‌کنند یا باور دارند آنان را به کاری واداشته است در واقع برای توضیح عملشان کافی است: این يك اقدام منفي نسبتاً مهم بود، اما ادعای مثبت پاره‌ای از شیفتگان فروید را که می‌خواهند با بکار بستن روشهای روانکاوی رفتار مردان بزرگ تاریخ را روشن سازند باید با تردید نگریست. اساس کار روانکاوی بازپرسی از بیمار مورد تحقیق است: مرده را که نمی‌توان بازپرسی کرد. دوم اینکه، فروید - در تحکیم کار مارکس - مورخ را تشویق کرد که خود و موقعیت خود را در تاریخ، انگیزه‌ها - احیاناً انگیزه‌های



نهانی - را که راهنمای او در انتخاب موضوع یا دوران بوده است، بررسی کند، همچنین گزینشش از واقعیات و تفسیرها، و سابقه ملی و اجتماعی که زاویه دید او را تعیین کرده است، و تصور او از آینده که به تصور او از گذشته شکل بخشیده است، را نیز مورد مذاقه قرار دهد. از زمان انتشار آثار مارکس و فروید به بعد، مورخ به هیچ بهانه‌ای حق ندارد خود را فردی مجزا ایستاده در کنار جامعه و تاریخ بیندیشد. این دوران خودآگاهی است: مورخ می‌تواند و باید بداند چه می‌کند.

انتقال به آنچه دنیای معاصر خواندم - گسترش عرصه عمل و قدرت عقل به مرزهای نوین - هنوز تکامل نیافته است: بلکه قسمتی از تغییر انقلابی است که در مسیر دنیای قرن بیستم قرار دارد. مایلم پاره‌ای از نشانه‌های این انتقال را بررسی کنم.

اجازه دهید با اقتصاد شروع کنم. عقیده به قوانین عینی اقتصادی، که حاکم بر اعمال اقتصادی بشر و ملل بود، و تخطی از آنها به زیان افراد تمام می‌شد، تا سال ۱۹۱۴ هنوز واقعاً منازعی نداشت. ادوار تجاری، تغییرات قیمت‌ها، بیکاری، توسط این قوانین تعیین می‌گشت. حتی در سال ۱۹۳۰، که بحران بزرگ روی داد، نظریه فوق هنوز مستولی بود. از آن پس اوضاع به سرعت عوض شد. در سالهای دهه ۱۹۳۰، مردم کم‌کم «فاتحه مرد اقتصادی» را خواندند، و مقصودشان فردی بود که علائق اقتصادی خود را دائماً به پیروی از قوانین اقتصادی دنبال می‌کرد؛ و از آن پس هیچکس - مگر تنی چند از ریپ-



وان وینکل^{۱۰} های قرن نوزدهم - به قوانین اقتصادی بدین مفهوم باور ندارد. امروز اقتصاد یا يك سلسله معادلات ریاضی نظری است، یا مطالعه عملی این امر که چگونه گروهی از افراد از دیگران سواری می گیرند. این دگرگونی بیشتر نتیجه گذار از سرمایه داری فردی به سرمایه داری به مقیاس بزرگ است. مادام که فردمقاطعه کار و بازرگان مصدر کار بود، هیچکس چیره بر اقتصاد یا به میزان شایان توجهی مؤثر در آن بنظر نمی رسید؛ و توهم قوانین و فرایندهای غیر شخصی پا برجا ماند؛ حتی بانک انگلستان، در زمان اوج قدرتش، نه بمنزله کارگردان و حسابسازی زبردست، بلکه ثبت کننده عینی و نیمه خودکار روال اقتصادی پنداشته می شد. اما با انتقال از بازرگانی بدون مداخله دولت به اقتصاد با برنامه (خواه اقتصاد سرمایه داری با برنامه یا اقتصاد سوسیالیستی، خواه اداره اقتصاد به دست سرمایه داران بزرگ و بخش اسماً خصوصی یا به دست دولت) توهم بالا زایل شده است. اکنون آشکارا می بینیم که افرادی مشخص تصمیماتی مشخص برای مقاصد مشخص می گیرند، و این تصمیمات خط مشی اقتصادی ما را معین می سازد. همه می دانیم که امروز بهای نفت یا صابون به مقتضای پاره ای قوانین عینی عرضه و تقاضا تغییر نمی کند. همه می دانیم، یا تصور می کنیم می دانیم، که تنزل ناگهانی قیمت ها و بیکاری ساخته دست بشر

۱۰. Rip Van Winkle، نام قهرمان - و دامستان - واشینگتن ایروینگ

Washington Irving نویسنده آمریکائی، که مدت بیست سال به خواب می رود و پس از بیداری می بیند جهان بکلی دگرگون شده است.



است: دولت‌ها اذعان دارند، در واقع ادعا می‌کنند، که علاج کار را می‌دانند. از بازرگانی بدون مداخله دولت به برنامه‌ریزی، از ناآگاهی به خودآگاهی، از اعتقاد به قوانین اقتصادی عینی به این عقیده که بشر با عمل خود می‌تواند فرمانروای سرنوشت اقتصادی خویش باشد انتقال روی داده است. سیاست اجتماعی و سیاست اقتصادی دوشادوش هم پیشرفته: در حقیقت سیاست اقتصادی در سیاست اجتماعی ادغام شده است. اجازه دهید از جلد آخر نخستین چاپ «تاریخ جدید کیمبریج» - منتشر شده در ۱۹۱۰ - از نویسندگانی که هرچه بود مارکسیست نبود و شاید هرگز نام لنین را نشنیده بود - سخنی نقل کنم که متضمن درک شگرفی است:

«ایمان به امکان اصلاحات اجتماعی از راه کوشش آگاهانه جریان مسلط ذهنی اروپاست؛ عقیده به اینکه آزادی یگانه داروی همه دردهاست، در نتیجه این جریان باطل گردیده است... رواج آن در عصر حاضر به اندازه اعتقاد به حقوق بشر در زمان انقلاب فرانسه واجد مفهوم و اهمیت است»^{۱۱}.

اینک، پنجاه سال پس از نگارش مطلب بالا، بیش از چهل سال پس از انقلاب روسیه، و سی سال پس از بحران بزرگ، این گفته بدیهی می‌نماید؛ و انتقال از تسلیم در برابر قوانین اقتصادی عینی که گرچه به ظاهر عقلی ولی خارج از اختیار بشر بود - به این عقیده که بشر قادر

۱۱. نویسندگان این فصل «تاریخ جدید کیمبریج»، اس. لیدز S. Leathes، از

کارمندان دولت، بود.



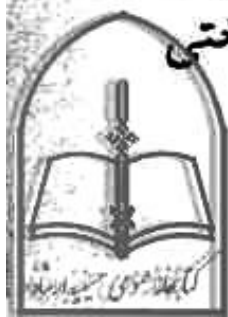
است با عمل آگاهانه سرنوشت اقتصادی خویش را در دست گیرد، بنظر من معرف گامی است به جلو در بکار بستن عقل در امور بشر، و نیز افزایشی است در توانایی بشر برای درك و تسلط بر خود و محیطش که در صورت لزوم، حاضرم اصطلاح قدیمی «پیشرفت» را بدان اطلاق کنم.

مجال آن نیست که به تفصیل درباره فرایندهای مشابه در رشته‌های دیگر به بحث پردازم. حتی در رشته علوم، همانطور که دیدیم، سروکار دانشمندان دیگر با تحقیق و اثبات قوانین عینی طبیعت نیست، بلکه سعی می‌شود فرضیه‌های علمی تعبیه گردد که به کمک آنها بشر بتواند طبیعت را برحسب مقصود خود مهار کرده و محیطش را دگرگون سازد. مهمتر اینکه بشر، از طریق بکار بردن آگاهانه عقل، نه تنها دست به تغییر محیط زده بلکه شروع به تغییر دادن خویش کرده است. در پایان سده هیجدهم مالتوس، در اثری تاریخی، کوشید تا قوانین عینی برای جمعیت وضع کند که، مانند قوانین بازار آدم اسمیت، بی‌آنکه کسی از جریان آگاه باشد، کار خود را انجام می‌داد. امروزه هیچکس به چنین قوانین عینی باور ندارد؛ و نظارت بر جمعیت تابع مشی اجتماعی عقلی و آگاهانه شده است. ما در زمان خود، در سایه مساعی بشر، افزایش طول عمر انسان و تغییر تعادل میان نسلهای جمعیت را به چشم دیده‌ایم. درباره استعمال آگاهانه داروهائی که در رفتار انسانی مؤثر می‌افتد و عملهای جراحی که خصلت انسانی را تغییر می‌دهد شنیده‌ایم.



انسان و جامعه هردو، در برابر چشمان ما، تغییر یافته‌اند، و تغییر آنها در پرتو کوشش آگاهانه بشری صورت گرفته است. اما شاید مهمترین این تغییرات آنهایی است که در اثر توسعه و بکاربردن روشهای جدید ترغیب و تلقین عقاید روی داده است. امروزه آموزگاران در کلیه مدارج بیش از پیش آگاهانه در فکر آنند که سهم خود را در شکل دادن جامعه به قالبی خاص ادا کرده، و برداشتهای وفاداریها، و عقاید متناسب با اجتماع خود را به نسل جوان تلقین کنند؛ سیاست فرهنگی جزء لاینفک هر سیاست اجتماعی است که بر پایه عقلی طرح ریزی شده است. وظیفه نخستین عقل - در اطلاق به انسان در جامعه - دیگر پژوهش صرف نیست، بلکه تغییر شکل دادن است؛ و این آگاهی بیشتر از توانائی بشر در بهبود بخشیدن اداره امور اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی خود، از راه بکار بستن فرایندهای عقلی، بنظر من یکی از جنبه‌های بزرگ انقلاب قرن بیستم است.

این گسترش عقل تنها قسمتی از فرایندی است که در یکی از سخنرانیهای پیش آن را «تعمیم فردیت» خواندم^{۱۲} - تنوع مهارتها و مشاغل و فرصتهای فردی که ملازم هر تمدن پیشرو است. شاید دامنه‌دارترین نتیجه اجتماعی انقلاب صنعتی افزایش روزافزون شماره کسانی است که اندیشیدن و بکار بردن عقل خود را می‌آموزند. در بریتانیای کبیر شور و حرارت ما برای تحول تدریجی به حدی است که این جنبش گاهی به سختی



محسوس است. ما نزدیک به يك قرن به تعلیمات ابتدائی عمومی خود بالیده و دل خوش داشته‌ایم، و هنوز در جهت تعلیمات عالی عمومی به پیشرفتی زیاد یا بسیار سریع نائل نگشته‌ایم. این امر مادام که در صف مقدم جهان قرار داشتیم چندان مهم نبود، اما اینك که دیگران باشتابی فزونتر از ما جلو افتاده‌اند، و تحولات علوم فنی، آهنگ حرکت را در همه جا سریعتر ساخته است، حائز اهمیت بیشتریست، زیرا انقلاب اجتماعی و انقلاب فنی و انقلاب علمی جزء لایتجزای فرایند واحدی هستند. اگر خواهان مثالی از جریان تعمیم فردیت در دانشگاه باشید، به بررسی تنوع شگرف تاریخ، یا علم، یا هر يك از علوم ویژه، طی پنجاه یا شصت سال گذشته، و نیز تنوع بسیار زیاد رشته‌های اختصاصی که هر يك عرضه می‌دارد، بپردازید. با اینهمه من در سطحی متفاوت مثال بسیار بارزتری از این فرایند دارم. بیش از سی سال پیش يك افسر عالی‌رتبه آلمانی که سرگرم بازدید از اتحاد شوروی بود از زبان يك افسر شوروی که دست اندر کار ساختمان نیروی هوایی سرخ بود بیانات روشن کننده‌ای شنید:

«ما روسی‌ها ناچاریم هنوز با مصالح انسانی ابتدائی بسازیم. مجبوریم هواپیماهای خود را با نوع خلبانی که در اختیار داریم تطبیق دهیم. هر قدر در رشد افراد طراز نو موفق گردیم، رشد فنی تجهیزات نیز کامل خواهد شد. این دو عامل لازم و ملزوم یکدیگرند. انسانهای بدوی را نمی‌توان در ماشین‌های بفرنج نشانند».

امروز، تنها يك نسل بعد، همه می‌دانیم که ماشینهای



روسی دیگر ابتدائی نیست، و ملیونها تن زن و مرد روسی که طراحى، ساختمان، و کارکردن با این ماشینها را به عهده دارند نیز دیگر بدوى نیستند. به عنوان يك مورخ، علاقه من بیشتر به پدیده اخیر است. عقلانى کردن وسایل تولید مفهوم بسیار مهمتری دارد - که عقلانى کردن انسان است. امروز در سرتاسر جهان افراد بدوى سرگرم فراگرفتن استفاده از ماشینهای بفرنج اند، و با این عمل اندیشیدن، و به کارگرفتن عقل خویش را می آموزند. انقلابی، که شما آن را به حق، احیاناً انقلاب اجتماعی می خوانید، اما من به اقتضای موضوع بحث آن را گسترش عقل می نامم، تازه شروع شده است. اما با سرعت گیج-کننده ای پیش می رود تا به پیشرفتهای گیج کننده فنی نسل گذشته برسد. این در نظر من یکی از جنبه های اصلی انقلاب قرن بیستم است.

اگر در اینجا به مخاطرات و وجوه مبهم نقش محول به عقل در دنیای معاصر اشاره نکنم بدون تردید پاره ای از بدبینان و شکاکان حسابم را کف دستم خواهند گذارد. در یکی از سخنرانیهای پیش خاطر نشان ساختم که تعمیم فردیت به مفهومی که بیان گردید به معنی تضعیف فشار اجتماعی برای هماهنگی و همگونگی نیست^{۱۳}. این در واقع یکی از آراء باطلنمای جامعه بفرنج کنونی است. تعلیم و تربیت - که حربه لازم و نیرومند توسعه دامنۀ توانائی و فرصت های فردی و بنابراین تعمیم هرچه بیشتر فردیت است - در عین حال حربه نیرومندی در دست گروه های



ذینفع برای تشدید همگونگی اجتماعی است. هدف درخواستهای پی‌درپی که برای ابراز مسئولیت بیشتر در برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی یا مطبوعات می‌شود در وهله نخست پاره‌ای پدیده‌های منفی است که محکوم کردن آنها آسان است. اما درخواست دیگری که بیدرنگ به عمل می‌آید آنست که به منظور تلقین سلیقه‌ها و عقاید مطلوب از این حربه‌های نیرومند ترغیب جمعی استفاده شود - و معیار مطلوب بودن، سلیقه‌ها و عقاید پذیرفته شده اجتماع است. این تلاشها، در دست اشاعه‌دهندگان آنها، فرایندهای آگاهانه و عقلی است و مقصود شکل دادن جامعه - از طریق شکل دادن اعضاء - در جهت مطلوب است. نمونه‌های چشمگیر دیگر اینگونه مخاطرات در آگهی‌های تجارتي و تبلیغات سیاسی است. این دو رشته، در حقیقت، اغلب باهم یکی می‌شوند؛ در ایالات متحده بی‌پرده، و در بریتانیای کبیر با حجب و حیای بیشتری، احزاب و ناسزدهای انتخاباتی برای افزودن وجهه خود مؤسسات آگهی حرفه‌ای را بکار می‌گیرند. این دوشیوه، اگر هم به ظاهر متفاوت بنماید، بسیار مشابه است. مؤسسات حرفه‌ای آگهی و رؤسای قسمت تبلیغات احزاب بزرگ سیاسی مردان بسیار با هوشی هستند که از جمیع منابع عقلی در رشته خود بهره می‌گیرند. در هر حال، عقل - همانند موارد دیگری که بررسی کردیم - نه صرفاً برای اکتشاف، بلکه برای سازندگی، نه بطرز ایستا، بلکه پویا، بکار برده می‌شود. مؤسسات حرفه‌ای آگهی و مدیران مبارزات انتخاباتی در درجه اول توجه خود را به



واقعیات موجود معطوف نمی‌دارند. علاقه آنان متوجه چیزهائی است که مصرف‌کننده یا انتخاب‌کننده در حال حاضر باور دارد یا متوجه پاره‌ای رویدادهاست اما فقط تا آنجا که به مقصد نهائی مربوط می‌شود: یعنی آنچه مصرف‌کننده یا انتخاب‌کننده را می‌توان با تمهید ماهرانه به قبول یا خواستن آن ترغیب کرد. از این گذشته، در نتیجه مطالعه پیرامون روانشناسی توده پی برده‌اند که سریع‌ترین راه قبولاندن نظریات خود به مشتری و انتخاب‌کننده متوسل شدن به عنصر غیر عقلی در ساختمان فکری آنهاست، بدین‌قرار تصویری که در برابر داریم گروه زبده‌ای از صاحبان صنایع حرفه‌ای یا رهبران حزبی را نشان می‌دهد، که از طریق فرایندهای عقلی بسیار پیشرفته، و با درک و استفاده از خصایل غیرعقلی توده‌ها، مقاصد خود را عملی می‌سازند. این افراد در درجه نخست از عقل استمداد نمی‌جویند؛ بلکه بیشتر با روشی به کار می‌پردازند که اسکار وایلد^۱ آن را «ضربه زدن به زیر خرد» خواند. از ترس آنکه مبادا به کوچک جلوه دادن خطر متهم شوم تصویر بالا را کمی مبالغه‌آمیز ترسیم کرده‌ام. اما به طور کلی درست است، و می‌توان به سهولت آن را به رشته‌های دیگر تعمیم داد. در هر جامعه، گروه حاکمه برای سازمان دادن و قبضه کردن عقیده عمومی به اقدامات کم و بیش قهری دست می‌زنند. این روش بدتر از پاره‌ای روشهای دیگر بنظر می‌رسد، زیرا سوء استفاده از عقل را رسمیت می‌دهد.

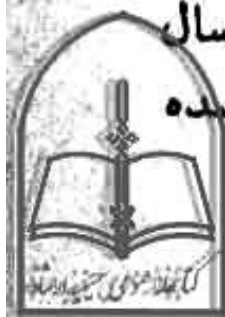


در پاسخ اتهام جدی و کاملاً بجای بالا من تنها دو استدلال دارم. استدلال اول که همه با آن آشنائیم اینست که هر اختراع، هر ابتکار، هر روش نوی که در طول تاریخ کشف شده است دارای جوانب منفی و مثبت بوده است. زیان آن را همواره کسانی تحمل کرده‌اند. نمی‌دانم چقدر پس از اختراع چاپ بود که منتقدان متذکر شدند که گسترش عقاید نادرست را تسهیل می‌کند. امروز نوحه‌سرانی دربارهٔ تعداد کشته‌شدگان حوادث رانندگی بر اثر پیدایش اتومبیل مطلب پیش پا افتاده‌ای شده است؛ و حتی دانشمندانی را می‌شناسیم که به سبب مصیبت‌هایی که انرژی اتمی قادر است به بار آورد، و آورده است، از کشف خود اظهار تأسف می‌کنند. این قبیل اعتراضات در گذشته به جایی نرسیده، و بعید می‌نماید در آینده هم به جایی برسد، و پیشرفت اکتشافات و اختراعات جدید را متوقف سازد. آنچه در مورد شیوه‌ها و امکانات تبلیغات جمعی فرا گرفته‌ایم به سادگی نمی‌توان از میان برد. همانگونه که برگشت به دموکراسی فردی به مقیاس کوچک که لاك تبلیغ می‌کرد یا نظریه لیبرال، که تا اندازه‌ای در بریتانیای کبیر در سالهای میانهٔ قرن نوزدهم تحقق یافت، ناممکن است، بازگشت به درشکه و اسب یا سرمایه‌داری ابتدائی مصون از دخالت دولت نیز غیر عملی است. اما پاسخ راستین آنست که این مفاسد عامل اصلاح‌کنندهٔ خود را در خویش دارند. علاج در آئین اصالت غیر عقلی یا در محکوم ساختن نقش وسیع عقل در جامعهٔ کنونی نیست، بلکه در آگاهی روز افزون طبقات پائین و بالا نسبت به



نقشی است که عقل می تواند ایفا کند. در زمانی که انقلاب فنی و علمی بکار بردن هر چه بیشتر عقل را در تمام سطوح جامعه به ما تحمیل می کند، راه حل بالا خواب و خیال خام نیست. بسان هر پیشرفت بزرگ دیگر در تاریخ، این پیشرفت نیز قیمت و خساراتی دارد، که باید پرداخته شود، متضمن مخاطراتی است، که باید با آنها روبرو گردید. با اینهمه، بررغم شکاکان و کلبیان، و پیامبران فاجعه و مصیبت - به ویژه در میان روشنفکران کشورهای که مقام ممتاز سابق آنان تنزل یافته است - من توسل به عقل را بدون احساس شرم نمونه بارز پیشرفت در تاریخ دانسته. و معتقدم که احتمالاً برجسته ترین و انقلابی ترین پدیده زمان ماست.

جنبه دوم انقلاب پیشروئی که پشت سر می گذاریم شکل دگرگون جهان است. شاخص دوران بزرگ قرون پانزدهم و شانزدهم - که در خلال آنها دنیای قرون وسطی سرانجام ویران گردید و شالوده دنیای نوریخته شد - کشف قاره های جدید و انتقال مرکز ثقل جهان از سواحل مدیترانه به کرانه های اقیانوس اطلس بود. حتی موج کوچکتر انقلاب فرانسه هم عواقب جغرافیائی داشت که عبارت بود از فراخواندن دنیای جدید به پیراستن تعادل دنیای قدیم. اما تغییرات ناشی از انقلاب قرن بیستم دامنه دارتر از همه چیزهائی است که از قرن شانزدهم به اینطرف روی داده است. پس از تقریباً چهارصد سال مرکز ثقل جهان بطور یقین از اروپای غربی دور شده



است. اروپای غربی، به انضمام قسمتهای دور دست دنیای انگلیسی زبان، تیول قاره امریکای شمالی شده است یا، اگر مایلید، به صورت مجتمعی درآمده که ایالات متحده هم مرکز نیرو و هم برج مراقب آنست. در ضمن این امریگانه - یا شاید مهمترین - تغییر نیست. بهیچوجه نمی توان یقین داشت که مرکز ثقل جهان اینک در دنیای انگلیسی زبان و ضمیمه اروپای غربی آن قرار دارد، یا برای مدت درازی در آنجا باقی می ماند. بنظر می رسد که توده های عظیم اروپای شرقی و آسیا، و دنباله آنان در افریقا هستند که امروزه سر نخ امور جهان را در دست دارند. اصطلاح «شرق تغییرناپذیر» اکنون بسیار کهنه و فرسوده می نماید.

اجازه دهید نگاه سریعی به آنچه طی قرن حاضر در آسیا اتفاق افتاده بیندازیم. داستان با اتحاد ۱۹۰۲ انگلیس و ژاپن آغاز می گردد - یعنی نخستین پذیرش کشوری آسیائی به دایره سحرآسای قدرتهای بزرگ اروپائی. شاید تصادف شمرده شود که ژاپن ترفیع رتبه خود را با مبارزه جوئی و شکست روسیه تصریح کرد، و با این عمل، اولین جرقه ای را که موجب انقلاب بزرگ قرن بیستم شد روشن ساخت. انقلابهای ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ فرانسه مقلدینی در اروپا یافته بود. انقلاب نخست روسیه در ۱۹۰۵ در اروپا بازتابی نداشت، اما در آسیا بدان اقتدا شد: در چند سال بعد انقلابهایی در ایران، ترکیه و چین روی داد. جنگ جهانی اول دقیقاً جنگ جهانی نبود، بلکه جنگ داخلی اروپا بود - با فرض اینکه واحدی چون



اروپا وجود داشت - که عواقب جهانی ببار آورد: از جمله انگیزش رشد صنعتی در بسیاری از کشورهای آسیائی، احساسات ضد خارجی در چین، استقلال طلبی در هند، و تولد ناسیونالیسم عرب.

انقلاب ۱۹۱۷ روسیه انگیزه تازه و قاطعی فراهم ساخت. نکته قابل توجه این بود که رهبران انقلاب مصرانه - اما بیموده - در اروپا به دنبال تقلید کنندگانی می گشتند، و حال آنکه سرانجام آنها را در آسیا یافتند. این اروپا بود که «تغییر نا پذیر» شده بود، آسیا در حرکت بود. نیازی نمی بینم که این داستان آشنا را تا به امروز ادامه دهم. مورخ هنوز در موقعیتی نیست که دامنه و اهمیت انقلاب آسیا و افریقا را ارزش یابی کند. اما گسترش صنعت و علوم جدید فنی، و اشاعه تعلیم و آگاهی سیاسی، در میان میلیونها تن سکنه آسیا و افریقا، چهره این دو قاره را تغییر می دهد؛ و، در حالی که من نمی توانم به آینده بنگرم، هیچ معیار داورى نمی شناسم که اجازه دهد این تحول را از نظر تاریخ جهان چیزی جز ترقی بشمار آورم. این حوادث شکل دنیا را تغییر داده است، موجب کاهش نسبی اهمیت - مسلمان کشور انگلیس - و شاید روی هم رفته کشورهای انگلیسی زبان، در امور جهان شده است. ولی کاهش نسبی کاهش مطلق نیست؛ و آنچه باعث بیم و نگرانی من می شود آهنگ پیشرفت در آسیا و افریقا نیست، بلکه تمایل گروههای قدرتمند این کشور - و احیاناً نقاط دیگر - است که با چشم بسته یا چشم بی تمیز به تحولات بالا نگرسته، در برابر آنها موقعیتی مردد بین تکرار



نامطمئن و فروتنی مهربانیز اتخاذ کرده، و در حرمان فلج کننده گذشته فرو می‌روند.

آنچه را گسترش عقل در انقلاب قرن بیستم خواندم نتایج مشخصی برای مورخ دارد؛ چون گسترش عقل، بالذاته، به مفهوم پیدایش گروه‌ها و طبقات مردم و قاره‌هایی در تاریخ است که تاکنون در خارج آن بودند. در سخنرانی اولم اظهار نظر کردم که گرایش مورخان قرون وسطی به بررسی جامعه آن زمان از دیدگاه مذهب منوط به خصلت انحصاری منابع آنها بود. میل دارم این مطلب را کمی بیشتر توضیح دهم. به درستی - اما بیشک با اندکی مبالغه - گفته شده است که کلیسای مسیحی «یگانه سازمان منطقی قرون وسطی» بود. چون یگانه سازمان منطقی بود، یگانه سازمان تاریخی هم بشمار می‌رفت؛ کلیسا تنها مرجع رشد عقلی بود که مورخ درک می‌کرد. جامعه غیرروحانی به وسیله کلیسا شکل و سامان می‌یافت، و از خود زندگی عقلی نداشت. توده مردم، مانند افراد ماقبل تاریخ، بیشتر به طبیعت تعلق داشتند تا به تاریخ. آغاز تاریخ تجدید از زمانی است که مردم بیشتر و بیشتری پایه عرصه آگاهی اجتماعی و سیاسی می‌گذارند، گروه مشخص خود را به منزله واحد تاریخی واجد گذشته و آینده می‌شمرند، و کاملاً وارد تاریخ می‌شوند. نهایت طی دویست سال گذشته بوده است که - حتی در تعدادی از کشورهای پیشرفته - آگاهی اجتماعی، سیاسی، و تاریخی تقریباً در میان اکثریت جمعیت رو به توسعه گذارده است. امروزه تازه میسر شده که برای نخستین بار دنیائی را



در ذهن مجسم سازیم یکسره متشکل از مردمی که به مفهوم کامل وارد تاریخ شده و - به جای مأمور مستعمراتی یا دانشمند مردم شناسی - مورد توجه مورخ قرار گرفته اند.

این انقلابی در پنداشت ما از تاریخ است. در قرن هیجدهم تاریخ هنوز تاریخ گروه زبده بود. در قرن نوزدهم مورخان انگلیسی، با درنگ و تناوب، قدم به سوی تاریخ تمامی جامعه ملی برداشتند. ج. آر. گرین^{۱۵} - مورخی به نسبت پیش پا افتاده - با نگارش اولین «تاریخ مردم انگلیس»^{۱۶} به شهرت رسید. در قرن بیستم هر مورخی مجیز این طرز فکر را می گوید؛ و - با اینکه گفتار برکردار غلبه دارد - وقت خود را صرف این نقایص نمی کنم، چون در مقام مورخ از قصورمان در بذل توجه به افق گسترنده تاریخ در خارج این کشور و اروپای غربی بسیار بیشتر نگرانم. اکتن در گزارش ۱۸۹۶، تاریخ عمومی را چنین تعریف کرد «تاریخی که از مجموعه تاریخ همه کشورها متمایز است». و ادامه داد: «حرکت آن در توالی و تواتری است که ملتها فرع آنند. داستان آنان نقل می شود، اما نه بخاطر خود آنها، بلکه در مراجعه و تبعیت از سلسله مراتبی بالاتر، برحسب زمان و نقشی که در خوشبختی همگانی بشر ایفا کرده اند». برای اکتن جای تردید نبود که تاریخ عمومی - آنچنان که در ذهن خود پرورده بود - محل توجه هر

۱۵. J.R. Green (۱۸۸۳ - ۱۸۴۷)، مورخ انگلیسی.

16. History of the English People



مورخ جدی است. آیا ما در دریافت تاریخ عمومی - به مفهوم فوق - امروزه هیچ تسهیلی فراهم آورده ایم؟ قصد نداشتم ضمن این سخنرانیها درباره تحصیل تاریخ در این دانشگاه صحبتی به میان آورم: اما این موضوع چنان مثال بارزی از آنچه می‌خواهم بیان کنم ارائه می‌دارد که بزدلی است اگر دل به دریا نزنم. در چهل سال گذشته ما مقام والائی برای تاریخ‌ایالات متحده در برنامه دروس خود قائل شده‌ایم. این پیشرفت مهمی است. اما این خطر را دارد که کوتاه بینی تاریخ انگلیس را - که هم‌اکنون چون پیکر بیجانی بر برنامه دروس ما سنگینی می‌کند - نضج بیشتری دهد، و کوتاه بینی ناپیداتر، اما به همان اندازه خطرناک، دنیای انگلیسی زبان را دامنگیرمان سازد. تاریخ دنیای انگلیسی زبان طی چهارصد سال گذشته بدون تردید دوران بزرگی از تاریخ بوده است. اما اگر تاریخ مزبور را به منزله هسته مرکزی تاریخ عمومی، و سایر مطالب را حواشی آن، تصور کنیم، چشم انداز خود را به نحو اندوهباری تحریف کرده‌ایم. وظیفه دانشگاه است که اینگونه تحریفات متداول را تصحیح کند. دانشکده تاریخ جدید این دانشگاه به نظر من در انجام این وظیفه قصور ورزیده است. یقیناً درست نیست که در يك دانشگاه مهم شاگردی که سواد کافی از هیچیک از زبانهای زنده سوای انگلیسی ندارد اجازه شرکت در امتحانات درجه عالی تاریخ یابد؛ زمانی کارگردانان رشته فلسفه در دانشگاه آکسفورد به این نتیجه رسیدند که می‌توانند با زبان ساده و روزمره



انگلیسی به خوبی کار خود را دنبال کنند و دیدیم که بر سر این درس پر حرمت و قدیمی چه آمد - بیایید از تجربه آنان پند گیریم. یقیناً اشتباه است که هیچگونه تسهیلاتی در اختیار شاگردان نگذارده نمی شود تا تاریخ جدید کشورهای اروپائی را در سطحی بالاتر از کتب درسی مطالعه کنند. شاگردی که معلوماتی از اوضاع آسیا، افریقا، یا امریکای لاتین دارد، در حال حاضر فرصت بسیار محدودی می یابد تا دانش خود را در ورقه ای با عنوان پرشکوه و طمطراق قرن نوزدهمی «توسعه اروپا» نشان دهد. بدبختانه محتوی درخور عنوان است: از شاگردان انتظار نمی رود که حتی در مورد کشورهای نظیر چین و ایران که دارای تاریخی مهم و مدون اند چیزی بدانند - جز اینکه کوشش اروپائیان برای تسخیر آنها به کجا رسید. شنیده ام که درباره تاریخ روسیه و ایران و چین خطابه های در این دانشگاه ایراد می شود - اما نه بوسیله استادان دانشکده تاریخ. عقیده ای که استاد زبان چینی پنج سال پیش در سخنرانی افتتاحی خویش ابراز داشت که «چین را نمی توان بیرون از جریان اصلی تاریخ بشری انگاشت» در گوش مورخان کیمبریج فرو نرفته است. کتابی که به احتمال زیاد ممکن است در آینده بزرگترین اثر تاریخی ده سال گذشته کیمبریج بشمار رود تماماً در خارج دانشکده تاریخ و بدون هرگونه کمک آن نوشته شده: منظورم «علم و تمدن در چین»^{۱۷} نوشته دکتر



نیده‌ام^{۱۸} است. این فکر هشداردهنده‌ایست. نمی‌بایست این جراحات درونی را پیش چشم عموم برملا می‌ساختم، اما اعتقاد دارم آنها دامنگیر اکثر دانشگاه‌های دیگر انگلیس و به‌طور کلی روشنفکران انگلیسی در سالهای نیمه قرن بیستم است. آن کنایه قدیمی و مبتذل درباره روحیه جزیره‌نشینی دوران ویکتوریا، «توفان در مانش - انزوای اروپا»^{۱۹}، امروز طنین زنده ناراحت‌کننده‌ای دارد. بار دیگر غرش توفانها در دنیای خارج. به‌صدا درآمده‌است؛ و - در حالی که مادر کشورهای انگلیسی‌زبان بهم چسبیده و به انگلیسی ساده و روزمره به هم می‌گوئیم که دیگر کشورها و قاره‌ها در نتیجه رفتار عجیب و غریبشان از مواهب و برکات تمدن ما بدورند - اغلب بنظر می‌رسد انگار مائیم که - در نتیجه عدم توانائی یا عدم تمایل برای درك - از آنچه واقعاً در دنیا می‌گذرد خود را منزوی ساخته‌ایم.

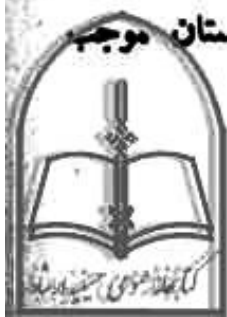
در جملات نخستین سخنرانی اولم توجه شما را به تفاوت فاحشی که میان بینش سالهای میانه قرن بیستم و سالهای آخر قرن نوزدهم وجود دارد جلب کردم. اکنون در خاتمه می‌خواهم این تضاد را بسط دهم؛ و، اگر در این زمینه کلمات «لیبرال» و «محافظه‌کار» را بکار برم، البته توجه خواهید داشت که منظورم احزاب سیاسی

۱۸. Needham, Joseph (- ۱۹۵۰)، استاد زیست‌شیمی و رئیس

کالج Gonville and Caius در دانشگاه کمبریج.

۱۹. مفهوم ضرب‌المثل این بود که قطع رابطه اروپا با انگلستان موجب

تنها ماندن و انزوای قاره اروپا می‌شد، نه جزایر بریتانیا.



انگلیس بدین نام نیست. هنگامی که اکتن از پیشرفت گفتگو می‌کرد، پنداشت «تحول تدریجی» متداول انگلیس در فکرش نبود. در یکی از نامه‌های سال ۱۸۸۷ او به عبارت شگفت «انقلاب، یا به گفته ما، لیبرالیسم» برمی‌خوریم. ده سال بعد در گفتاری پیرامون تاریخ جدید اظهار داشت «روش پیشرفت جدید انقلاب است»؛ و در گفتار دیگری از «پیدایش اندیشه‌های عمومی که آن را انقلاب می‌نامیم» سخن راند. این مطلب در یکی از یادداشت‌های دستنویس منتشر نشده‌اش توضیح داده شده است: «ویگها از طریق سازش حکومت کردند؛ لیبرالها حکومت اندیشه‌ها را بنیان می‌نهند»^{۲۰}. به اعتقاد اکتن «حکومت اندیشه‌ها» به معنای لیبرالیسم، و لیبرالیسم به معنای انقلاب بود. در زمان حیات اکتن، لیبرالیسم هنوز قدرت خود را به عنوان نیروی پویای تغییر اجتماعی زایل نساخته بود. در روزگار ما، آنچه از لیبرالیسم باقیمانده همه جا عامل محافظه کاری در جامعه شده است. بیهوده است که امروزه برگشت به اکتن را موعظه کنیم. اما وظیفه مورخ است که نخست موقعیت اکتن را مشخص سازد، دوم موقعیت او را با موقعیت متفکران معاصرش مقایسه کند، و سوم ببیند که در موقعیت او چه عواملی هنوز به قوت خود باقی است. نسل اکتن، بیشک، گرفتار اعتماد به نفس و خوش بینی اغراق آمیز بود، و کیفیت متزلزل بنائی را که ایمان خود را بر آن استوار ساخته بود به حد کافی درک نمی‌کرد. اما

۲۰. استابز Stubbs نیز تاریخ جدید را به دو دوران تقسیم می‌کند، که انقلاب فرانسه حد فاصل آنهاست: «اولی تاریخ قدرت، زور و دودمانها؛ دومی، تاریخی که اندیشه‌ها جانشین حقوق و قالب‌ها می‌شود».



دو چیز داشت که ما امروز به هردو نیاز وافر داریم: احساس تغییر به مثابه عامل پیشرو در تاریخ، و عقیده به عقل به منزله هادی ما در فهم نکات پیچیده تاریخ.

اکنون اجازه دهید به پاره‌ای از نغمه‌های دهه ۱۹۵۰ گوش دهیم. در یکی از سخنرانیهای پیش ابراز رضایت سرلوئیس نامیر را نقل کردم که، در حالی که «چاره‌جوییهای عملی» برای «مسائل مشخص» جستجو می‌شود، «برنامه‌ها و آمال را هردو حزب [انگلیس] به دست فراموشی سپرده‌اند»، و دیدیم که این امر را نشانه‌ای از «بلوغ ملی» خواند^{۲۱}. من علاقه‌ای به اینگونه مقایسه‌ها میان طول عمر افراد و ملت‌ها ندارم؛ و، اگر چنین قیاسی پیش آید، انسان به وسوسه می‌افتد، بپرسد پس از آنکه مرحله «بلوغ» را طی کردیم تکلیف چیست؟ اما نکته جالب برای من فرق نمایانی است که بین عملی و مشخص - که ستوده شده‌اند - و «برنامه‌ها و آمال» - که محکوم شده‌اند - دیده می‌شود. این ستایش اقدام عملی در برابر نظریات ایده‌آلیستی، البته، نشان بارز محافظه‌کاری است: و در طرز فکر نامیر معرف فریاد اعتراض قرن هیجدهم - فریاد اعتراض انگلستان هنگام جلوس جرج سوم - علیه هجوم در شرف وقوع انقلاب اکتن و حکومت اندیشه‌هاست. همین محافظه‌کاری افراطی، منتها در لفافه اصالت تجربه افراطی، سخت در زمان ما شایع است. عوام‌پسندترین شکل آن را می‌توان در گفته پرفسور ترور روپر یافت که «وقتی رادیکال‌ها فریاد می‌کشند که پیروزی بی شبهه با



آنهاست، محافظه کاران عاقل مشتی به دهان آنان می‌کوبند». این اصالت تجربه باب روز را پرفسور اوکشات به لحن معقولتری بیان می‌دارد، می‌گوید، ما در امور سیاسی خود «دریائی بیکران و بی‌ژرفا را می‌نوردیم» که در آن «نه نقطه آغازی هست و نه مقصد مشخصی»، و یگانه هدف ما آنست که «کشتی را روی آب متعادل نگاهداریم». لازم نیست فهرست نویسندگان متأخری را که اعتماد به مدینه فاضله و مهدویت سیاسی را محکوم ساخته‌اند برشمارم؛ این اصطلاحات دشنامهای متداولی است که نثار اندیشه‌های دورنگر اساسی پیرامون آینده جامعه می‌شود. در ایالات متحده مورخان و صاحب‌نظران سیاسی در اعلام وابستگی خود به محافظه‌کاری گستاخی بیشتری داشته‌اند تا همکاران آنها در انگلیس - اصراری ندارم که درباره این روندهای جدید هم بحث کنم. تنها به ذکر جمله‌ای از پرفسور سموئل موريسن^{۲۲} از دانشگاه هاروارد - یکی از مبرزترین و معتدلت‌ترین مورخان محافظه کار امریکا - می‌پردازم، که در خطابه خویش به عنوان رئیس «انجمن تاریخ امریکا»^{۲۳} در دسامبر ۱۹۵۰ ابراز عقیده کرد که زمان آن فرا رسیده است که در برابر - به اصطلاح او - «خط مشی جفرسن - جاکسن - روزولت»^{۲۴} عکس‌العمل نشان داده شود، و درخواست کرد که تاریخ امریکا «از دیدگاهی متکی بر عقل محافظه کارانه نوشته

۲۲. Samuel Morison (۱۸۸۷ -)، مورخ امریکایی.

23. American Historical Association

۲۴. Jefferson, Jackson, Roosevelt, F.D. سه تن از رؤسای جمهور

امریکا که شهرت آزادیخواهی یافته‌اند.



شود».

اما این پرفسور پوپر است که - به هر حال در انگلیس - بار دیگر بینش احتیاطی محافظه کارانه مورد بحث را به روشن ترین و آشتی ناپذیرترین وجه بیان داشته است. نامبرده - با الهام از نامیر که «برنامه ها و آمال» را محکوم می ساخت - به سیاستهایی که هدف آنها به اصطلاح «نوسازی» (تمامی جامعه) بر اساس طرحی مشخص است تاخته، سیاستی را که خود «مهندسی اجتماعی تدریجی» می نامد توصیه می کند، و ظاهراً از اتهام «سرهم بندی کردن تدریجی» و «ماستمالی کردن» هم باکی ندارد.^{۲۵} انصافاً، باید دریك مورد پرفسور پوپر را تحسین کرد. وی مدافع سرسخت عقل باقی مانده است، و با هیچگونه انحراف گذشته یا حال از قلمرو عقل موافق نیست. اما، اگر به کنه چاره جوئی او: «مهندسی اجتماعی تدریجی»، بنگریم، متوجه می شویم که برای عقل چه نقش محدودی قائل است. با اینکه تعریف او از «مهندسی اجتماعی تدریجی» زیاد دقیق نیست، این نکته مشخصاً ذکر شده است که این روش انتقاد از «نتایج» را شامل نمی گردد؛ و مثالهای احتیاط آمیزی که از فعالیت های مشروع آن بیان می دارد: - «اصلاحات قانونی» و «گرایش به سوی تعادل بیشتر درآمدها» - به وضوح نشان می دهد که دایره عمل آن نباید از پندارهای جامعه موجود تجاوز کند. مقام عقل در طرح پرفسور پوپر، در حقیقت، شباهت زیادی به وضع کارمند دولت انگلیس دارد، یعنی مجاز

۲۵. نقل از «فقر تاریخ گرایی» (۱۹۵۲)، صفحات ۶۷، ۷۴.



است سیاستهای دولت وقت را به موقع اجرا گذارد و حتی پیشنهادات عملی برای اجرای بهتر آنها بدهد، اما اجازه ندارد نسبت به پیش‌پندارهای اساسی یا مقاصد نهائی آنها چون و چرا کند. این تمهید مفیدی است: آخر من هم زمانی نوکر دولت بوده‌ام. اما تابع ساختن عقل به پندارهای نظام موجود به نظر من در طول زمان کاملاً غیر قابل قبول است. هنگامی که اکتن معادله انقلاب = لیبرالیسم = حکومت اندیشه‌ها را ارائه داشت نحوه فکر او درباره عقل چنین نبود. پیشرفت در امور بشر، خواه در علم و خواه در تاریخ یا در جامعه، حاصل تلاش انسانها برای اصلاحات تدریجی به طریق مجاز نیست، بلکه آمادگی جسارت‌آمیز آنان برای مبارزه‌جوییهای اساسی است که موجب می‌شود تا به نام عقل در برابر رویه‌های جاری و نیز پیش‌پندارهای آشکار یا پنهانی که تکیه‌گاه آن رویه‌هاست قد علم کنند. من در آرزوی روزی هستم که مورخان و جامعه‌شناسان و متفکران سیاسی دنیای انگلیسی‌زبان شهامت چنین کاری را باز یابند.

به هر تقدیر، آنچه مرا بیشتر مضطرب ساخته زوال ایمان به عقل در میان روشنفکران و متفکران سیاسی دنیای انگلیسی‌زبان نیست، بلکه فقدان احساس بالنده نسبت به دنیائی است که هیچگاه از حرکت باز نمی‌ایستد. این پندار در نگاه نخست مهمل به نظر می‌رسد؛ چون هرگز در محیط ما اینهمه گفتگوی سطحی درباره تغییر به گوش نخورده است. اما مطلب مهم آنست که تغییر را دیگر به منزله اقدام، فرصت و پیشرفت نپنداشته، بلکه



آن را مایه هراس می‌دانیم. هنگامی که حکمای سیاسی و اقتصادی ما در مقام تجویز برمی‌آیند، تنها چیزی که عرضه می‌دارند هشدار است، هشدار که به اندیشه‌های رادیکال و دورنگر اعتماد نکنیم، از آنچه بوی انقلاب می‌دهد احتراز جوئیم، و - اگر ملزم به پیشرفتیم - تا آنجا که ممکن است آهسته و با احتیاط پیش رویم. در لحظه‌ای که جهان سریع‌تر و اساسی‌تر از هر وقت دیگر در چهارصد سال گذشته تغییر شکل می‌یابد، این طرز فکر به نظر من کوری محض، و موجب نگرانی است، نه بدانجهت که جنبش عالمگیر متوقف می‌شود، بلکه بدین خاطر که این کشور - و شاید سایر کشورهای انگلیسی زبان - احتمالاً از کاروان پیشرفت کلی عقب خواهد ماند، و خاموش و ناتوان در مرداب حرمان غوطه‌ور خواهد شد. اما من خود، خوشبین باقی می‌مانم؛ و درحالی که سرلوییس نامیر هشدار می‌دهد که از برنامه‌ها و آمال حذر کنیم، و پرفسور اوکشات می‌گوید که راه به جایی نمی‌بریم و مسئله مهم آنست که کسی تعادل کشتی را بهم نزنند، و پرفسور پوپر می‌خواهد به ضرب اندکی مهندسی تدریجی اتومبیل نازنین عهد عتیق را روی جاده نگاهدارد، و پرفسور ترور روپر فریاد رادیکالها را با مشت پاسخ می‌دهد، و پرفسور موريسن درخواست می‌کند که تاریخ با عقل محافظه‌کارانه نوشته شود، من به‌دنیائی که دستخوش آشوب و مرارت است نگریسته، و باکلمات مشهور عالمی بزرگ جواب می‌دهم: «باز هم - می‌گردد»^{۲۶}.



فهرست اعلام^۱

الف

آتن، ۱۸، ۵۴، ۵۵، ۹۴ (ح)، ۱۰۰، ۱۶۶

آرنولد رگبی (توماس آرنولد)، ۱۶۸

آرنولد، ماتیو، ۱۶۸ (ح)

آفتونی، مارك، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۸

ادمز، هنری، ۱۳۵

ادوارد پنجم، ۹۵ (ح)

ارسطو، ۹۳

اسپارت، ۱۸

اسپنسر، هربرت، ۸۴

استابز، ویلیام، ۱۱۴، ۲۲۳ (ح)

استارك، دلیو، ۶۲ (ح)

استالی بریج ویکز، ۱۵، ۴۱

استالین، ۷۲، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۳

۱۱۵، ۱۱۶، ۱۳۶، ۱۴۵

استرچی، لیتن، ۱۹، ۷۲

استوارت (خاندان)، ۶۹

استولین، ۱۴۳

اسقف اکسفورد، ۱۱

اسکات، سی. پی، ۱۲، ۱۴

اسکندر کبیر، ۱۴۷ (ح)

اسلام، ۹۴، ۱۸۴

اسمیت، ادم، ۷۶، ۸۶، ۱۹۹، ۲۰۰

۲۰۸

اسنو، چارلز، ۱۲۷، ۱۵۹

اشپنگلر، ۶۵ (ح)

اشترده‌مان، گوستاف، ۲۲، ۲۳

۲۴، ۲۵، ۲۶

اصالت تجربه (امیرسیسم)، ۱۰

۱۱، ۱۲، ۱۰۸، ۲۲۴، ۲۲۵

افلاطون، ۱۳۶

اکتن، لرد، ۷، ۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۲۰

۲۱، ۵۷، ۶۲، ۶۶، ۷۱، ۹۱

۱۱۳، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۰

۱۹۳، ۱۹۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۴

۲۲۷

اکتیوم، ۱۴۵

اکسفرد (دانشگاه)، ۱۶، ۲۱ (ح)

۵۷ (ح)، ۱۱۴ (ح)، ۱۳۶، ۱۵۵

۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۸، ۲۲۰

اکسفرد (فرهنگ)، ۱۱

۱. در فهرست هرجا (ح) آمده منظور حاشیه است.



۱۸۹

برنسن، برنارد، ۱۴۶
 برنهارت، اچ، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶
 بری، جان بگنل، ۱۷، ۵۵، ۸۵، ۸۷
 ۱۴۶، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۷۹
 بزول، ۱۱۸ (ح)
 بکر، کارل، ۳۰
 بکل، هنری توماس، ۸۷
 بلاک، هیلر، ۱۱۹ (ح)
 بلشویک، ۶، ۱۸، ۳۷، ۷۰، ۱۰۵
 ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴
 بناپارت، لوئی، ۸۰
 بوربون (خاندان)، ۲۰۰
 بورکهارت، ج، ۲۷، ۳۵، ۴۹، ۸۲
 ۹۶، ۱۱۸ (ح)، ۱۹۶
 بویل، رابرت، ۸۶
 بیسمارک، ۶۱، ۸۰، ۸۲، ۱۸۶، ۱۸۹
 ۱۹۰
 بیکن، فرانسیس، ۱۱۷، ۱۶۳
 بیلل (کالج)، ۵

پ

پوپر، کارل، ۹۷ (ح)، ۱۳۵، ۱۳۶
 ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۲، ۲۲۶، ۲۲۸
 پارسنز، تالکت، ۱۵، ۱۵۵
 پاستور، ۱۱۲
 پراگماتیسم، ۴۰
 پرودن، پی، ج، ۱۸۸، ۱۸۹
 پریکلس، ۵۴، ۱۱۶
 پزیتیویسم (فلسفه تحقیق)، ۱۰
 پلوپونزی، ۹۴
 پلوتارک، ۶۸
 پلیبیوس، ۱۴۶

التن، جی، آر، ۹۶

الکساندر (پادشاه یونان)، ۱۴۵
 ۱۵۲، ۱۵۵
 الیزابت اول، ۶۹ (ح)
 الیس، چارلز، ۸۹ (ح)
 الیوت، سی.اس، ۵۷ (ح)، ۶۷، ۷۵
 ان (ملکه)، ۳۳
 انشتین، ۱۱۲
 انقلاب فرانسه، ۳۶، ۳۷، ۵۰، ۵۸
 ۷۴ (ح)، ۹۴، ۹۵، ۱۰۰، ۱۱۵
 ۱۷۴، ۱۸۶ (ح)، ۱۹۸، ۱۹۹
 ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۱۵، ۲۲۳ (ح)
 انگلس، فردریک، ۱۲۰، ۱۲۱ (ح)
 ۲۰۱ (ح)
 اوکتاویانوس، ۱۴۵ (ح)
 اوکشات، ام، ۳۲، ۲۲۵، ۲۲۸
 ایران، ۱۷، ۱۸، ۲۱۶، ۲۲۱
 ایروینگ، واشینگتن، ۲۰۶ (ح)

ب

باترفیلد، اچ، ۲۸، ۶۲، ۶۳، ۷۶
 ۱۱۰، ۱۷۷
 باتلر، جوزف (اسقف باتلر)، ۹۳
 بارت، کارل، ۱۱۰
 بازیید، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۵
 برادلی، فرانسیس هربرت، ۸۴ (ح)
 ۱۷۰
 براکلایف، جی، ۱۹، ۹۲
 بردیان، ۱۱۱، ۱۶۰
 برك، ادموند، ۸۶
 برلین، ایزایا، ۶۷، ۷۰، ۷۷ (ح)
 ۱۱۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹
 ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۷۲، ۱۸۶، ۱۸۸



جامعه ملل، ۲۳
جانسن، سموئل، ۱۱۸
جرج سوم، ۵۸، ۲۲۴
جفرسن، توماس، ۲۲۵
جیخون، ۱۳۱
جیمز اول، ۶۹

پمپی، ۱۲ (ج)
پوانکاره، هنری، ۸۷، ۱۳۴
پوگاجف، ۷۸
پوویک، اف، ۱۶۰، ۱۶۱
پیراندلو، لونیجی، ۱۴
پیوریتن (انقلاب)، ۱۰۰

ج

جایلد، وی.جی، ۸۱ (ج)
چرچیل، وینستون، ۲۸، ۱۴۵
جسترن، گیلبرت کیث، ۱۱۹ (ج)
چمبرلن، نویل، ۱۱۶
چنگیزخان، ۷۰، ۱۱۳
جیجرین، ۲۶، ۲۷

خ

خیل، پی، ۶۶

د

داجسن، چارلز لوتویک، ۱۵۵
دارسی، ام.سی، ۱۱۰
داروین، چارلز، ۵۸ (ج)، ۸۴، ۸۵، ۱۴۷، ۱۶۷
داستایوسکی، ۴۷، ۱۲۱ (ج)
دانت، ۵۳
داوز و یانگ (طرح)، ۲۴
دفو، دانیل، ۴۷ (ج)
دکارت، ۱۹۷
دمیا، ویلیام، ۱۶۴
دن جان، ۴۶
دورکیم، ۴۸ (ج)

ن

ناسیتوس، ۱۴۷
تاوفی، ریچارد هنری، ۱۸۴
تایمز (روزنامه)، ۵، ۵۸ (ج)، ۱۶۳
(ج)
تس، ۱۸
تروتسکی، ۲۸، ۷۲، ۱۰۵، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹
ترورروپر، اچ، ۳۷، ۷۲، ۲۲۴، ۲۲۸
قرولین، جرج اتو، ۳۳ (ج)
قرولین، جی.ام، ۳۲، ۳۳، ۵۶، ۶۰
قرینتی (کالج)، ۵
تکوویل، ا. دو، ۱۷۹، ۱۹۷
تودور (خاندان)، ۷۰
توسیدید، ۱۳۰، ۱۶۱
تولستوی، ۷۶، ۸۰، ۱۴۹ (ج)، ۱۵۰
(ج)
توین بی، آرنولد، ۵۷، ۶۵، ۱۱۳، ۱۴۷
(ج)، ۱۶۰، ۱۷۱
تیلر، ا.ج.پی، ۸۰، ۱۶۵
تیلر، وات، ۷۸
تیمون، ۳۸

ج

جاکن، ۲۲۵



دولینگر، ج. ۲۱، (ح)
 دویجر، ایزاك، ۷۲
 دیسی، البرت، ۱۳۱
 دیلتی، دبلیو، ۲۹

ژ
 ژوزف دوم، ۱۸۶

س
 سابق، ای، ۲۵، ۲۶
 سارتر، ژان پل، ۱۴۸
 سرل، ژرژ، ۹۱
 سلن، ۶۸
 سمبارت، ورنر، ۹۵
 سن اگوستین، ۳۸
 سیحون، ۱۳۱
 سیمرون، ۵۵

ر

رابینسن کروزو، ۴۷
 راترفورد، ارنست، ۸۸، ۱۵۹
 راسل، برتراند، ۱۱، ۸۴، ۱۳۴
 ۱۶۴، ۱۶۵
 رانکه، لئوپولد، ۱۵، ۲۷، ۶۵، ۱۴۸
 راوس، ا.ال، ۲۸، ۶۹
 رتس، ۸۵

ش

شارلمانی، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۳۶
 شکاکون (شکاگان) ۳۹، ۱۷۱
 ۱۸۳، ۲۱۱، ۲۱۵
 شوروی، اتحاد جماهیر، ۶، ۲۴، ۲۵
 ۲۶ (ح)، ۳۵، ۴۱، ۸۱، ۹۷ (ح)
 ۱۱۲، ۱۱۹، ۲۱۵

ع

عمالقه، ۱۵۹
 عهد عتیق، ۱۵۵، ۱۵۹

ف

فاکس، چارلز جیمز، ۶۲
 فربن، ۱۱
 فردریک کبیر، ۳۷
 فرود، ا.جی، ۳۹

ز

زینویف، ۱۴۵



- فروید، زیگموند، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵
 فورباخ، ۲۰۱
 فیشر، هربرت، ۵۷، ۶۵، ۱۴۷، ۱۴۸ (ح)
 فیلیپ دوم، ۱۱۳
 کنت، آگوست، ۱۰ (ح)، ۱۰۲
 کنستانتین، فلاویوس، ۹۴
 کنفرانس صلح پاریس، ۹۹
 کنگره وینه، ۹۹
 کوهن، ام. آر، ۸۸ (ح)
 کیمبریج (دانشگاه)، ۵، ۷، ۸، ۲۱
 ۲۸ (ح)، ۳۲ (ح)، ۸۹ (ح)، ۹۶
 ۱۲۶، ۱۳۷ (ح)، ۱۴۲ (ح)
 ۱۶۴، ۲۲۱
 کینگزلی، چارلز، ۱۳۷

ق

- قیصر، ۱۲، ۱۵، ۵۳ (ح)
 قیصر (امپراتور آلمان)، ۵۵

ک

- کالیله، ۸۶، ۲۲۸ (ح)
 کرد گریند، ۹
 کرشام، توماس، ۸۶
 کروت، جی، ۵۴، ۵۵، ۶۰، ۱۰۰
 گرین، ج. آر، ۲۱۹
 کسکت، ۱۲
 کلپا (جنک)، ۱۴۲
 کوته، ۱۸۲
 کیون، ادوارد، ۳۸، ۸۰، ۹۴، ۱۳۳
 ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۳ (ح)
 ۱۸۴

ل

- لاج، هنری کابوت، ۷۷
 لاسال، فردیناند، ۸۶
 لاک، جان، ۱۰، ۲۱۴
 لایولا، ۳۷
 لنکستر (خاندان)، ۱۴۲ (ح)
 لنین، ۲۴، ۸۰، ۸۱، ۱۳۳، ۱۴۵ (ح)
 ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۶

ک

- کاترین کبیر، ۷۸
 کارامازف، ایوان، ۱۲۱
 کارلایل، توماس، ۷۴، ۹۵، ۱۸۵
 کارول، لوئیس، ۱۵۵ (ح)
 کافکا، ۱۳۸
 کالینک وود، آر، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳
 ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۷۸، ۸۵، ۹۳
 کامنف، ۱۴۵
 کراسمن، آر، اچ، ۱۳۶ (ح)
 کرامول، ۳۷، ۸۰، ۸۱
 کرایتن، ماندل، ۱۱۳
 کرفت، ۱۸
 کرنسکی، ۱۴۳
 کروچه، بی، ۲۹، ۳۰، ۱۱۴
 کلارک، جرج، ۸، ۹، ۱۲، ۳۴، ۳۹
 کلارک، کیسن، ۱۶
 کلارندن، ۷۵
 کلویاترا، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶
 ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۸
 کمون پاریس، ۱۰۰



- مکاولی، ۳۳
 مک کارتی، جوزف، ۱۱۵، ۱۱۶
 مکملین، هارولد، ۱۶۶
 ممزن، تی، ۳۸، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۰
 منداویل، برنارد، ۷۶
 منشویک، ۱۴۳
 مور، توماس، ۹۳
 مورسین، سموتل، ۲۲۵، ۲۲۸
 موسولینی، ۱۱۳
 مونتسکیو، ۱۳۰، ۱۴۹
 میل، جان استوارت، ۴۶
 مینکه، فردریک، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۱۴۸، ۱۵۸
- ۱۸۶، ۲۰۲، ۲۰۷
 لوتر، مارتین، ۳۷، ۱۱۰
 لوفور، ژرژ، ۱۱۵
 لوکارنو (معاهده)، ۲۳
 لوکرتیوس، ۱۶۱
 لوئی پانزدهم، ۱۸۵
 لیبرمان، ۱۲
 لیفز، اس، ۲۰۷ (ح)
 لیکورگوس، ۶۸
 لیل، چارلز، ۸۴، ۸۵
 لیند، آر.اس، ۱۷۱ (ح)
 لینکلن، آبراهام، ۱۹۸
 لیویس، اف.آر، ۸۱

ن

- نابلئون، ۶۶، ۸۰، ۸۲، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۳۶
 نابلئون سوم، ۱۸۹
 نامیر، لوئیس، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۱۷۹، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸
 نوولز، دی، ۱۱۳، ۱۱۴ (ح)
 نیور، آر، ۱۱۱، ۱۶۰
 نیجل، ای، ۸۸ (ح)
 نتیجه، فردریک، ۳۸ (ح)، ۴۰، ۷۹، ۸۰
 نیدهام، جوزف، ۲۲۲
 نیکلای اول، ۱۶۵
 نیکلای دوم، ۷۰، ۱۷۶
 نیل، جیمز، ۶۹
 نیوتن، ۸۴، ۸۶، ۸۷

و

واترلو، ۱۱

م

- ماقسنی، ۶۱
 ماکلی، جان، ۱۱۳
 مارشال، الفرد، ۱۳۲
 مارکس، کارل، ۶۰، ۷۰، ۷۳، ۷۶، ۸۰، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۶، ۹۷ (ح)، ۱۲۰ (ح)، ۱۲۱ (ح)، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷
 مارکوس، اورلیوس، ۶۵ (ح)
 مارتین، ژاک، ۱۱۱
 مالتوس، ۸۶، ۲۰۸
 مانسیم، کارل، ۹۸، ۱۰۴
 محمد (ص)، ۱۸۴
 مرچنت تیلرز (مدرسه)، ۵
 مرلند، کاترین، ۴
 مرلی، جان، ۵۰



- وایلد، اسکار، ۲۱۳
 وبر، ماکس، ۸۹، ۱۱۶
 وبستر، چارلز، ۹۹
 وچود، سی.وی، ۶۹، ۷۰، ۷۳
 ولتر، ۲۷، ۱۳۱
 ویرزیل، ۱۶۲
 ویکتوریا (دوران)، ۹، ۴۱، ۵۰ (ج)
 ۷۲، ۱۶۴، ۱۶۸، ۲۲۲
 ویک (حزب)، ۷ (ج)، ۳۲ (ج)
 ۳۳، ۵۶، ۶۲، ۶۳، ۱۳۳، ۱۸۳
 ۲۲۳
 ویلسن، وودرو، ۷۷
 ویلهلم، ۶۱
 ویلهلم دوم، ۷۰
 ویلیام (دوک نرماندی)، ۱۳ (ج)
 ویلیام سوم، ۳۳
 ویلیام فاتح، ۳-۱۴۲
 ویمار، ۲۲، ۶۱، ۱۴۸
 ۵
 هابز، توماس، ۹۳
 هاروارد (دانشگاه)، ۲۲۵
 هارولد (پادشاه انگلیس)، ۱۳ (ج)
 هاسمن، ا.دی، ۱۳
 هانری پنجم، ۶۹ (ج)
 هانری دوم، ۱۱۱
 هانری هشتم، ۲۱ (ج)، ۱۱۱
 هرزن، الکساندر، ۲۰۰
 هرودوت، ۱۳۰، ۱۶۱
 هریسن، ۱۲
 هرینگه، ج، ۱۵۹
 هگل، ۷۶، ۸۱، ۱۱۱، ۱۳۵، ۱۳۶،
 ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۶، ۱۶۷، ۱۶۸،
 ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۵،
 ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰
 همز، ۶۸
 هوراس، ۱۶۲
 هیتلر، ۲۴، ۷۰، ۸۱، ۱۱۵، ۱۱۶،
 ۱۲۹، ۱۴۸، ۱۸۶
 هیرتینگز (جنک)، ۱۳، ۱۵
 هیندنبورگ، ۱۴۸
 ی
 یانگ، جی.ام، ۷۲
 یسوعیون، ۳۷ (ج)
 یورک (خاندان)، ۹۵ (ج)، ۱۴۲ (ج)
 یوشع، ۱۰۹
 یونان، ۱۷، ۱۸، ۳۶، ۵۴ (ج)، ۶۸
 (ج)، ۹۴ (ج)، ۹۹، ۱۰۰، ۱۳۰،
 ۱۴۵ (ج)، ۱۴۶ (ج)، ۱۴۷، ۱۶۱
 یونیورسیتی کالج (ویلز)، ۵





فلسفه تاریخ

۱



0 1 0 1 1 6 4 3 6